انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳

واژه نامهٔ گرگانی

از

دکتر صادق کیا
استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۰
چاپخانهٔ مهر

Vazhak-nama i Gorgan
(al Gorgan-lexikon)
by S. Kia
Teheran
1962

ده‌سال پیش‌روزی کتاب«مجموعهٔ رسائل حروفیه» (چاپ‌هوارت) بدست‌نگارنده افتاد و برای نخستین بار با چند نوشتهٔ حروفی آشنائی‌یافت .یکی‌ازاین‌نوشته‌ها(محرم نامه) چون‌به‌گویش پیشین گرگان(استراباد) بود بیش‌از همه‌مرا بخود سرگرم‌کرد . چندین‌بار آنرا خواندم ودریافتم که متن‌گرگانی وترجمهٔ فرانسهٔ آن هردوغلط‌دارد. ازآن پس آرزو داشتم که‌نوشته‌های دیگری‌از این‌گویش پیدا کنم تاآنکه چهار سال پیش‌دوست مهربان دیرینم آقای منوچهرآدمیت که پایان‌نامهٔ دکتری خود را دربارهٔ دین حروفی مینویسند عکس‌دستنویسی ازجاودان‌نامه ونوم‌نامهٔ فضل استرابادی راکه برای ایشان ازلندن فرستاده شده‌بود به‌نگارنده نشان‌دادند . ازایشان خواهش‌کردم‌که برای بررسی درگویش‌گرگانی آنرا چندی دردسترسم‌گذارند شایدکه این بررسی‌در کار پایان‌نامهٔ ایشان نیز سودمندافتد . ایشان این‌خواهش‌راپذیرفتند و عکسهارابمن سپردند . یکسال‌پیش نیزآقای دکتر مهدی‌بیانی رئیس‌کتابخانهٔ ملی تهران دستنویسی از محبت‌نامهٔفضل راکه‌بتازگی‌بدست‌آورده‌بودند ودرآن نیزگاه‌گاهی گویش‌گرگانی بکاررفته‌است برای چندروز در دسترسم‌گذاشتند. پس‌از بررسی این‌متنها واژه‌نامه‌ای ازگویش گرگانی (باپیوستهای ۱و۲و۳و۵) فراهم شد . چون تاکنون نوشته‌ای‌که در آن‌چنانکه باید ازفضل وزندگانی‌و نوشته‌های اوسخن‌رفته‌باشد‌نشر نیافته وخوانندگان این جزوه بدان نیازدارند پیشگفتاری در این باره برواژه‌نامه افزودم .

هنگامی‌که‌نیمی‌ازاین‌جزوه چاپ شده‌بود آقای‌سهیلی‌خوانساری‌دستنویس‌چند نوشتهٔ حروفی فارسی‌را درکتابخانهٔ‌ملی‌ملك پیداکردند ودر دسترس‌نگارنده‌گذاشتند این نوشته‌ها برخی نکته‌های تاریك پیشگفتار را روشن‌کردوازاینرو بخشهائی از آنها درپیوستی جداگانه (پیوست٤) آورده‌شد .همچنین‌هنگامی که‌این‌جزوه‌بچاپ میرسید

SPEC 491.551
K 532

UNIVERSITY OF PENNSYLVANIA LIBRARIES

فرصتی بدست آمد وچندبار دیگرمحرم‌نامه راخواندم و آنگاه آنچه دربررسیهای خود از این متن یادداشت کرده‌بودم بصورت‌پیوستی (پیوست ٦) براین‌جزوه افزودم.

بایسته است که‌ازدوستان مهربان ودانشمند خود آقایان منوچهر آدمیت ودکتر مهدی بیانی و سهیلی خوانساری که از راه مهرودوستی مرا در نوشتن این‌جزوه یاری کرده‌اند سپاسگزاری کند. امیداست که‌با نشریافتن‌پایان نامهٔ آقای آدمیت خوانندگان آگاهی بسنده از دین و نوشته‌های حروفیان بدست آورند

صادق کیا

فهرست

پیشگفتار ۹_۴۷

فضل‌استرابادی ۹_۳۲

دین حروفی پس‌ازفضل ۳۳_۳۲

نوشته‌های گرگانی ۳۸_۳٤

نشانه‌هائی که بجای‌برخی واژه‌هادر نوشته‌های‌حروفی‌دیده میشود ٤۰_۳۹

گویش گرگانی ٤۲_٤۰

نسخه‌های متنهای‌حروفی ٤۷_٤۲

واژه نامه ۲۰۹_٤۸

پیوست ۱ : نمونه‌هائی ازجاودان‌نامه و نوم‌نامه ۲٤٦_۲۱۰

ازجاودان‌نامه ۲۳٦_۲۱۰

ازنوم‌نامه ۲٤٦_۲۳٦

پیوست ۲ : یادداشتی دربارهٔ واج شناسی گویش گرگانی ۲۵۲_۲٤۷

پیوست ۳ : یادداشتی دربارهٔ دستور گویش گرگانی ۲۷۹_۲۵۳

پیوست ۴ : یادداشتهای افزوده به پیشگفتار ۳۱۳_۲۸۰

پیوست ۵ : یادداشتی دربارهٔ چندواژهٔ گرگانی ۳۳۳_۳۱٤

پیوست ٦ : یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه ۳٤۷_۳۳٤

غلطنامه وچند یادداشت ۳۵۰_۳٤۷

پیشگفتار

فضل استرابادی

درسدهٔ هشتم هجری در روزگار پادشاهی تیمورمردی گرگانی (استرابادی)[۱] بنام فضل‌الله بابیان معنی‌های شگفت انگیز نوآئین برای آیه های قرآن وسخنان پیغمبر اسلام دین نوی پدید آورد . چون بنیاد تفسیر های او بر اصالت حروف بود[۲] و میگفت هر که میخواهد که راه بمعنی راستین کتابهای آسمانی وسخنان پیغمبران پیشین ببرد باید که با معنی وخواص وراز حروف آشنا شود واو خود نیز معنی‌های شگفتی که برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام بیان میکرد از همین راه بدست آورده بود[۳] بنام **فضل** یا **فضل‌الله حروفی** شهرت یافت وپیروانش بنام **حروفیه** خوانده شدند .

فضل در **جاودان نامه**[٤] که بزرگترین کتاب اوست بتفسیر قرآن باآوردن سخنانی از پیغمبر اسلام وگاهی از انجیل پرداخته[٥] وبیشتر خودرا « **ومن عنده علم الکتاب** »

۱ــ خود فضل گاهی در نومنامه نام این شهر را بهمین صورت و گاهی بصورت استاروا واستاربادمینویسد . فخرگرگانی درویس‌ورامین (تهران ۱۳۱٤ صفحهٔ ٤۰) میگوید:

« چو بر خیزد زخواب بامدادی زمن خواهد حریر استاربادی » .

۲ــ بیست وهشت حرف الفبای عربی و سی ودو حرف الفبای فارسی که حدیث لسان اهل‌الجنة عربی و فارسی دری گواه آنست . بنظر فضل وپیروانش هیچ زبانی بیش ازسی‌و دو حرف ندارد و این حرفها ومظاهر آنها قدیمند و اسمائی که خدا به آدم آموخت علم‌آدم الاسماءکلها و آدم بفرشتگان آموخت یاآدم انبئهم باسمائهم همین حرفها بود واین حرفها اصل قرآن وهمه کتابهای آسمانی واصل نامهای خدائی است .

۳ــ وی خود را نخستین کسی میداند که پرده از این راز برداشته و مردم را بعلم و خواص و راز حروف که اصل کلام است آشناکرده واز این راه معنی راستین قرآن و کتابهای آسمانی رابیان نموده .

٤ــ دراین‌جزوه هرجا ازجاودان‌نامه یادشده‌اشاره بنسخه دانشگاه کمبریج است که‌شرح آن خواهدآمد.

٥ــ فضل‌چندبارحدیث ان للقرآن ظهرآوبطناً ولبطنه بطناً الی سبعة ابطن را یاد میکندو خودرانخستین کسی میداند که به بطن‌اصلی قرآن که تفسیر ومعنی حقیقی آنست رسیده .

خوانده ولی در همین کتاب و کتابهای دیگروی و در نوشته‌های پیروانش این نام ها ولقبها وصفتها نیز برای اودیده میشود : « مسیح »[۱] و« مهدی » و« قائم آل‌محمد » و« خاتم‌اولیا » یا « ختم‌اولیا » و« خاتم‌ثانی » یا « ختم ثانی » و« مظهر الوهیت » و « صاحب‌ولایت »[۲] و « شهید » یا « شهید محمد »[۳] و « صاحب بیان » و « صاحب تأویل » یا « صاحب علم‌تأویل » (تأویل قرآن‌وحدیث) و « مظهر کلام قدیم » وکسی‌که راه بسرایرکتابهای آسمانی یافته وبسراوحی الی‌عبده ما اوحی رسیده و روح او برملاء اعلی و آسمانها گذرکرده و ازپیش خدا و بهشت آمده و بمقامی رسیده‌که شیطان را در آن‌راه نیست وکسی‌که درعالم ارواح وذات وصفات ملکوت رسیده و مشاهدهٔ ماکان و مایکون کرده و راه بعلم‌خدائی برده و علم‌خدائی نزداوست‌وکسی‌که‌گروه ناجی‌را ازمیان‌مسلمانان‌میشناسد[۴] و« حضرت‌رسالت»[۵] و « صورت‌اصل‌خدائی » و « ذبح عظیم » و « شهید اعلا »[۶] و پیروانش بیشتر اورا خدا و حق (یا نامهای دیگر خدا باصفتهای خدائی) میخوانند ودر نثر بیشتر ازاو

۱ــ مسیح که‌درپیدایش نخستین خویش بسیاری از سخنان را برمز و اشاره گفته و اینك دراین پیدایش معنی آنها را آشکارمیکند ومصحف حیوة راکه بهفت انگشتری مهراست‌میگشاید ودر پیش پدر خود بصورت برهٔ هفت شاخ قربان میشود .

۲ــ حروفیه ظهور حق را در سه مرتبه میدانند نبوت ، ولایت ، الوهیت و میگویند « در دو مرتبه اول اسماء در کسوت ترکیب است ودر پرده های اختلاف و در مرتبه سوم حق باسماء مفرده (حروف) ظاهر میشودورفع هرشائبه میکند.» ومیگویند که نبوت به‌پیغمبراسلام پایان یافته وولایت از اوآغاز شده ووی که ختم اولی خوانده میشود هم صاحب نبوت است و هم صاحب ولایت وپس از او علی با یازده فرزندش ولی‌اند (صاحب ولایت) و دوازده‌همین ایشان هم صاحب ولایت است وهم مظهر الوهیت وچنانکه پس‌از پیغمبر اسلام نبی نخواهد آمد پس از مهدی نیز ولی نخواهد آمد واز اینرو او را ختم یا خاتم ثانی وختم یا خاتم ولایت و با پیغمبر اسلام ختمتین‌میخوانند وپس از فضل جانشینان اورا فقط‌مظهر الوهیت میدانند ونخستین ایشان‌که بنام « کلمة الله هی‌العلیا » خوانده شده ظاهراً دخترفضل‌است که بنص صریح وصیت‌نامه جانشین او گردیده .

۳ــ بحکم آیهٔ یقول‌الذین‌کفروالست مرسلا قل‌کفی بالله‌شهیداً بینی‌وبینکم ومن‌عنده علم‌الکتاب وآیهٔ وکذلك جعلناکم‌امة وسطالتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا .

٤ــ چون در حدیثی از پیغمبر اسلام آمده است که پیروان من هفتاد و سه‌گروه میشوند وهمه بدوزخ میروند جزیك گروه از ایشان .

۵ــ این نسبت به فضل در جاودان نامه داده شده .

٦ــ چون اورا کشته اند .

بنام « صایل » یا «حضرت صایل»[۱] و« حضرت بزرگواری» یاد میکنند وصفت‌او درنوشته های ایشان « عزفضله » یا « جل عزه » یا « جل‌عزه وعزفضله »است[۲].

فضل‌گواه حقانیت دعویهای خودرا بیان معنی‌های‌تازه‌ای میداندکه برای‌قرآن وسخنان پیغمبراسلام وگاهی‌انجیل آورده‌که بنظراومعنی راستین آنهاست وکسی جز وی‌بدان‌راه نیافته است وازهمین‌روخودرا « ومن عنده علم‌الکتاب » میخواند . فضل کتاب آسمانی‌که وحی باشد وجبرئیل یا فرشتهٔ دیگری ازآسمان آورده باشد ندارد زیـرا اومیپذیرد ومیگویدکـه نبوت به پیغمبراسلام پایان یافته وپس ازوی باب وحی مسدوداست وآخرین‌کتاب آسمانی قرآن است ولی از این سخنان فضل نباید گمان کردکه پیروان او گروهی ازمسلمانانند زیرااندیشه‌ها وسخنان وتفسیرهای‌اوباندازه‌ای بامسلمانی‌وآنچه مسلمانان ازدین وقرآن وسخنان پیغمبر خود فهمیده‌اند فرق دارد و دعویهای او چنانکه‌گذشت باندازه‌ای بزرك است‌که پیش پیروان خود و بگفتهٔ خود برترازهرپیغمبری‌است وآنچه برای هیچ پیغمبری بوحی و الهام روشن نشده برای او آشکاراست وآنچه هیچ‌پیغمبری نگفته اومیگوید . ازاینروباآنکه بنیاد را برمسلمانی نهاده باید اورا پدیدآورندهٔ دین نوی‌دانست و خود اواین معنی را درنامه‌ای که از شروان درپایان زندگانی بیکی ازیاران خویش نوشته ودرذیل آورده خواهد شد آشکارا میگوید .

نوشته های فضل وپیروانش نشان‌میدهدکه وی‌بااندیشه‌های‌صوفیان‌واسماعیلیان و زبانهای عربی وترکی آشنائی داشته وبرخی از نوشته‌های عیسوی و شاید توریة را دیده‌است .

برای آگاهی‌بیشترازفضل وزندگانی او آنچه در نوشته‌های گذشتگان در این باره دیده شد درذیل نقل میشود :

۱ ــ فصیحی‌خوافی درکتاب مجمل (درروبداده های‌سال ۸۲۹) ومیرخواند در

۱ــ صایل صورت‌کوتاه‌نوشته دویا چند واژه است‌که برای نگارنده روشن نیست.

۲ ــ این صفت ها بیشتر بشیوهٔ کوتاه نویسی حروفیه ع ه یا ج ه یا ع ه وج ه نوشته می شود.

دو کتاب خود **حبیب السیر** (جزء سوم ازجلد سوم ذیل « ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد هرات ازدست احمد لر) و **خلاصة الاخبار** (ذیل عنوان ذکر بعضی از وقایع متفرقه وحوادث متنوعه) وقاضی‌زادهٔ تتوی در **تاریخ الفی** (ذیل رویداده های سال ۸۳۰) وکمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در **مطلع السعدین** (جزء اول جلد دوم ذیل رویداده های سال ۸۳۰) شرحی در کارد خوردن شاهرخ پسر تیمور نوشته‌اند که خلاصهٔ آن اینست :

درروز آدینهٔ بیست وسوم ربیع الاخر سال ۸۳۰ پس از آنکه شاهرخ نماز آدینه درمسجد جامع هرات گزارد کینك پوشی بنام احمد لر از پیروان **مولانا فضل‌الله استرابادی** نامه‌ای دردست برسر راه آمد . چون نامه ازاو گرفتند پیش دوید و کاردی بشکم شاهرخ زد . زخم کاردوی کارگر نیفتاد . علی سلطان قوچین ازشاه رخصت گرفت و درهمانجا اوراکشت . شاهرخ پس از چندی درمان بهبود یافت . بایسنقر و بزرگان کشور ازکشتن احمد لر پشیمان شدند وچون بباز جستن حال او پرداختند درمیان رختهای وی کلیدی یافتند که بدان درخانه‌ای از شهر هرات گشوده شد . چون از مردم پیرامون آن ازحال مردم آن خانه پرسیدند نشانیهای احمد لر را دادند و گفتند که وی در این خانه طاقیه[۱] میدوخت و بسیاری از بزرگان بخانهٔ او میآمدند و یکی ازایشان مولانا معروف خطاط بود واین مولانا مردی بود بسیار بزرك منش و آراسته بهنرهای گوناگون ونخست پیش سلطان احمد جلایر در بغداد میزیست وازاو رنجیده بشیراز نزد میرزا اسکندر رفته بود . شاهرخ پس ازگشودن شیراز اورابهرات فرستاده ودر کتابخانهٔ پادشاهی بکتابت گماشته بود . زمانی بایسنقر نامه‌ای بدو نوشته وازوی خواهش کرده بود که خمسهٔ نظامی را برای او بنویسد واو این نامه را پس ازیکسال ننوشته بازفرستاده بود و از این کردار وی بایسنقر سخت دلتنك بود . چون دوستی او با احمد لر آشکارشد فرمان بکشتن وی داد واورا سه بارتا پای دار بردند وسرانجام درچاه قلعهٔ اختیارالدین زندانی کردند .

۱ــ طاقی یاطاقیه نام یك گونه کلاه است .

ونیز درهمین بازجوئی به بایسنقر رسانیدند که احمد لر گاهی بخدمت شاه قاسم انوار میرفته وبایسنقر فرمان داد که قاسم انوار ازخراسان بیرون رود واوناچار بسمرقند رفت والغ بیك ویرابزرك وگرامی داشت وهمچنین دراین بازجوئی **خواجه عضدالدین** نوهٔ دختری مولانا فضل‌الله استرابادی و گروهی دیگر از همراهان احمد لر کشته و سوزانیده شدند .

۲ــ شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمن سخاوی (مرك او در سال ۹۰۲) در کتاب **الضوء اللامع لاهل القرن التاسع**[۱] مینویسد :

« **فضل‌الله ابوالفضل استرابادی** عجمی و نام او **عبدالرحمن** است ولی به **سید فضل‌الله حلال خور** شهرت داشت باین معنی که حلال میخورد[۲]. اوباندازه‌ای پارسا وپرهیزکار بود که دربارهٔ وی آورده‌اند که در همه زندگانی خویش از خوراك کسی نچشید وازکسی چیزی نپذیرفت وطاقیه‌های عجمی میدوخت وازبهای آن روزی میخورد و با این وصف از دانش‌ها و نظم ونثر بخوبی برخوردار بود و از وی سخنانی حفظ شد که بسبب آن مجلسها در گیلان و جز آن در پیشگاه علما و فقها برای وی برپا شد تا آنکه در مجلسی در سمرقند فرمان بریختن خون او داده‌شد وپس ویرا در النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰۴ کشتند و او پیروان فراوان در همه جهان داشت که از بسیاری بشمارش نمیآیند وبداشتن نمد سپید بر سر و در تن خویش مشخص‌اند و تعطیل ومباح‌بودن محرمات و ترك واجبات را آشکار میدارند و بدان عقاید گروهی از جقتای وعجمیان دیگر را فاسدکردند وچون فساد ایشان در هرات وجز آن فزونی گرفت خاقان معین‌الدین شاهرخ پسر تیمور لنك فرمان داد که ایشانرا از شهر های وی بیرون کنند وبدان (مردم را) برانگیخت . پس دومرد ازایشان هنگام نماز آدینه که او در مسجد جامع بود بوی حمله کردند واو را زدند وبسختی زخمی نمودند که ناچار دیر زمانی بستری شد و هم در پی آن مرد و آن دو مرد در همان زمان بسخت ترین

۱ ــ چاپ قاهره در ۱۳۵٤ .

۲ ــ پس از این جمله این عبارت دیده میشود که معنی آن برای نگارنده روشن نیست «**وینظر ان کان هو الماضی قبل الثین**».

کشتاری کشته شدند واین در عقود[۱] مقریزی آمده».

۳- تقی‌الدین‌اوحدی در اوایل سدهٔ یازدهم در **عرفات‌العاشقین**[۲] مینویسد:

«**سیدفضل‌نعیمی** نعیم‌جنت‌جاودانی و نفخهٔ فردوس زندگانی صاحب‌کمالات ظاهری وباطنی حقیقی ومجازی بوده در جمیع علوم ورسوم سیما علوم غریبه‌وتصوف وحکمت مرتبه عالی دارد تصانیف‌مشکله‌کامله شامله ازو در میانست همه‌مرموزچون **جاودان کبیر** و **صغیر** و **ساقی‌نامه** وغیره وبسیاری ازمقبول‌ومردود در حلقه‌ارادت اودر آمده غاشیه‌متابعت اوبردوش‌هوش کشیده‌اند بغایت‌صاحب ترك وتجرید وتفریدو توحیدست صاحب سلسله حرف وغرقه‌محیطی بس‌شگرف آمده **سیدنسیمی** و **محمود مطرودپسیخانی** از جمله مریدان او بوده‌اند گویند **محمود** را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] واز نظر انداخت واو دربرابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت وخود را مطرود وملعون ازل وابد ساخت[۳] غرض‌که وی بعد از آنکه از مجلس او رانده‌شد هزار ویك رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتای[۴] او متداولست پرداخت اما سخنان **سیدنعیمی** بسیاربزرگانه وکاملانه [و] واصلانه است ونسبتی بزخارف آن مطرود نداردکه از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام‌کرده **و سیدنعیمی** با امیرتیمور صاحبقران معاصر بوده اوراست **حکایت** نقلست‌که بسبب تعبیر خوابی‌که وی راکرده بود امیرشاهرخ با او دشمن شده‌بود بعد از فوت‌پدرکس فرستاد تا او را در قصبه **باونات** شهیدکردند وقاتل اورا نیزکشت ووی قبل ازقتل از آن احوال همه نشان‌داده اشاره‌کرده بود چه در جفر جامع وخافیه وخابیه‌وابیض واحمر واسود بغایت متبحر [بود] وقصیده‌که بعضی حالات بعد از زمان خود راگفته مشهورست اما بعضی از آنها را بعضی الحاقی دانسته‌اند والله‌اعلم.

۱ ـ عقودشاید اشاره به دررالعقود الفریده فی‌تراجم‌الاعیان المفیده باشد.

۲ـ نسخه خطی کتابخانه ملی‌ملك . دراین‌نسخه نقطه بسیاری‌ازواژه‌ها افتاده است‌وغلط نیزدرآنها راه یافته ودراینجا نقطه برخی‌که خواندن آن‌ها روشن‌بودگذاشته شده.

۳ـ این‌اشاره برای‌شناختن بنیاد نهنده دین نقطوی وچگونگی پیدایش آن دین ارزش بسیاردارد.

٤ـ شاید امنای یا امتهای.

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب وفراز
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شهپر کبوتر روح
اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز[۱]

☆☆☆

ارواح مردمانی کز دام این (شایدتن) جدا شد
ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
گر بود خانه‌اش بد بر خیر رفت در وی
وربود جای نیکو از وی بدر چرا شد
نه نه که درزی ما هر جبه که دوزد
بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
از عالم جمادی ناگاه خاك رائی (شاید راهی)
از خویشتن سفر کرد با نشو و با نما شد
شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه
در نطفه چون بهایم او سر بار ها شد
چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی
زان‌نطفه‌گشت‌پیدا(شایدپیدا) وآن‌نطفه‌نقش‌ماشد
هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش
او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر
مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد

۱- این‌دو بیت درریاض‌الشعرا و«دانشمندان آذربایجان» نیز آمده.

در عالم طبیعت خاصیتی و کشی
حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
تا او بماند دایم در عالم معانی
آن نقش و آن صفاتی کوباوی آشنا شد
بر مسند جلالت سلطان بی نیازست
روح‌بزرگواری کزحوی (شایدخوی) بد جداشد
زین روح لامکانی کاندر مکان نگنجد
گمراه ماند و باطل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش سفرخون(شایدچون)
ناگاه خاك زاهلی (شاید راهی) جام‌جهان‌نما شد

✡ ✡ ✡

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
با ملك ژنده پوشان خاقان چه کار دارد
پیش خدا شناسان علم و عمل چه باشد
با عاصیان عصیان عصیان چه کار دارد
ایمان ز ما چه پرسی ای بیخبر ز ایمان
در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
ای حافظ خطا خوان قرآن و سینه تو
در سینه ملوث قرآن چه کار دارد

✡ ✡ ✡

اگر مردان راهت را حجاب ازپیش برخیزد
هزار انی‌اناالله گو ز هر سو بیش برخیزد
نعیمی گربه دربانت سراندازی‌کند روزی
ازین خجلت به‌پیش تو سراندرپیش برخیزد

وقتست‌که چون چشم بتان مست نشینیم
وقتست‌که چون زلف سر از شانه برآریم
وقتست‌که یك جرعه ز جام تو بنوشیم
سرمست شده نعرهٔ مستانه بر آریم

✡ ✡ ✡

ببند رخش هوس را در آستان قناعت
که هست در سراین‌کره توسنی وشموسی
کجا بمعرکه دار و گیر راه دهندت
چوتوهمیشه پی رنگ‌وبوی همچوعروسی
بر آوری سر نشو و نما بعالم باقی
اگرچودانه‌درزیرکاه‌نقش‌ببوشی(شایدبپوسی)(۱)

✡ ✡ ✡

روا مدارکه بیرون روم ز عرصه هستی
نکرده دست همتی بگردن تو حمایل
گرفته موی ترا در بهشت رو بتو آیم
که در بهشت در آیند مردمان بسلاسل

✡ ✡ ✡

من نورتو در جبه ازرق دیدم وزنور تو جبه نور مطلق دیدم
چون روی‌زغیرحق‌بگردانیدم سرتا بقدم وجودخودحق‌دیدم

✡ ✡ ✡

بی خال و خط توای بت باخط وخال
از مویه (در اصل موی)شدم‌چوموی‌وزناله‌چونال

۱- این سه بیت بافرق اندك دریکی دوجا در محرمنامه سیداسحق نیزآمده . نگاه‌کنید به Textes Houroûfîs صفحه ٤٦.

شب ها بسر سوزن اندیشه کشم
بر کار گه دیده خیالت بخیال

☆ ☆ ☆

صبح سحر قدس مرا در حانست(۱)
سر انا درمیان او سبحانست (شاید پنهانست)
قول از من دین و فعل ازو ایمانست
سر تا بقدم وجود من قرآنست

☆ ☆ ☆

کسی گشت مجرد از محرم حاصل
وز (شاید دور) گشت بقول عام چون شد فاضل
ای هستی سرشی عجبم میآید
ار دبدبه که شد فلانی واصل

☆ ☆ ☆

من هستی باده درسبو می بینم
عکس رخ ساقی اندر او می بینم
درجام جهان نما که این مظهر اوست
هستی وجود او باو می بینم

☆ ☆ ☆

وجودم زمانی که پیدا نبود — بجز مظهر حق تعالی نبود
وجودی که مشهود از و شد خبر — خبر دار از من همانا نبود
من آن دم دم از زندگی میزدم — که در نفس مریم مسیحا نبود

۱- شاید بیخ شجر قدش مرا درجانست .

فرشته مر اسجده آن روز کرد — که با آدم ای خواجه حوا نبود
بمصر وجود آن زمان آمدم — که با یوسف جان زلیخا نبود
زمانی دم از سر عزلت زدم — که در قلهٔ قاف عنقا نبود
پرستنده آنکه هستی توسم — پرستنده جز نقش ما را نبود
سخن گفت موسای ما با خدای — زمانی که گوینده گویا نبود
بچشم خدا بین خود دیده ام — صفاتی که ذات خدارا نبود(۱)
چرا دیده ام نقش اشیا درو — چو در ذات او نقش اشیا نبود
ز دانش چرادم زند نقش کل — چو پیش ازن(۲) آن نقش دانا نبود
همه مو بمو دیده ام سر کن — که موئی از آن زیر و بالا نبود(۳)
خدا را از آن می پرستد خدا — که علم پرستیدن از ما نبود(٤)

☆ ☆ ☆

آن نقطه که مرکز جهانست توئی
و آن نکته که اصل کن فکانست توئی
وان حرف که از اسم بیانست توئی
وان اسم که از ذات نشانست توئی

☆ ☆ ☆

آن حرف که او اصل کتابست توئی
و آن فرد که مبدأ حسابست توئی

۱- این بیت درمحرمنامه ازفضل یادشده. نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحه ۲۰.
۲- حرف یاحرفهای پیش از «ن» در نسخه خوانده نمیشود .
۳ - این بیت بورق ٦٤ جاودان نامه ازفضل یادشده.
٤- این غزل باحذف چند بیت در ریاض الشعر او ریاض العارفین نیز از فضل آمده و تر بیت نیز در «دانشمندان آذربایجان» دو بیت آنرا آورده است .

از روی یقین دایره هستی را
آن نقطه که مبدأ و مآبست توئی

☆ ☆ ☆

هم مظهر علم لایزالی مائیم
هم مظهر سر ذوالجلالی مائیم
هم آینهٔ ذات کنز و ظاهر شد
اوصاف جلالی و جمالی مائیم

☆ ☆ ☆

ای دل با بوبن سفالی ننهی
لب برلبم از (شاید ار) آب زلالی ننهی
هر وحی که آمد بتو از من آمد
زنهار که وهمی و خیالی ننهی

☆ ☆ ☆

ساقی ز دو دیده ده شرابم امشب
کز مستی چشم تو خرابم امشب
افتاده ز چشم مردمانم چون اشك
زان همنفس آتش و آبم امشب

☆ ☆ ☆

خورشید ازل بتافت از روزن تن
تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان بر خیزد
من باشم ومن باشم ومن باشم و من(۱)

☆ ☆ ☆

۳- این دو بیت درریاض الشعرا وریاض العارفین نیز از فضل یاد شده .

دلم آئینهٔ گیتی نما بود
بوقتی کین بدن نشو و نما بود
سفر ها کرده ام در عالم دل
بوقتی کز خدایم(۱) دست وپا بود
همان خاکست خاك ما کزین پیش
وجود انبیا و اولیا بود
از این تن در چرا و چونم از نی
کی اندر دست ما چون وچرا بود
هر آن نقشی که دیدم در دو عالم
چو نیکو باز دیدم نقش ما بود

☆ ☆ ☆

نوشته است خدا گرد عارض دلدار
خطی که **فاعتبروا منه یااولی الابصار**

☆ ☆ ☆

ای دل تراکه گفت براه خدا مرو
شرم ازخدابدار(۱) زمایی(۲) بیا(۱) مرو
برتوسپاه(۱) نقش(۳) شبیخون گر آورد
تو شیر مرد راه خدائی ز جا مرو

☆ ☆ ☆

برو بنشین توای حاجی و ترك این بیابان کن
حدایت(٤) در بیابانست ای غول بیابانی

☆ ☆ ☆

۱- دراصل نقطه ندارد .
۲- نقطه «ی» در اصل افتاده وشاید زمانی باشد .
۳- شاید نفس .
٤- شاید خدایت .

ای دل‌توچراپیرو [۱]آزی[۱] وهوائی
ای بیخبر آخر تو نه از نور خدائی
درچون وچرائی‌تودراینجا زچه وچون
آخر نه تواز عالم بی چون وچرائی
منصور صفت لاف خدائی زنی آخر
گرزانکه چو منصورزمانی بخودآئی»

٤ـ نیزدرعرفات‌العاشقین ـ مینویسد :

«**سیدجلال‌الدین نسیمی**[۲] مولدش ازالکای شیراز است بغایت بزرگوار و نامدار و اصل و متواصل است جوزیست وجود اودرظاهر وباطن از پوست برآمده ومعشوقیست مستانه با دشمن ودوست درآمده درنعمت خانه **سیدنعیمی** مدتها بنعمای حقیقت پرورده شده باده معرفت بیخودانه درکشیده منصورانه بردار جهان قدم‌صدق وراستی در نهاده عروس معارف را از پرده کتمان سرگشوده برآورده نسیم کلماتش چون بر روضات جنات وزیدن گرفت و باغ خاطر شوریدگانرا برآشفته ساخت رایحه آن نسیم شوری غریب د رعرصه امکان‌درانداخت. همیشه در خلا و ملا نزد دشمن و دوست قابل و ناقابل برخلاف اولیای سابقه کلمهٔ چند برزبان می‌آورد که ظاهراما صدق دعوای الوهیت میشد لهذا از هرگوشه جمعی نابکار بانکاراوبرخاسته رایت مخاصمت اوبرافراشتند . مرشدکامل آنست‌که جمیع‌اشیارا ازفیض الهی محروم نسازد اما هرکس را در خورحوصله وگنجایش‌ظرف باده چشاند نه‌آنکه پشه را دریا دهد وپیل را قطره نه القصه وی درهرجا سباحت مینمود و در خزینه حال بررخ‌جهال میگشود تا در حلب اورا چنانچه معروف ومشهوراست حلاجانه بردار کردند و لوز

۱ـ دراصل نقطه ندارد .

۲ـ نام نسیمی‌درنوشته‌های‌دیگر چنانکه درهمین پیشگفتار نیز دیده میشود سیدعمادالدین یاد شده.

هستی‌اوراازننك قشر ظاهری پرداختند . بلی هرکه بـا عدم قدرت و قوت نزد علمای قشر خواهد مغز حقیقت ولب معرفت را پوست‌کنده بیان نماید لابد لوز وجود اوراز پوست برآورند . والحق رتبه آن شهید سعید در حقیقت بغایت عالیست عجب مرتبه وطرفه حالتی داشته و سید نعیمی راکه پیرو استاد اوست بوی نظری عالی متوالی بود و اواز واصلان حریم خدائی وعارفان سراپرده کبریائیست[۱]» .

٥ـ حاجی خلیفه (مرك او در ۱۰٦۷) در **کشف‌الظنون ذیل جاودان کبیر** می‌نویسد :

«جاودان‌کبیر از **فضل‌الله** حروفی است وآن کتاب فارسی است‌به‌شرکه در مذهب خود نوشته و آن‌مشهور ومتداول است میان طایفهٔ حروفیه . گفتم گفت علامه ابن‌حجرعسقلانی (مرك اودر۸۵۲) درتاریخ‌خودبنام انباء (**انباء الغمر فی‌ابناء العمر**) **فضل‌الله پسر ابومحمدتبریزی** یکی‌ازبدعت نهندگان متقشف[۲] بود ونخست ملحد بود و پس از آن فرقه ای پدید آوردکه بنام حروفیه شناخته شد. وی گمان کردکه حروف عین‌آدمیانند واز این‌خرافاتی‌پرداخت‌که اصلی‌ندارد . امیرتیمورلنگ‌رابیدعت خویش‌خواند ووی خواست‌که او را بکشد واین خبر بپسرش‌که فضل‌الله ازپناهندگان او بود رسید پس‌گردن فضل را بدست خود زد وچون این خبر به‌تیمور رسیدسروتن او را خواست وآنها راسوزانید در سال ۸۰٤ . »

٦ ـ حاجی خلیفه در **کشف‌الظنون** ذیل **عرشنامه** مینویسد : « **عرشنامه از سیدجلال‌الدین‌فضل‌الله‌بن عبدالرحمن استرابادی** است‌که‌برای‌همین‌کتاب‌بشمشیر دین‌کشته شده در سال ۸۰٤[۳] . »

۷ ـ حاجی خلیفه در همین کتاب ذیل دیوان نسیمی مینویسد : « **نسیمی واو عمادالدین‌مقتول‌است‌بشمشیردین‌درسال۸۲۰ واوازشاگردان فضل‌الله حروفی‌است...**»

۱ـ اینجادرعرفات العاشقین ازشعرهای نسیمی نقل‌شده است .

۲ـ متقشف بکسی گفته میشودکه بخوراك روزانه خورسند باشد وبجامه پاره وزندگانی سخت بسازد .

۳ـ پیداست‌که سندحاجی‌خلیفه دراین‌جاباسندی‌که ذیل‌جاودان‌کبیر یادکرده فرق دارد .

۸- علی‌قلیخان‌داغستانی متخلص بواله درسدهٔ دوازدهم در **ریاض‌الشعرا** (۱) مینویسد :

« **سید فضل نعیمی** از محققان وعارفان جهان است در علوم ظاهری وباطنی‌علم تفوق درعالم می‌افراخته ودر سائر فنون شریفه مثل علم جفر وعلم غریبه وعلم‌حروف وعلم اسما و هندسه وعلم حکمت یگانهٔ عهد بوده ودر این علوم تصانیف عالیه داردکه اکثـر آنها مرموز است **جاودان کبیر** و **جاودان صغیر** از آن‌جمله اند . جمعی‌از اهل دانش‌وسلوك سلسله ارداتش‌را برگردن وغاشیه متابعتش‌رابردوش‌داشتند . معاصر امیرتیمور وشاهرخ‌میرزا بوده حقیقت شهادت وی درکتب تواریخ وغیره مسطور است واین ابیات‌آئنه جمال شاهد کمال اوست(۲) ».

۹- نیز علی‌قلیخان داغستانی در **ریاض الشعرا** مینویسد :

« **سید نسیمی شیرازی** ازکاملان سلسله‌علیه‌صوفیه وواصلان این‌فرقه ناجیه‌بوده از خوان فضل **سید نعیمی** باین نعمت عظمی بهره مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده‌دلان خاصیت بادبهار و رائحه کلام معجزنظامش را در تربیت ارواح افسرده‌طبعان تأثیر صبا درگلزار بوده . آخرمرده‌دلان حلب ویرا مانند منصور بردار زدند واین واقعه در سنهٔ هشتصدوسی‌هفت بوده لمؤلفه :

عشقبازان سخن حق بملا میگویند
از که ترسند سردار سلامت باشد

این ابیات ازاوست(۳) » .

۱۰- رضا قلیخان هدایت در **ریاض‌العارفین** می‌نویسد :

« **نعیمی‌مشهدی قدس‌سره** اسم آن‌جناب **شاه‌فضل** وازسادات صحیح‌النسب بوده علوم‌صوری ومعنوی را جمع نموده و **جاودان‌کبیر** و **جاودان‌صغیر** از تصانیف

۱- نسخهٔ خطی‌کتابخانه ملی‌تهران

۲- ازتکرار شعرهائی ازفضل‌که در ریاض‌الشعرا آمده وپیش‌از این ازعرفات‌العاشقین نقل‌شد خودداری میشود.

۳- اینجا از شعرهای نسیمی چندبیت در ریاض‌الشعرا نقل شده‌است

مرموزه‌اوست ودرعلوم عربیه(شاید غریبه) وعلم‌جفروعلم‌حروف‌واسماء وحکمت متبحر بوده وجناب سیدنسیمی شیرازی‌را تربیت نموده‌و کرامات وخوارق عاداتش موفوراست ومعاصرشاهرخ میرزا وامیرتیمور عارفی‌ذیجاه ومحققی آگاه‌بودی وپیوسته‌کشف استار نمودی . میران‌شاه اورا ازشیروان احضار نمود وبفتوای جهلای‌علمای عصردرسنه ۷۹٦ شهادت یافت وازوست(۱) :

نور رخت افتاد شبی دردل منصور — فریاد انا الحق زسماوات برآمد
در صومعه تا زمزمهٔ عشق تو افتاد — صوفی‌چومن‌ازتوبه‌وطامات‌برآمد

☆ ☆ ☆

چنان‌نهفته ام‌اسرارعشقت اندردل — کـه ازدلم‌بزبـانم نمیرسدآواز »

۱۱ - نیز رضا قلیخان در ریاض العارفین مینویسد :

« **نسیمی‌شیرازی**(۲) طاب‌ثراه نام‌آنجناب‌سیدعمادالدین‌ازسادات‌رفیع‌الدرجات شیراز وازمحققین‌زمان‌خود ممتازارادت بجناب **سید شاه فضل** متخلص‌به **نعیمی** داشته ودرسنهٔ ۸۷۳(۳) منصور وار پا بردار شهادت گذاشته بعضی گویند درحلب شهید شد و بعضی مرقدش را درخارج ضرقان‌شیرازمیدانند ودیوانش دیده شد سه هزاربیت‌متجاوز است(٤) ».

۱۲- شمس‌الدین‌سامی‌در **قاموس‌الاعلام ترکی** (اسلامبول۱۳۱٦قمری)ازدو شاعربنام **نعیمی** یادمیکند ودروصف دومین‌مینویسد : « **نعیمی سیدفضل‌الله** ازسادات ومشایخ عرفای تبریز است واین‌شعراز اوست :

درآرزوی‌تو گشتم‌بهرنشیب‌وفراز — ندیدم ازتو نشانی‌ورفت‌عمردراز»

۱۳- محمدعلی‌تربیت‌درکتاب **دانشمندان آذربایجان** (تهران۱۳۱٤مینویسد):

۱ - ازتکرار شعرهائی ازفضل‌که درریاض‌العارفین‌آمده وپیش از این‌ازعرفات العاشقین نقل شد خودداری میشود .

۲ - نسیمی‌را بیشتر ازمردم نسیم نزدیك بغداد نوشته‌اند .

۳ - سال کشتن نسیمی ۸۲۰ است. برای‌آگاهی‌بیشتر از اونگاه‌کنیدبه جلداول — E . J . W . Gibb : A History of Ottoman Poetry, London 1900.

٤ - دراین‌جا رضاقلیخان‌ازغزلیات ورباعیات او نقل‌کرده .

« **شاه‌فضل‌الله ابن ابی‌محمد تبریزی نعیمی** ازمعاریف‌قرن هشتم‌بوده مؤسس طریقه حروفیهاست . دوسال‌بعدازمردن‌حاجی‌بکتاش ولی‌درتاریخ ۷۴۰ تولدیافته وپس از بلوغ بسن رشد طاقیه دوز شده و از آن حرفه‌کسب معیشت می نموده است ومدتی بسیاحت وگردش شروع کرده در ۷۷۱ باصفهان ودر۷۷۵ به مکه معظمه تشرف‌حاصل کرده ودر ۷۸۸ بنشر وتعمیم عقاید خود پرداخته ودر۷۹۶ که درشهر شروان محبوس بوده است جاودان نامه را تالیف‌کرده است .

درخزینه‌گنج الهی‌مینویسد : سید **فضل‌الله** ازمعاصرین‌تیموروازبزرگان طایفه صوفیه است درعلوم‌غریبه‌ورموزتصوف وحکمت مرتبه عالی داشته براسرار حروف‌که علم‌جفرواعداد برآن مترتب است وقوف تمام داشته **جاودان‌کبیر** و **جاودان‌صغیر** از جمله تألیفات اوست .

برحسب‌روایت‌عبدالمجید فرشته زاده **مولاناسیدفضل‌الله** نه خلیفه برای‌خود قرارداده است‌که چهار نفر از آنهامحرم اسرار او بوده‌اند :

محرم خلوت سرای همدمی — مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن‌دان چاراورا بازیاب — چون‌وصیت‌کرد گفت‌اینك‌کتاب

ابوالحسن در تاریخ ۷۷۱ نوزده‌ساله درشهر اصفهان بفیض ملاقات او رسیده و درموقع‌قتل‌وی ۴۲ سال داشته و در سنه ۸۰۲ جاودان‌نامه او را برشته نظم کشیده ودرآنجا چنین گفته‌است :

فضل بود این فضل مغلوب ازقضا — گشت نه از آهن زنك وصدا
از **الم** او آرد خبر — بهرآن رومش‌لقب‌کرد ای‌پسر
فضل تا مغلوب شد ای نو جوان — ادنی‌الارض است‌روم نخجوان
چون‌شدآن مغلوب آنجاپس‌یقین — غالب آید الامیران زمین
ست وتسعین ماه ذی‌القعده بدان — روم‌شد مغلوب اما این زمان
هفتمین سال است بضع یوسفی — میشود آخر بدان گر کاشفی
سال‌بضع است‌هشتصد با سه‌رسید — روح پاك آمد دم عیسی دمید
مرك دجال است عمرش‌را زوال — آمدآورداین خبرازذوالجلال

در روز پنجشنبه سادس ذی قعده ۷۹۶ **امیرانشاه** پسر سیم امیر تیمور بحکم پدرش فضل‌الله را ازشروان احضار کرده بفتوای علمای عصر مقتولش ساخت و بپاهای او ریسمان بسته درکوچه وبازار گردانید قبرش درالگای‌النجق‌نخجوانست. بعدازقتل **فضل الله عقاید او** بتمام عالم اسلامی منتشر شده خلفا و نواب او مانند **العلی‌الاعلی و سیدعمادالدین نسیمی** و غیرآنها با ناطولی فرارکرده به تکایا و خانقاه بکتاشیها داخل شده طریقه حروفیان‌رابجای‌عقیدهٔ بکتاشیان‌ترویج دادند چون بکتاشیهاساده‌لوح و خالی از علم و فضل بودند ملتفت نشده عقاید آنان‌را قبول‌کردند و در **این‌راه‌بسی** خونهاریخته‌شده وقتل‌های‌فجیع‌بوقوع‌پیوسته‌که‌بیشتر ازاین‌شرح‌دادن‌آن لزومی‌ندارد.

دخترفضل‌الله و یوسف نامی در عهد جهانشاه خان دوباره علم ترویج حروفیان را در تبریز بلندکردند ولی با جمعی قریب بپانصد نفر کشته و سوخته شدند و این رباعی از دختر فضل‌الله است :

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند — لاغر صفتان زشت‌خورا نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — مردار بود هرآنچه‌اورا نکشند

بالجمله مولانا فضل‌الله حروفی قصیده‌ای‌مشتمل بر وقایع مستقبل بنظم آورده **واین‌ابیات** نمونه ازافکاراوست(۱).»

۱۴ـ کتاب ترکی **کاشف‌الاسرار ودافع‌الاشرار** از **اسحق‌افندی** دررد حروفیه‌که درسال۱۲۹۱ قمری‌درعثمانی‌بچاپ‌رسیده‌نسخهٔ این کتاب درتهران بدست‌نیامد.برون در تاریخ‌ادبی‌ایران(جلد سوم‌صفحه 372 - 370و452 - 450)فصلهای‌این کتاب‌وبرخی‌از **مطالب‌آنرا** نقل‌کرده و **از آن** ارزش این کتاب‌آشکاراست .

برآنچه ازنوشته های‌گذشتگان‌آورده شد چند یادداشت ذیل افزوده میشود :

۱ـ ازغزلهای فضل‌جزآنچه نقل شد چنانکه پیش‌ازاین گذشت چندین بیت

---

۱ ـ ازتکرارشعرهائی ازفضل که‌در «دانشمندان‌آذربایجان» آمده وپیش‌ازاین ازعرفات العاشقین نقل‌شد خودداری میشود .

نیزدرحاشیهٔ برخی‌برگهای‌جاودان نامه ودرمتن **محرمنامه** (که هوارت‌در Textes Houroûfîs بچاپ رسانیده) دیده میشود . این‌سه بیت‌نمونه‌ای‌از آنهاست :

مرا ازصورت خوبان تمتع‌نیست تادیدم — بچشم عالم معنی پریرویان معنی را
(ورق ۲۲۰ جاودان نامه)

شوق‌تونردبان‌تن‌ساخت‌مگر برای‌این — تا ببرد بر آسمان‌از ره نردبان مرا
(ورق ٤٠٦ جاودان نامه)

سوار دولت جاوید در گذار آمد — عنان او نگرفتند درگذار برفت
(ورق ٤٠٧ جاودان نامه)

فصل‌مثنوی‌نیزمیسروده . خوداودرجاودان نامه (ورق۳۵۱) مینویسد : « درین باب سخن‌بسیاررفته‌ومقداردوهزاربیت مثنوی درین معنی وغیراین معنی گفته شده است وباماانت‌سپرده‌انشاءالله». یکی‌ازکتابهای‌او بنام **عرش نامه** مثنوی‌است بشعرفارسی‌وچنان که برون در Journal of the Royal Asiatic Society (سال ۱۹۰۷ صفحه ـ 533 ـ 581) مینویسد این‌کتاب ۱۱۲۰ بیت دارد [۱] و آغازآن اینست :

بی بسم‌الله الرحمن الرحیم — آدم خاکستای دیو رجیم
آدم خاکی که جان‌عالمست — پیش‌ذات‌حق‌وی‌اسم‌اعظم‌است

ازاین‌مثنوی چندین‌بیت درحاشیه‌برخی بر گهای جاودان‌نامه وهمچنین درمتن محرمنامه‌ومتنهای‌حروفی‌دیگر که‌هوارت‌در کتاب Textes Houroûfîs بچاپ‌رسانیده دیده میشود . دردیل نمونه هائی ازآن آورده میشود :

آمدم از عرش حق گردن فراز — در مقام آدم و محمود باز
تا محمد رامن از این دست راست — وا نمایم کین همه عزت چراست
(ورق ۱۵۱ جاودان نامه)

فدیه دادن بهر آرایش بود — ورنه‌جان‌دادن‌خوش‌آسایش‌بود
(ورق ۱۷۲ جاودان نامه)

وجه‌آدم مظهرذات خداست — این‌حکایت راست‌دین‌انبیاست
(ورق۲۱۹جاودان نامه)

۱ - برون دراین مقاله نام سراینده عرشنامه را ذکر نکرده .

خانه جان از هوا تاراج یافت — مصطفی تا آنچنان معراج یافت
(ورق ۳۹۵ جاودان نامه)

آمدم از عرش و کرسی خدا — تا کنم از دین احمد من ندا
(ورق ٤٠٠ جاودان‌نامه)

چون‌که سنجی راست سنج‌وپاك‌سنج — تا نیابی در قیامت درد و رنج
(محرمنامه صفحه ٥١)

حق **تع** (تعالی)مصحف‌خودچون‌گشاد — پرده از رخسارد (آدم) برفتاد
جاودان نامه حق شد پدید — این‌حکایت‌گوش **ط** (شیطان) کی‌شنید
(محرمنامه صفحه ٥٠)

هرچه بینی تو الف بی تی و ثیست — غیروه(وجه)ق(حق)**تع** (تعالی)هیچ‌نیست
(الرسایل صفحه ٧١)

ظلمت آبادی که حق ظاهر از اوست — نورمحض است دوست داند قدر دوست
(نهایت نامه صفحه ٦٥)

شش بیت‌مثنوی هم درمتن‌جاودان‌نامه (ورق۳۳۸) آمده‌وبالای‌آن« **ف** »نوشته شده‌که شاید ازخود فضل باشد چه «ف» در نوشته های حروفی صورت کوتاه نوشته فضل است .

۲ ـ رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدین سامی‌وتربیت‌ویراتبریزی‌خوانده‌اند واین‌هردو درست نیست زیرا اوخودرادر **نومنامه** (ورق٤١٢)[۱] فضل استرابادی میخواند و نیز از این‌کتاب پیداست‌که او دراستراباد میزیسته و همچنین نویسندگان‌ایرانی‌که نزدیك بروزگار او میزیستند ویرااسترابادی خوانده‌اند و اسحق افندی (درکتاب‌کاشف‌الاسرار)که ازحروفیه‌و فضل آگاهی های گرانبها میدهد مانندمقریزی وحاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرابادی میداند وسه‌کتاب فضل نیزبگویشی است که باگویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد[۲] و آن‌گویش درنوشته های حروفیه بنام استرابادی‌خوانده شده[۳] .

۱ـ نسخه نومنامه دانشگاه کمبریج که شرح آن خواهدآمد .
۲ـ نگاه‌کنید به ایران‌کوده شماره ۱۰ .
۳ - درآخرنسخه ای از جاودان نامه‌که ازآن موزه بریتانیاست واژه‌نامه‌ای ازواژه‌های گویشی‌آن‌کتاب هست‌که عنوان آن«لغت استرابادی» است .

۳ ـ سال کشتن اورا برخی ۷۹۶ وبرخی ۸۰۴ نوشته اند . گذشته ازشعرهای یکی از یاران بسیار نزدیك وی که تربیت آورده ونقل شد ودر آنها ۷۹۶ یادشده یکی ازپیروان دیگر او نیز بروی کاغذی سال چند پیشامد بزرك دین خودرا یادداشت کرده[۱] از آنجمله مینویسد :

« ظهور و بروز ف (فضل) خدا از هجرت حبیب خدا در هفت صد وهشتاد و هشت شد و ولادت او در هفت صد و چهل واقع شد و شهادت او در هفتصدو نود وشش و مقتول شدن **دجال** که **مارانشاه** است[۲] علیه‌العنه در۸۰۳[۳]» وعمرفضل درزمان مرك ٥٦ سال بود ومرك خلیفه اوملقب به علی‌الاعلی در۸۲۲[٤].

و در **نومنامه** که فضل در آن خوابهای خود را یادداشت کرده و برای برخی سال دیدن را داده خوابی پس از سال ۷۹٦ دیده نمیشود و فقط یك خواب از همین سال هست .

٤ ـ گواه دیگر براین که فضل در پایان زندگانی در شروان (باکویاباکویه) میزیسته وزندانی یاپناهنده بوده است یکی نامه‌ایست که از آنجا بیکی از**یاران** خود نوشته[٥] و بعد ها بر آن عنوان وصیت‌نامه افزوده‌اند و حال آنکه وصیت‌نامه‌ای که حروفیان از آن یاد میکنند جزاینست . اینك متن نامه :

«سوادخط‌مبارك ح‌ف ج‌ه (حضرت فضل **جل‌عزه**) برقطعه کاغذ نوشته‌درمیان اوراق‌محبت‌نامه‌الهی بود قطع

یك دل از شوق سخنها دارم　　قاصدی نیست که درپیش‌توتقریر کند

خدا برحال این فقیر گـواه است که بغیر از تفـرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده است مسئله چندکه نگران بود تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده

۱ ـ این‌ورق که درتاریخ ۱۱٦۳ نوشته‌شده در موزه بریتانیاست و برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ بخشی از متن آن را باترجمه همه آن آورده .

۲ـ میرانشاه یاامیرانشاه پسرسوم تیمور را چون کشنده‌فضل‌است حروفیه دجال‌ومارانشاه ودرشعر مارشه میخوانند .

۳ـ امیرانشاه درسال ۸۱۰ کشته شده .

٤ـ ازدوتاریخ آخری برون فقط ترجمه آنهارا بانگلیسی‌داده وازآن بفارسی‌ترجمه‌شد .

٥ـ نگاه کنید بمقاله برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ .

است اگرحق تعالی بجمیع‌نیك خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهدکرد یارب‌یارب شبهای من .

درهمه عمرم مرایك‌دوست در شروان‌نبود　　دوست کی‌باشدکجاای‌کاش بودی آشنا

من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمرمن　　روزگارم جمله عاشوراوشروان کربلا

بر آن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است سلام‌و دعای ما درین آخر باصحاب و یاران و دوستان برسانند و نوع (نوعی) سازند که این قاعده ها و این ابیات و این حقایق بایشان برسد روز (روزی) چند بگوشهٔ ناشناخت فروکش کنند و آنرا ضبط بکنند واین آئین نواست آن فرزند واماندگان و آزادگان را از ما بپرسند والسلام » .

و دیگر این‌عبارت‌جاودان‌نامه(ورق۷۱)که گویا پیروان اوبآن کتاب افزوده‌اند:

« **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** دانستن‌تقسیم زمان وخمرت‌طینة آدم **بیدی‌اربعین صباحاً و واعدنامو‌سی ثلثین‌لیلة واتممناهابعشر** و اربعین‌گوشه نشینان وچهل‌سال حضرت رسالت (فضل) درباکویه‌که اربعین چند ساعت **بو** (باشد) که خلقت آدم در **خو (او) کی** (کرد) در باکویه در دوم ربیع‌الاخر **سنه‌ست‌وتسعین‌وسبعمایه** » . واین دو بیت از **قیامتنامه** علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل :

« آمد چو ندا ز راه باکو　　برخیز بتا ودست و پاکو

آنجای نشست دلبر ماست　　باآنکه‌برفت‌جاش برجاست»

واین دوبیت‌آخر نسخه‌ای از **محبت نامه** که شرح‌آن خواهد آمد ویکی از پیروان فضل نوشته :

« ای بهشت جاودانم روی تو　　با محبت عرش نامه روی تو

تا بخوانم روضهٔ باکوی تو　　میرسد از نامه نو بوی تو »

نامه فضل و عبـارت جاودان نامه ودوبیت علی‌الاعلی و این‌عبارت‌که برحاشیه ورق ۳۷۱ **جاودان** نامه نوشته شده : « این سه اوراق آنست‌که سید حسن درتاریخ یوم‌الاربعا فی‌سنه سته عشر جمادی الاخر از باکویه آورد » شاید برساند که فضل در

شروان (باکو) برگهائی از جاودان نامه را نوشته . در اینکه همه آن کتاب در شروان نوشته نشده گواه این عبارت است که بروزق ۱۲۲ آن بخط درشت مانند عنوان فصل دیده میشود : « مقدمه این نوشتن در بروجرد و آ (آن) خواب در آسمان واشون (باز شدن) و خدا و ملایکه وحور » . واز اینرو آنچه تربیت یاد میکند که جاودان نامه را در شروان نوشته اگر معنی آن همه جاودان نامه باشد بنظر درست نمیرسد .

دو بیت پایان نسخه محبت نامه نشان میدهد که برای فضل روضه میخواندند و روضه باکو مانند روضه کربلا بود و این عبارت که Ettore Rossi در Elenco dei manoscritti persiani della biblioteca vaticana, Vaticana 1945. صفحه ۱۷۵ از یکی از نسخه های حروفی کتابخانه واتیکان آورده : « هدایتی که در آخر ماه رمضان در حرم ح ف (حضرت فضل) درسنه سبع عشر و ثمانمایه باین فقیر ارزانی شده بود از جمله یکی اینست ح (حضرت) در این ماه مبارك که در لیل قدر مبارك او قرآن را انزال فرموده اند » نشان میدهد که پیروانش برای گوراو حرم ساخته بودند .

۵ - النجاء که سخاوی بنقل از مقریزی آنرا از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته همان النجق نخجوان است و قلعه النجق درنوشته های دورهٔ تیموری یکی از بزرگترین و استوار ترین دژ های ایران یاد شده و نام آن بار ها درتاریخهای آن دوره دیده میشود . دکتر رضا توفیق در صفحه 224 از کتاب Textes Houoûfîs جایگاه کشتن فضل را «انجانه» مینویسد . گمان میشود انجانه صورت دیگر یا غلط نوشته النجق باشد .

دین حروفی پس از فضل

پس از دورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود . ولی با در نظر گرفتن بستگی

ایشان با نقطویه [۱] وسپس بایه میتوان گفت که برخی از اندیشه های ایشان تازمان ما در ایران بازمانده است . دین فضل بکوشش مردی اصفهانی ازیاران بسیار نزدیك و از رازداران وی بنام شیخ ابوالحسن و بلقب علی الاعلی که ذکری اززندگانی وسال مرك او گذشت در روم (ترکیه) پراکنده شدوپیروان فراوان یافت. علی الاعلی چنانکه تربیت نوشته جاودان نامهٔ فضل را برشته نظم کشیده .دو کتاب دیگر نیز بنام قیامتنامه و توحیدنامه بشعر فارسی از و یاد شده . (آنچه دکتر رضا توفیق از این دو کتاب در Textes Houoûfîs آورده ارزش آنها را از نظر دین حروفی آشکار میکند .) وی کسانیرا که بنام بکتاشی [۲] در آن سر زمین خوانده می شدند و می شوند با دین و نوشته های فضل آشنا ساخت و ایشان را بفضل گروانید . از بکتاشیان با کشتار های سخت و دلخراشی که از ایشان در عثمانی شد هنوز هزاران تن در آن کشور بسر میبرند و آنچه از نوشته های حروفیه در جهان پراکنده شده پیش ایشان بوده است . دین نوحروفی ادبیاتی پدید آورد . با آنکه هنوز همه نوشته های آن گرد آوری نشده ازمقاله ها و کتابها و فهرست کتابخانه هائی که تاکنون نشر یافته میتوان بپهناوری دامنهٔ آن پی برد .کتابهای حروفی از نظم یا نثر بیشتر بفارسی و ترکی است . در کتاب شقائق النعمانیه فی علماء دولة العثمانیه (چاپ مصر در حاشیه وفیات الاعیان صفحه ٦٦-٦٣) از گرویدن سلطان محمد پسر سلطان مراد خان خلیفه اسلام و پادشاه عثمانی بدین حروفی وسپس کشتاری از کشتار های دلخراش حروفیان شرحی دیده میشود .

---

۱ - شاه عباس سران این فرقه رادر سال هفتم پادشاهی خویش کشت وشرح این کشتار در تاریخها دیده میشود . « نگاه کنید بعالم آرای عباسی ذیل رویداده های سال هفتم پادشاهی شاه عباس .» هدایت در ریاض العارفین وعلی قلیخان داغستانی درریاض الشعرا ازشاعری نقطوی بنام امری یا آمری یادمیکنند . نیز نگاه کنید بصفحه ۱٤ همین جزوه .

۲- برای آگاهی از بکتاشیان نگاه کنید به بستان السیاحه وطرائق الحقائق و John Kingsley Birge: The Bektashi Order of Dervishes, London 1927.

نوشته های گرگانی

ازفضل تاکنون چهار کتاب بنظررسیده که پیروان او آنها رابیشتر با صفت الهی یادمیکنند . یکی از آنهاچنانکه گذشت مثنوی وفارسی است بنام **عرشنامه** وسه تای دیگر که در ذیل از آنها یاد میشود به نثر و بفارسی آمیخته بگویش استرابادی است . گمان میشود که فضل این کتابها را بحکم آیه **وماارسلنامن رسول الا باسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم** بفارسی آمیخته باسترابادی نوشته است .

۱ـ **جاودان نامه**. این کتاب گاهی بنام **جاودان کبیر** خوانده میشود و تفسیری است که فضل برقرآن نوشته و معنی های تازه‌ای راکه برای آیات آن یادکرده گواه حقانیت دعویهای خویش پنداشته . پیروان او از این کتاب جمله ها در نوشته های خود نقل کرده‌اند . برخی صفحه‌های آن سراسر بفارسی است وحتی یك واژه گرگانی ندارد. نثر آن همه جا بسیارساده است ودرآن هیچگونه صنعت بکارنرفته وحتی دقت بسیار نیز نشده وفقط فضل کوشیده‌است که آنچه میخواسته بسادگی یادداشت کند . گاهی غلط دستوری درجمله های آن دیده میشود .

۲ـ **نوم نامه**. جزوه‌ایست که فضل خوابهای خودرا در آن یادداشت کرده زیراچنانکه برورق ۳۸٦ جاودان نامه مینویسد :

« اکنون بدان‌ای طالب که باب فیض الهی مسدود نیست که بعدازحضرت رسالت باب وحی مسدود است اماباب رؤیاء صالحه که حضرت رسالت فرموده‌است **لم یبق من النبوة الا المبشرات قالو اوما المبشرات قال رؤیا الصالحه یراها المسلم او تری له و قال ۴ الرؤیا الصالحه جزؤ من ست عشر و اربعین جزؤ من النبوة** و در کلام الهی آمده است **و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها** پس باین حدیث حضرت رسالت و باین آیت

درالهام وخواب که جزویست از نبوت مسدود نیست که اگردر فیض الهی مسدود بودی حضرت احدیت نفرمودی که **کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس** حضرت رسالت فرمود **من رآنی فی المنام فقد رأی الحق** پس باب فیض الهی مسدود نباشد که اگرمسدود بودی **لتکونوا شهداء علی الناس** ممکن نبودی واولیارادرکشف هیچ معلوم نگشتی وفایدهٔ از **لم یبق من النبوة الا المبشرات** نبودی پس معلوم شد که فیض فایض منقطع نیست . »

برای اوباب وحی مسدود است ودر فیض الهی از راه خواب گشوده است و از اینروخوابهای او برای پیروان ودینش ارزش دارد . فضل این خوابها را باشتاب و بی دقت نوشته ومیتوان گفت که این جزوه صورت یادداشت دارد وبهمین جهت برخی جمله های آن از نظر دستوردرست نیست وگاهی فهمیدن آن بادانستن گویش گرگانی دشوار است .

فضل در **نومنامه** برای برخی ازخوابهای خود روزوماه وحتی سال دیدن آن و برای برخی جای دیدن آنراهم داده‌است ولی ردیف تاریخی رادرنظر نگرفته . سالهائی که برای خوابهای خویش داده اینست : ۷٦۵ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹٦ ۷۸٦ ۷۸۹ ۷۸٦ ۷۸٦. نام جایهائی که فضل درآن بوده یاخواب دیده ودر نومنامه آمده اینست : **عمارت توقجی توخجی اصفهان** باکویه بروجرد یا **وروجرد** یا **وروکرد** (مردم لرستان این شهررا وُروگْردیا وُروُیرْد میخوانند.) **جزیره هزاره کری** یا **هزاره گیری** (هزار جریب مازندران است که در تاریخ طبرستان هم **هزارگری** ضبط شده است .) **خوارزم تبریز دامغان صوفیان باغ صوفیان** (گمان میشود که این باغ در بروجرد بوده وامروز نام کوئی از آن شهر صوفیان است .) فقط برای دو خواب هم جای دیدن و هم سال دیدن داده و آن یکی ازسال ۷۸٦ است در **باغ صوفیان** و دیگری ازسال ۷۸۹ است در **دامغان** .

فضل در این خوابها نام گروهی از مردم همزمان و پیروان ویاران خود رایاد

میکند و آن نامها اینست : مجدالدین (۱) سید تاج الدین (۲) مولانا کمال الدین (۳) مولانا محمود راشتانی (٤) حسین کیا (٥) سید عماد (٦) سلام الله (۷) یوسف دامغانی سیدشمس الدین شیخ حسن ملک عزالدین عبید میرشمس درویش توکل درویش مسافر درویش کمال الدین عبدالرحیم مولانا قوام الدین استرابادی مولانا صدرالدین محمد رم فیروزه کوهی خواجه حسن ساوریح شیخ منصور فخرایتیك پسر فخرمرید خواجه بایزید امیرولی پادشاه اویس(۸) عمر باعمر سلطانیه پیرپاشا تختمش خان(۹) امیرتیمور یا امیرتمور یا شل مرد(۱۰).

از آنچه از نومنامه یاد شدارزش آن تااندازه‌ای روشن میشود . شخصیت فضل و آرزوهای اورا این کتاب نشان میدهد .

گویش استرابادی نومنامه کمتر از جاودان‌نامه بفارسی آمیخته است و برخی واژه‌های گویشی که در آن بکاررفته درجاودان‌نامه ومحرم‌نامه ومحبت‌نامه و «لغت استرابادی» دیده نمیشود .

۳ ـ **محبت‌نامه** . دراین کتاب بیشتر فضل سخن از عشق و معنی آن رانده و بسیاری ازسخنان خویش راکه درجاودان نامه نوشته در آن نیز آورده . نثرمحبت‌نامه مانندجاودان‌نامه است ولی واژه های گرگانی در آن کمتر بکاررفته و بیشترمتن آن بفارسی

۱ ـ مجدالدین یامولانا مجدالدین باید همان مجد باشد که درشعرهائی که تربیت نقل کرده یکی ازچهار تن محرم اسرارفضل خوانده شده .

۲ ـ این مرد از پیروان فضل است و نام او در محرم نامه آمده و در آن کتاب مینویسد که سید تاج الدین کهنای بهیقی «شاید بیهقی» از ملازمان مجلس فضل بود و روزی گفت در خواب دیده ام که من علی ام و فضل از این بر آشفت .

۳ ـ در محرم نامه مولانا کمال الدین هاشمیه آمده و همان کمال هاشمی است که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهارتن محرم اسرار فضل خوانده شده .

٤ ـ شاید همان‌محمود باشد که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهار تن رازدار فضل خوانده شده و لقب او در محرم نامه ریس یاد شده .

٥ ـ از یاران نزدیك فضل است و در محرم نامه نیز باین اشاره شده .

٦ ـ سید عماد الدین نسیمی است که ذکر او گذشت .

۷ ـ این مرد مانند فرزند فضل یاد شده .

۸ ـ سلطان‌اویس .

۹ ـ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق و از پروردگان تیموراست .

۱۰ ـ نام برخی از مردانی که درین فهرست آمده مانند امیر ولی و عمرسلطانیه و فخر موبد در تاریخهای دوره تیموری دیده میشود .

است ودر آن واژهٔ گرگانی‌ای که درجاودان نامه و نومنامه نیامده باشد دیده نمیشود.

۴ـ **محرم‌نامه** . گذشته ازاین‌سه کتاب فضل کتابی ازبکی ازپیروان او بگویش گرگانی وبنام **محرم‌نامه** دردست‌است. هوارت‌این کتاب‌را در Textes Houroûfis صفحه ۱۳ تا ٥۸ چاپ کرده و ترجمه ای از آن بزبان فرانسه در همان کتاب صفحه 94 - 20 داده است . متن وترجمه هر دوغلط دارد . نویسندهٔ محرم‌نامه مردی‌است‌بنام **سید اسحق** که باید همشهری فضل‌باشد . وی‌سال‌زادن‌خودرادرهمین‌کتاب سال ۷۷۱ وسال آغاز نوشتن محرم‌نامه‌را ۸۲۸ مینویسد وچنانکه‌ازصفحه٤٤ آن برمیآیددرسال ۸۳۱ هنوز آنرا مینوشته . برون در مقالهٔ خود در سال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society ازکتاب دیگری بنام **شراب نامه** از سید اسحق‌یادمیکندکه در سال ۸۱٤ بشعرفارسی سروده و نیز این رباعی را از رباعیات سید اسحق میآورد :

« سی سال ز بعد مرك از ف (فضل) خدا
ناگاه بگوشم آمد از غیب ندا
که (که‌ای)مردهٔ صد ساله چه‌خفتی درخاك
بر خیز که هنگام حسابست و جزا »

و Ettore Rossi در فهرست کتاب های فارسی کتابخانهٔ واتیکان از **امانت نامه** سید اسحق نام میبرد که در آن از سیداسحق چنین یاد شده : « امیر کبیرحق‌الحق‌بحق و المعارف سید اسحق ماواه الجنة » . در حاشیهٔ ورق ۱۳٥ جاودان‌نامه این دوبیت‌از او نقل گردیده :

« ف و ض و ل چون صورت گرفت
خویشتن را اذن و عین‌وانف گرفت
بست آیین نقش رویت از دورو
فضل حق با فضل حق‌بین روبرو »

سید اسحق در محرمنامه بسیاری از اصول عقاید و اندیشه های حروفیان را شرح داده و ازینرومحرمنامهٔ او ازنظر بررسی دین‌حروفی گرانبهاست. گویش گرگانی

این کتاب باگویش گرگانی نوشته‌های فضل فرقی ندارد و برعکس محبت نامه وجاودان نامه هیچ صفحه‌ای از آن بفارسی نیست و نثر آن کمتر بفارسی آمیخته شده .

۵- **لغت استرابادی** . حروفیان برای فهمیدن کتابهای فضل واژه نامه‌ای از واژه‌های گرگانی نوشته های اودرست کرده‌اند که زمان نوشتن و نام نویسندهٔ آن بنظر نگارنده نرسیده . عنوان این واژه نامه درنسخه ای از آن که در پایان نسخهٔ موزهٔ بریتانیاست « **لغت استرابادی** » است . جز این پنج کتاب نوشتهٔ دیگری از گویش گرگانی بنظر نرسید .

نشانه هائی که بجای برخی واژه ها در نوشته های حروفی دیده میشود

فضل و پیروان او بجای پاره‌ای واژه‌های فارسی یا عربی گاهی یك یاچند حرف از آنها را می‌نویسند و برای بازشناختن آنها از واژه‌هائی که‌درست نوشته‌شده برروی آنها مد میگذارند یاخط میکشند. گاهی در برخی نسخه‌های یك کتاب این کوتاه‌نویسی بیش‌از نسخه‌های دیگر بکاررفته وگاهی برای پاره‌ای واژه‌ها دویا چند صورت کوتاه دیده میشود . خواندن نوشته‌های حروفیان بی‌شناختن این رمزها آسان نیست وازینرو خود ایشان جزوه ای بنام **مفتاح حروف جاودان** یا **مفتاح کتب حروفیان** [۱] یا **مفتاح الحیات** [۲] درین‌باره نوشته‌اند . در ذیل نمونه هائی ازاین نشانه‌ها داده میشود:

ابم : ابراهیم	**حف‌مقه** : حرف‌مقطعه	**صه** : صورت
اه : الوهیت	**ح ق** : حضرت حق	**صه د** : صورت آدم
تع : تعالی	**خطس** : خط‌استوا	**صه اه** : صورت‌الله
ج : جل	**خل** : خلقت	**ط** : خط
جبل : جبریل	**د** : آدم	**طا** : شیطان
ج نامه : جاودان نامه	**ذ** : ذات	**طس** : خط استوا
جه : جل‌عزه	**ذ ق** : ذات حق	**طف** : طواف
ج ی : جاودان‌نامهٔ‌الهی	**رضه** : رضی‌الله‌عنه	**طویا طوط** : خطوط
چه : چهـارده	**سبعم** : سبع مثانـی	**ط یا طی**: خطوط‌الهی
ح : حضرت	**ش نامه** : عرشنامه	**ظ** : ظاهر
حف : حرف	**ص** : صلوة	**ع** : عرش‌نامه

۱ این نام را برون درمقاله خود درسال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society داده .

۲ این نام را برون در جلد سوم کتاب Literary History of Persia صفحه ۳۷۲ داده .

ع : علیه‌السلام
ع م : علیه‌السلام
ع ی : عرشنامهٔ الهی
عی : عیسی
ف : فضل
ف اه : فضل الله
ق : حق

ق تع : حق تعالی
قن : قرآن
ك : کلمه
ك اه : کلمة‌الله
م : محمد
معج : معراج
مقه : مقطعه

م نامه : محبت نـامه
م ی : محبت‌نامهٔ الهی
ن : نقطه
نس : انسان
و : حوا
و یا وه : وجه
وم : والسلام

گویش گرگانی

ازاین گویش برخی‌ازنویسندگان پیش‌ازفضل یادکرده‌اند . در **حدود العالم** که در سال۳۷۲ نوشته شده ذیل عنوان « سخن اندر ناحیت دیلمان و شهر های وی »چنین آمده : « استراباد شهریست بردامن‌کوه نهاده با نعمت وخرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوترا[1] استرابادی و دیگری بپارسی گرگانی و ازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون » . مقدسی در **احسن التقاسیم فی معرفة‌الا قالیم** (چاپ لیدن ۱۹۰۶صفحه ۳٦۸) می نویسد : «زبان‌کومش[2] وگرگان بهم نزدیك است **ها** بکار میبرندمیگویند **هاده** و **هاکن** و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیك است جز آنکه در آن شتابزدگی است » .گویش گرگانی که باید همان پارسی گرگانی حدود العالم باشد درشهرگرگان (استراباد) فراموش شده . در دهات‌پیرامون گرگان نیزنگارنده

۱ــ لوتر یا لوترا زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون‌با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند وبمعنی لغز وچیستان هم آمده است « برهان‌قاطع » .

۲ــ کومش بصورت قومس نیز بکار رفته و آن در نوشته های پیشین نام شهرستانی است میان ری و خراسان در دامنه البرز که از بزرگترین شهرهای آن دامغان و بسطام بوده و گاهی سمنان را نیز از این شهرستان دانسته اند .

از بودن آن آگاهی ندارد . در برخی از این دهات بطبری (مازندرانی) سخن میگویند . سند هائی که بگویش گرگانی از حروفیه در دست داریم برای شناختن و بررسی آن بسنده است . این گویش چه ازنظرصوت وواژه و چه ازنظردستورهمچنان که مقدسی یاد میکند با گویشهای شهر سمنان و پیرامون آن[1] و با گویش طبری همانندی دارد[2] . یکی‌ازبرجسته ترین نکته های دستوری‌این‌دسته‌ازگویشهای‌ایرانی بکاربردن‌ضمیرهای‌ملکی ومضاف‌الیه وصفت‌استپیش از نام ومضاف وموصوف‌وآوردن برخی یاهمه‌حرفهای اضافه پس‌از نام وضمیر. سندهای حروفی که‌درنوشتن این‌جزوه‌در دست‌بود نشان‌میدهد که‌گویش گرگانی‌سنت‌ادبی‌خاص‌نداشته‌ونویسندگان آنرا درقالب فارسی زمان‌خود ریخته اند و مانند اینست که واژه های فارسی را برداشته و بجای آن گرگانی گذاشته اند . حتی‌واژه های‌گرگانی را در دستور فـارسی و واژه های فارسی را در دستور گرگانی بکار برده اند و بیشتر جمله های نوشته های حروفی آمیخته از فارسی و گرگانی است . دردیل نمونه هائی از بکار رفتن واژه های‌فارسی در دستور گرگانی و بر عکس داده میشود :

بخو بجای خیا : باو	**هیخواهان** بجای **هیخوازان** : میخواهم
ورخیزه بجای **وریزه** : برخیزد	**هیخواهه** بجای**هیخوازه**:میخواهد
کرده‌بو بجای **کیه‌بو** : کرده‌باشد	**خواستی** بجای **خواشتی** : خواست
ساخته‌بی بجای **ساته‌بی** : ساخته‌شد	**هکنند** بجای**هکرند** : میکنند
دانسته‌بو بجای**زانابو** :دانسته‌شود	**بکنه** بجای **بکره** : بکند
دیده‌بی بجای **دیه‌بی** : دیده بود	**ماه** بجای **امو** : ما را
کنه بجای**کره** : کند	**نیاوره** بجای **نیاره** : نیاورد

۱ــ نگاه‌کنید به جلد دوم A. Christensen: Contribution à la dialectologie iranienne , Kobenhavn 1935. و A. Christensen: Le dialecte de Sämnan , Kobenhavn 1915

۲ــ گویش‌گرگانی با آثار پیشین طبری نیز فرق بسیار دارد . نگاه‌کنید به دیباچه واژه نامه طبری شماره ۹ ایران‌کوده .

حوده بجای **خشته یاخوشته** : خود را

اشتا باشند بجای **اشتابند** : ایستاده باشند

نداده‌بو بجای **ندابو**: نداده باشد

نامهٔ منه‌بر بجای **مُنِ نامَه‌بر** :نامه‌مرا ببر

توخلیفه مناو نامه‌منا بجای **تو مُنِ خلیفه یا و مُنِ نامه یا** : توخلیفه منی‌ونامه منی

نسخه‌های متنهای حروفی

در نوشتن این جزوه نسخه‌های ذیل ازجاودان‌نامه و نومنامه ومحبت‌نامه ولغت استرابادی دردست بود :

۱- جاودان‌نامه و نومنامه

عکس نسخه ای از جاودان نامه و نومنامه از آن کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج[۱]. این نسخه بقطع ۲ر۱۶×۳ر۲۴ سانتیمتر و بخط نستعلیق است و ۴۰۲ برگ (۸۰۴ صفحه) دارد و نویسندهٔ آن مردی حروفی است که خودرا درحاشیهٔ برخی صفحه‌ها **خیری** میخواند و از شعرهای خود بیتهائی میآورد. آغاز جاودان‌نامه دراین نسخه چنین است : «ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجانه ازاوراق دیگر که آنها مبنی برسؤالات است که جای دیگر نیست **بسم الله الرحمن الرحیم و لقد آتیناک سبعاً من المثانی**». و پایان آن چنین : «**قال خلق الله تعالی رأس آدم و جبهته من تربة الکعبه و صدره و ظهره من بیت المقدس**». درصفحه‌های پیرامون یك چهارم این نسخه ذیل برخی واژه های

۱- برای آگاهی بیشتر از این نسخه نگاه کنید به E. G. Brown: A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge, Cambridge 1896.

گرگانی معنی آنها باجوهرسرخ نوشته شده .دراین معنی‌ها غلط بسیار است . دردیل نمونه‌هائی ازاین غلطها آورده میشود :

بی: است و باشدمعنی‌شده‌بجای بود	**کری** : کرد بجای کنی
هیکرند : میکردندبجای میکنند	**هوا**: گفت‌بجای میگوید
واژ : میگوئی بجای بگو	**اوی** : آمدبجای آورد
هدو : داد بجای میدهد	**نشی‌بی** :نشده‌بودبجای‌نتوانی‌برد

پس‌از جاودان نامه دراین نسخه چندصفحهٔ‌دیگر دیده میشود که‌عنوانی ندارد وگمان میشود که‌از خود فضل‌باشد . این بخش که‌در ورق ۴۰۵ بپایان میرسد مانند جاودان‌نامه فارسی‌است آمیخته‌بگرگانی . از ورق ۴۰۵ نومنانه‌الهی آغاز میشود و بر حاشیهٔ این ورق‌چنین نوشته‌شده:«اول‌وابتداء نونامهٔ الهی[۱] این حدیث قدسی‌است» ودربرابر آن درمتن این‌جمله دیده میشود : «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم درحدیث قدسی حضرت عزت میفرماید که **لولاك لما خلقت الافلاك** » وبرحاشیه‌ورق ۴۰۶ نوشته‌شده: « واین مبشره آن زمان دیدن که‌بعداز او تعبیر رؤیا وتأویل منامات فتح شد در سنه خمسه وستین وسبعمایه من‌الهجرة النبویه صلعم (صلی‌الله علیه و آله‌وسلم) » وازهمین صفحه فضل‌خوابهای خودرا پیاپی‌یاد میکند. درورق ۴۱۲ که‌پایان‌نسخه و نومنامه‌است این حدیث آمده : « **ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن**. »

رسم خط نسخه جاودان‌نامه‌و نومنامه

۱- واژه‌های گویشی گاهی زیروزبر دارد. زیروزبروبرخی واژه‌ها در جائی با جای دیگر فرق میکند مانند :

مُن و مِن : من	بَکَند و بِکَند : کردند

۲- حرف **گ** در واژه‌های گرگانی وفارسی همیشه بصورت ك وحرفهای چ و ژ و پ گاهی با سه‌نقطه وگاهی با یك نقطه نوشته‌شده مانند:

۱- برون در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج همچنان نونامه نوشته واشاره نکرده که درست آن نومنامه است.

جن و چن : زن　　روج و روچ : روز

وریزه و وریژه : برخیزد　　واز و واژ : باز

بس و پس : پس

۳- صدای پیش در برخی واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانهٔ پیش نشان‌داده شده و گاهی هیچکدام از آن دو دیده نمیشود مانند:

خنان و خونان وخُنان: ایشان　　خیا وخویا و خیُا : باو

خوشتن و خشتن : خویشتن

٤- گاهی و بجای ه نوشته شده‌مانند :

اژو کو بجای اژه کو : از آنجا　　درو کو بجای دره کو: در آنجا

خوو بجای خوه : اورا

٥- بجای ی در آخر واژه‌هائی مانند برای وجای همزه دیده میشود .

٦- زیر پاره‌ای ی ها دو نقطه گذاشته شده .

۷- بجای مد گاهی زبر وبجای زبر گاهی مد نوشته‌شده مانند:

آوی بجای اوی : آنست　　اوی‌بجای آوی : آورد

۸- نشانهٔ زبر از آخر برخی واژه ها افتاده و گاهی بجای آن حرف ه افزوده شده وگاهی نیز هم نشانهٔ زبر وهم ه هر دو دیده میشود مانند :

خُوَوخو وخُوَه وخوه : اورا　　اَوَ و اَوَه : آنرا

کی‌بو وکیه بو : کرده‌باشد　　کرَی وکَرَیه: کنید

۹- در آخربرخی واژه‌ها گاهی ه وگاهی ی دیده میشود مانند :

دره ودری: است　　اسپه و اسپی : سفید

چی وچه : چه　　بمیری و بمیره : بمیرد

بگیری و بگیره : بگیرد

۱۰- از بالای برخی آ ها مد افتاده مانند :

اوین بجای آوین : آوردن　　اواژه بجای آواژه : آواز

اسه بجای آسه : آید

۱۱- ذ دربرخی واژه‌ها بصورت د نوشته شده مانند :

غدا : غذا　　گدشتن : گذشتن

قسمت‌پدیر : قسمت‌پذیر

۱۲- جابجاشدن نقطه وافتادن وکم وزیادشدن آن برخی واژه ها را بصورت واژهٔ دیگری درآورده یا صورتی ببرخی واژه‌ها داده که پی‌بردن بصورت اصلی ومعنی آن دشواراست مانند :

یراسه بجای براسه : برآید　　براسه بجای یراسه : فرودآید

نیکامه بجای بنکامه : نخواهد　　جبوی بجای جیوی : چه میگوئی

خنان بجای خنانن : ضمیرسوم‌شخص‌جمع ملکی

خوستن بجای خوشتن : خویشتن　　نیکی بجای بنکی : نکرد

۱۳- درنفی‌برخی‌فعلهاکه‌باب و ن ساخته‌شده (مانندبنبره : نبرد) گاهی نقطهٔ ب پس ازنقطهٔ ن گذاشته شده واین چنانکه درپیوست ۲ خواهدآمد درست نیست.

۱٤- در برخی واژه‌ها کسره و ی بجای یکدیگر بکاررفته مانند:

اون و اوین : آنم ، آن‌هستم　　ازن و ازین : چنین

بند و بیند : باشند

۱٥- برخی د ها بصورت و نوشته شده مانند:

وری بجای دری : است　　واشتا بجای داشتا : داشتی

۱٦- برخی‌واژه‌ها غلط نوشته‌شده مانند :

سورة بجای‌صورة : چهره　　کذاردن بجای گزاردن : گزاردن

سپری بجای سپردی : سپرد　　هجینه بجای هیجنه : میزند

دنیکه‌بو بجای دنکیه‌بو : نکرده باشد

۲ـ محبت نامه

نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران بنگارنده دادند . این نسخه بقطع ۱۴/۵ × ۹/۵ سانتیمتر وقطع جدول آن ۱۰×۶ سانتیمتر است و بخـط نستعلیق کتابت خفی متوسط و در سال ۱۱۰۷ نوشته شده . متن محبت نامه ۲۷۱ صفحه و آغاز آن چنین است : « هودر تقسیم وجه آدم وحوا بشناس وبخوان ای خوانندهٔ خطوط وجه کریم آدم» وپایان آن چنین: «پس منزل آخر همه از علما و زاهدان و حکما و شهدا بعالم عشق الهی میکشد که **اذا قتلته انا دیته**». پس از محبت نامه در این نسخه ۹ صفحهٔ دیگر دیده میشود که سخنانی پراکنده بفارسی وترکی در آن کج وراست نوشته شده ودر میان آنها بخشی است در یك صفحه ونیم ذیل عنوان «**تعریف قوه لسید شریف**» بفارسی و صفحه ای ذیل عنوان «**مناجات**» بشعر فارسی وسپس بخشی در شانزده صفحه ونیم بی عنوان وآن همان «لغت استرابادی» است که حروفیه برای فهمیدن نوشته های فضل درست کرده اند و شرح آن در ذیل خواهد آمد . پس از «لغت استرابادی» چند سطر ذیل عنوان « مناجات حضرت علی کرم الله وجه» بعربی وبخشی پیرامون یك صفحه درپاسخ پرسش کسی که ازمعنی حقیقی **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یاایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما** بپرسد دیده میشود . در محبت نامهٔ این نسخه زیر یا بالا یـا پهلوی برخی واژه های گرگانی معنی آن داده شده.

شرح نسخه‌ای از محبت نامه را Bloche در جلد اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس صفحهٔ 128-127 داده ونوشته آغاز کتاب در آن نسخه اینست : « هودرتقسیم و (وجه) و (و غلط و د درست آن است که صورت کوتاه نوشتهٔ آدم باشد.) و و (حوا) بشناس ای خوانندهٔ **طوط** (خطوط) **وه** (وجه) کریم **د** (آدم) . »

۳ـ لغت استرابادی

نسخه‌ای از« لغت استرابادی» که در نوشتن این جزوه در دست بود پیوسته به

نسخهٔ محبت نامه است که شرح آن گذشت. واژه‌های گرگانی در آن جدا از یکدیگر بردیف الفبای فارسی (فقط با در نظر گرفتن حرف اول واژه) و بخط نستعلیق نوشته و زیر هر یك معنی آن داده شده وباین واژه‌ها آغاز میشود : «**اوی آوی اون** (آنست آورد آوردن)» و بواژهٔ « **یا** (را) » پایان می‌یابد . گذشته از اینکه همه واژه‌های گرگانی نوشته های فضل در « لغت استرابادی » نیامده درلغتها ومعنی آنها نیز غلط فراوان دیده میشود ودراین جزوه فقط چند واژه که درمتن‌هـای حروفی گرگانی بنظر نرسید از آن نقل شده . برخی واژه‌های عربی وصورتهای کوتاه نوشتهٔ برخی واژه ها جزو واژه‌های گرگانی در آن آورده شده. بخشی از نسخه‌ای از «لغت استرابادی » راهوارت درکتاب Textes Houroûfis صفحه 210— 191 آورده که در آن نیز هم در واژه ها و هم در معنی آنها غلط دیده میشود.

واژه‌نامه

واژه‌های گرگانی جاودان‌نامه و نوم‌نامه ومحبت‌نامه ومحرم‌نامه بردیف الفبای فارسی نوشته ودربرابر هریك معنی آن داده شد . اگر واژه‌ای در این متن‌هااعراب داشت با همان اعراب نوشته شد . هرگاه از واژه‌ای دو یـا چند صورت بنظر رسید هرصورتی در جای خود یاد ودر ذیل آن بصورتهای دیگر رجوع داده شد . در فعلها نیز هر صورتی (هر شخص از هر زمان) بجای خود نوشته و در ذیل یکی از آنها (هر فعل که مصدر آن بنظر رسید ذیل مصدر) همه صورتها داده شد . در ذیل‌پاره‌ای واژه‌ها یك یا چند نمونه از طرز بکاررفتن آنها درجمله یا هنگام پیوستن بواژهٔدیگر نقل شد تا خواننده‌هم معنی واژه وهم طرز بکاررفتن آنرا بهتردریابدوهم‌بانوشته‌های حروفی گرگانی آشنا شود . رقمهائی که پیش‌ازبرخی واژه‌ها بی‌نشانهٔ( )دیده‌میشود اشاره بشماره‌ای از واژه‌نامهٔ طبری[1] است که ذیل آن ریشهٔ آن واژه آمده‌یابحث شده است. هرگاه واژه‌ای در جاودان‌نامه بنظر نرسید واز متن دیگری نقل‌شد پس ازذکرمعنی‌آن نشانهٔ آن متن گذاشته شد . پس‌ازمعنی واژه‌هائی‌که از جاودان نامه آورده شده نشانه‌ای گذاشته نشد خواه درمتن‌دیگری‌بکاررفته یا بکارنرفته باشد .

نشانه‌هائی که درواژه‌نامه بکاررفته

نم : نومنامه
مح : محرمنامه
وا : لغت استرابادی
نك : نگاه کنیدبه

۱- شمارهٔ نهم ایران‌کوده واژه‌نامه طبری ازصادق کیا .

آ

ا : ای ، هستی (دوم شخص فرد از فعل هستن) . (نك **بین** (۳) .)
کیا : که‌ای ،کیستی . **چه‌کسا :** چه‌کسی . **تواواکه :** توآنی‌که .
اژه‌کسانا : از آن‌کسانی .
اکسا : آن‌کسی . **منا :** منی ، من هستی . **کافرا :** کافری .
توا : توئی . **توقایلا :** توقائلی.
بی‌شریکا : بی‌شریکی .
آبدانی : آبادانی.
آرنده : آورنده . (نك **آوین.**)
آره : آورد . (نك **آوین.**)
آسند : آیند . (نك **آهین** (۱).)
آسه : آید . (نك **آهین** (۱).)
آفتاو : آفتاب .
آفریده‌بی : آفریده شد . (نـك **بیافرین.**)
آفریده‌بکی : آفریده‌بکرد ، آفرید . (نك **بیافرین.**)
آفریده بکی‌بو : آفریده بکرده باشد ، آفریده باشد . (نك **بیافرین.**)
آفرینه‌بی : آفریده شـد . (نـك **بیافرین.**)
آفرینه‌بکی: آفریده‌بکرد، آفرید. (نك **بیافرین.**)
آفرینه‌بو : آفـریده باشد . (نك **بیافرین.**)

۵۹ **آو :** آب .
۸۰۹ **آواژ :** آواز. (نك **اواژه .**)
(۱) **آون :** آوردم . (نك **آوین .**)
(۲) **آون :** آن . (این‌صورت یکبار دیده شد). (نك **ا .**)
حال‌اوی‌که‌آون وقت که کافر کلمهٔ توحید گفت: حال آنست که آنوقت که کافر کلمهٔ توحید گفت .
آوند : آوردند. (نك **آوین.**)
آوه : آورد . (نك **آوین ، آره .**)

واتی که از تحت عرش بادی وریزه که خوین بوازن‌وازن‌بوو بوی‌مسك و کافور آوه: گفت که از زیرعرش بادی برخیزد که بوی او چنین و چنین باشد وبوی‌مشك وکافور آورد .

(۱) **آوی :** آورد. (نك آوین.)

(۲) **آوی :** آنست . (این صورت دو سه باردیده شد) . (نك اَ ، اَوی .)

(۳) **آوی :** آوری . (نك آوین .) **هر جیزه که در خیال آوی همازن بو :** هرچیز را که در خیال آوری همچنان باشد .

(۱) **آوی‌بند :** آورده‌باشند.(نك‌آوین.)

(۲) **آوی‌بند :** آورده‌بودند.(نك‌آوین.)

آوی بو: آورده‌باشد. (نك‌آوین.)

۳۴۶ **آویته :** آویخته .

درآویته : در آویخته .

آویته‌هستی: آویخته‌است .

۱۵۱ **آوین:** آوردن. (نك‌ورآوین.)

آرنده: آورنده . **آوی:** آورده . **آوی :** آوری .

آره ،آوه، بیاره : آورد، بیاورد . **نیاوره:** نیاورد . **بیارند:** بیاورند. **همیاره :** میآورد . **آون:** آوردم . **آوی ، اوی ، بیاوی :** آورد ، بیاورد . **نیاوی، نیاوری :** نیاورد . **آوند:** آوردند. **همیاوی:** میآورد. **همیاوند :** میآوردند . **بیاویه :** بیاورده است . **آوی‌بند:** آورده بودند. **آوی‌بو :** آورده باشد . **آوی‌بند:** آورده باشند. **دیمیاره :** در میآورد . **دیمیاوی :** در میآورد . **بدر اوی :** بدر آورد . **بدرآوند :** بدرآوردند.

آهِن : آمدن . (نك آهین(۱).)

بکو آهِن : باید آمدن .

آهند : آمدند. (نك آهین(۱).).

آهی : آمد ، آمده است . (نك آهین(۱) .)

آهیا : آمدی ، آمده ای . (نك آهن(۱) .)

تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آهیا : تا ما بدانیم که توازپیش خدای محمد آمدی .

آهی‌بند : آمده باشند . (نك آهین(۱).)

آهی‌بندی : آمده‌بودی(سوم‌شخص فردشرطی) . (نك آهین (۱) .)

اگر درحدیث قدسی ام الکتاب و مفرادة آهی بندی متوهم همازن‌توهم کیبندی که .. : اگردرحدیث قدسی‌ام‌الکتاب‌ومفردات آمده‌بودی‌متوهم‌همچنان توهم‌کرده‌بودی‌که ....

آهی بو : آمده باشد . (نك آهین (۱) .)

(۱) **آهین :** آمدن . (نك . آهن، **وراهین، براهین ، یراهین .)**

آهی : آمده . **بیاس :** بیا . **بیاسان :** بیایم . **بیاسی:** بیائی. **آسه، باسه، بیاسه :** بیاید . **نیاسه ، بنیاسه :** نیاید. **آسند ، بیاسند :** بیایند. **همیاسه، بمیاسه، بیمیاسه :** میآید. **نمیاسه، نیم‌یاسه :** نمیآید. **همیاسند:** میآیند. **آهین، بیاهین :** آمدم. **آهیا :** آمدی، آمده‌ای. **آهی، اهی ، بیاهی :** آمد، آمده است . **نیاهی، نیامه :** نیامد . **آهند، اهند ، آهیند:** آمدند. **نیاهیند :** نیامدند. **همیاهی:** میآمد.

نیمیاهی : نمیامد .
همیا هند : میآمدند .
آهی بی ، **بیاهی بی** : آمده بود . **آهی بندی** : آمده بودی (سوم شخص شرطی) . **نیاهی بی** : نیامده بود . **آهی بو** ، **اهی بو**، **بیاهی بو** : آمده باشد . **نیاهی بو**: نیامده باشد . **آهی بند** : آمده باشند . **دراسی** : درآئی. **دراسه** : درآید. **دراسند**: درآیند. **دنیاسند**: درنیایند. **دیمیاسه** ، **دمیاسه** : درمیآید . **دیمیاسند** ، **دمیاسند** : درمیآیند . **دراهی** : درآمد . **دراهیانی** : درآمدید. **دراهند** : درآمدند . **دیمیاهی** : درمیآمد . **دراهی بی** : درآمده بود.

دراهی بی: درآمده باشی. **دراهی بو** : درآمده باشد. **دراهی بند**: درآمده باشند . **بدراسان** : بدر آیم. **بدراسه**: بدرآید. **بدراسند** : بدر آیند . **بدرهمیاسه** : بدرمیآید . **بدرهمیاسند**: بدرمیآیند. **بدراهیا** : بدرآمدی. **بدراهی** : بدر آمد . **بدراهیند** ، **بدراهند** : بدرآمدند. **بدرهمیاهی**: بدرمیآمد . آهین: آمده است .

(۲)**آهین**: آمده است ؟ (نك . **آهین** (۱) .) (نم)

بخواودین که درویش کمال الدین آهین و منیا هواتی : بخواب دیدم که درویش کمال ـ آمده بمن میگفت .

(۳)**آهین** : آمدم . (نك **آهین**(۱).)

آهیند : آمدند. (نك **آهین**(۱).)
آیینه : آدینه ، جمعه .
نماژ آیینه : نماز آدینه .

ا

ا : آن. (نك ه (٤) .)
اژه ، **اژ** : ازآن. **دره** : درآن .
بره : برآن. **بره کو** : برآنجا.
اکو : آنجا . **اکه**: آنکه . **اچه**: آنچه . **اقدر** : آنقدر . **اوقت** : آنوقت. **دره‌وقت** : درآنوقت .
اکس: آنکس. **دره کو**: درآنجا.
اژه کو : ازآنجا . **او** ، **اوه** : آنرا . **اون** : آنم ، آن هستم .
اوا : آنی، آن‌هستی. **اوه**، **اوی**: آنست . **اوند** : آنند .
ابی : باز ، دوباره .
اپس، **اپش** : پس‌ازآن. (نك‌ا،پش.)

محمد وهمه انبیا از ظهر آدم ظاهر بند
اپس‌دیم‌دره کو کند:
محمد و همه انبیا از پشت آدم ظاهر شدند
پس‌ازآن روی‌درآن جاکردند .

ارشوی : فرستاد . (نك **برشوی**.)
اذن : چنین. (این‌صورت فقطیکی دوباردیده‌شد) . (نك **ازن**.)
ازان: چنین . (این صورت یکبار دیده شد) . (نك **ازن**.)
ازن : چنین.(نك **همازن** ، **اژن**، **همزن** ، **اذن** ، **ازین** ، **ازان** .)
ازین : چنین . (نك **ازن** .)

۲٦۰ **اژ** : از .
اژرا : ازبرای این . **اژن**: ازاین . **اژه** ، **اژ**: ازآن.
اژه کو، **اژو کو**: ازآنجا .
اژه‌رو : ازآنرو. **اژنکو** ، **اژیکو**: ازاینجا .
اژ : ازآن . (نك **اژه** .)
اژرا : ازبـرای این ، از اینجهت . (نك اژ .)
(۱) **اژن** : از این . (نك اژ ، **ان** .)
اژنی : ازاینست .

(٢) **اژن** : چنین . (این صورت کم دید میشود .) (نك **ازن**.)

اژنکو: ازاینجا.(نك **اژ** ، **ان**، **کو**(٣).)

اژنی: ازاینست (نك **اژن**(١) **ی**(١).)

اژو کو : از آنجا. (نك. **اژه کو**.)

اژه : از آن . (نك **اژ** ، **ا** ، **اژ** .)

اژه رو : از آن‌رو، از آنجهت. (نك **اژه**.)

اژه کو : از آنجا.(نك **اژه** ، **کو**(٣) ، **اژو کو** .)

اژیرا: زیرا .

اژیکو ، ازاینجا . (نك **اژنکو** .)

اسا : آنوقت ، آن ساعت .

٢٢ **اسا** : اکنون .

اسبردی: سپرد.(نك **سپردهٔ**، **سپری**.)

اسپهی: سفید است . (نك **اسپید** ، **اسپی**،**ی**(١) .)

اسپی : سفید . (نك **اسپید**.)

٣٠ **اسپید** : سفید . (نك **اسپی** .)

اسپیدی : سفید است .

استابند : ایستاده‌بودند. (نك **اشتان**.) (نم)

استه : ایستد . (نك **اشتان**.)

شك نی که امام که در محراب استه عقیده اوی که خوین دیم متوجه کعبه هستی : شك نیست که امام که درمحراب ایستد عقیده آنست که روی او متوجه کعبه است.

استیان: ایستادن. (این صورت یکی دوبار فقط بنظر رسید.) (نك **اشتان**.)(در «لغت استرابادی» بجای **استیان اشتیان** نوشته شده .)

براء اوی که اکو بینکو استیان : برای آنست که آنجا باید ایستادن .

اشتا: ایستاده(اسم مفعول) (نك **اشتان**.)

اشتا باشند : ایستاده باشند . (نك **اشتان**.)

اشتابی: ایستاده‌بود.(نك **اشتان**.) (نم)

٨٣٤ **اشتان** : ایستادن .

بینکو اشتان : می باید ایستادن .

اشتان، بیشتان، اشتیان استیان : ایستادن .

اشتا ، استا : ایستاده .

اشته ، استه ، باشته ، باسته ، بیشته، وشته: بایستد. **بنیشته**: نایستد.

بیشتند: بایستند. **همیشته**: می ایستد . **نیم اشته ، بنیم اشته** : نمی‌ایستد.

باشتا، بیشتی : بایستاد .

اشتابی : ایستاده‌بود.

استابند : ایستاده بودند.

اشتاباشند: ایستاده‌باشند.

اشته : ایستد . (نك **اشتان** .)

اشتیان : (نك **استیان** ، **اشتان** .)

اشتر: شتر.

٥٨١ **اشکافتن** : شکافتن .

اشکافته : شکافته .

بشکافـه : بشکافد .

بشکافتی: شکافت .

اشکافته بیو، شکافته بیو : شکافته شود .

اشکافته : شکافته (اسم مفعول) . (نك **اشکافتن** .)

اشکافته بیو : شکافته شود . (نك **اشکافتن** .)

١٢٠ (١) **اشنوا** : شنیدی ، شنیده ای (نك **اشنوان** .)

اگر سایل سوال کره که توهوی که هر جه ازمادر و پدر و مردمان و استادان اشنوا تقلید بو : اگر پرسنده پرسش کند که تو میگوئی که هرچه ازمادر و پدر و مردمـان و استادان شنیـدی تقلید باشد. **اروایت که اشنوا کـه در روایت آهی** : آن روایت که شنیدی که‌درروایت آمده .

(٢) **اشنوا** : شنید .(نك **اشنوان** .)

براء اوانی که دره‌شو

محمد از خدا کلام اشنوا و لقاء ملکوة آسمان یافتی: برای آن گفت که در آن شب محمد از خدا سخن شنید و لقاء ملکوة آسمان یافت .

(٣) **اشنوا :** شنیده (اسم مفعول) . (نك **اشنوان** .)

اشنوابند: شنیده بودند.(نك **اشنوان.**)

محمد همین مفرادته بتقلید اشنوا بی همازن که خنان اشنوابند : محمد همین مفردات را بتقلید شنیده بودهمچنان که ایشان شنیده بودند.

اشنوابو: شنیده باشد.(نك **اشنوان.**)

اشنوابی : شنیده بود . (نك **اشنوان.**)

اشنوان : شنیدن.

اشنوا : شنیده . **اشنوه ، شنوه، بشنوه :** بشنود .

بنشنوی: نشنوی. **اشنوین ، شنوین ، بشنوین :** بشنیدم .**اشنوا ، اشنوی ، شنوی ، بشنوی:** بشنید .

اشنویند : شنیدند .**هشنوی ، میشنوی:** میشنید.**اشنوابی:** شنیده بود . **اشنوابند ، اشنویبند :** شنیده بودند.

اشنوابو: شنیده باشد .

میشنوابند : میشنیده باشند.

هیشنونه : می شنواند .

اشنوه : شنود. (نك **اشنوان.**)

(١) **اشنوی :** شنید . (نك **اشنوان** .)

جرا از شجر کلام اشنوی : چرا ازدرخت سخن شنید . **موسی اژن آتش آواز انی اناالله اشنوی :** موسی ازاین آتش آواز انی انا الله شنید .

(٢) **اشنوی :** شنیدی . (نك **اشنوان** .) (مح)

اشنویبند : شنیده بودند . (نك **اشنوان** .) (مح)

اشنوین : شنیدم . (نك **اشنوان.**)

اشنویند : شنیدند . (نك **اشنوان.**)

اقدر : آنقدر . (نك **اَ** .)

اکس : آنکس . (نك **اَ** .)

اکسا : آنکسی ، آنکس هستی .

(١) **اکو :** آنجا . (نك **اَ** ، **کو** (٢) .)

(٢) **اکو :** باید . (نك **کو** (١) .)

اکوی: آنجاست.(نك **اکو** (١) ، **ی** (١) .)

اکه : آنکه . (نك **اَ** .)

البك ، الیك : شکست کردن ، شکستن کردن .

(وا)

امن : ضمیر اول شخص ملکی جمع. (نك **امین** .) (مح)

اَموَاژ : مارا بگو، بما بگو (نك **امه ، واتن** (٣) .) (در «لغت استرابادی» بصورت **امواژ** نوشته شده .)

امه : ما .

ماه ، امو : ما را (درترکیب **امواژ**).

امیا : باما، بما . **امین :** ضمیر اول شخص ملکی جمع .

امیا : بما،باما . (نك **امه،یا.**) (نم) **خوین مار امیا هواتی :** مادراو بما (باما) میگفت .

امین : ضمیر اول شخص ملکی جمع . (نك **امه ، ین.**) **امین کتاب :** کتاب ما .

(١) **ان :** این .

انان : اینان. **ان ، انه:** اینرا.

انبار : این‌بار . **انی:** اینست.

انکو : اینجا . **اژن :** ازاین.

برن: براین .

(٢) **ان :** ام . هستم. (نك **ن** (٢) .)

من عیسی ان : من‌عیسی‌ام.
من الله ان : من خدایم .
اَن : اینرا.(نك اِن (١) ، اَنه .)
اِنان : اینان . (نك اِ ن (١) .)
اِنبار: این‌بار، این‌دفعه. (نك‌اِن(١).)
انداتن: انداختن .
و نداته : بینداخته . بنداژ: بینداز. بنداژه : بیندازد.
هنداژه : مـی اندازد .
بنداتی: بینداختم. انداتی: انـداخت . بدرانداتی: بدرانداخت،بیرون‌انداخت.
هنداتی: مـی انداخت .
انداتی : انداخت .(نك انداتن.)
انداژه : اندازه .
اَندی: اینقدر .
اِنکو: اینجا . (نك اِن (١)،کو(٢).)
(١) اَنه : اینرا . (نك اِن،اِن(١).)
(٢) اَنه : اینست.(نك‌اِن(١)،ه(٢)،انی.)
اِنی : اینست . (نك انه (٢) ، اِن (١) ، ی(١) .)
اَو : آنرا . (نك اَ ، اَوه (١).)
اواژه : آواز . (نك آواژ.)
اوا: آنـی ، آن هستی . (نك اَ، آ.)
تو اواکه : تو آنی که .
٦٤ اوریشم : ابریشم .
اَوقت: آن وقت. (نك اَ .)
اَون : آنـم ، آن هستم . (نك اَ ، اِن(٢) ، ن (٢) .)
اونان :آنان،ایشان.(نك ا ،خنان.)
اَوند : آننـد ، آن هستند . (نك اَ .)
(١) اَوه : آنرا . (نك اَ .)
(٢) اَوه : آنست . (نك اَ، ه (٢) ، اوی (١) .)
(١) اَوی : آنست . (نك اَوه (٢) ، اَ ، ی (١) .)

(٢) اوی : آورد . (نك آوی .)
اوین : آنم، آن‌هستم .(نك اَون .)
اهند : آمدند . (نك آهند .)
اهی : آمد . (نك آهی .)
اهیبو :آمده‌باشد. (نك‌آهی‌بو.)
(١) ایکو : باید . (نك کو (١) .)
(٢) ایکو : اینجا . (نك اِنکو .)

ب

بَا : بآن . (نك اَ .)
(١) باتن : گفتن . (نك واتن (٣) .)
(٢) باتن : گفتم . (نك واتن (١) ، (٣) .) (نم)
باتند : گفتند . (نك واتن (٣) ، (٢) .)
باتی : گفت . (نك واتن (٣) ، واتی .) (نم)
(١) باژ : باز، دوباره. (نك واز ، واژ (٢).)
(٢) باژ : بگو . (نك واژ (١) .)
باژآن: گویم.(نك واتن(٣).) (نم)
باژند : گویند . (نك واژند.)
باژه: گوید . (نك واژه.)
باژه‌باژه : بگوبگو. (این صورت یکبار دیده شد) . (نك واتن(٣)، باژ (٢) .)
باژی: گوئی، بگوئی .(نك واژی.)
باسته : بایستد. (نك باشته .)
باشتا : بایستاد . (نك اشتان .)
باشته : بایستد . (نك‌اشتان ،باسته.)
باشه : باشد . (این صورت یك بار دیده شد .) (نك‌بو .)
باکو: بآنجا . (نك بَا ، اَ ،کو(٣).)
بان : باشم . (نك بین (٣).)
بانکو : باینجا . (نك انکو .)
باین : بعدازاین ، بعدازآن .
اول منفعت بخو عاید بو
باین بدیر کسان: اول‌منفعت باوعاید شود بعدازاین‌بدیگر کسان.
بیا : بشو، بگرد . (نك بین(٢).)
وحدانیت خداوه و نظم

اشیا بوین و موحد بیا : وحدانیت خدا را و نظم اشیا (را) ببین وموحد بشو .

بیان : شوم، گردم . (نك ببین(٢).)

ببخشه : ببخشد .

ببخشی : ببخشد .

اگر آدمی بکشه خوین خون که میراث خوار ببخشی جایـزی و خداوند مال دزده ببخشه جایز نی : اگر آدمی (آدمی) بکشد خون اوراکه میراث‌خوار ببخشد جایز است وخداوند مال دزد را ببخشد جایز نیست .

١٤٣ **ببرِیند :** ببرند .

بیره: ببرد . (نك بین(٢).)

بیند : شوند . (نك ببین (٢).)

اشکال ازلی ابدی فرح بخش که برشکل صراط مستقیم باشند واصل بیند وازدوزخ خلاص یابند : اشکال ازلی ابدی فرح‌بخش که بر شکل صراط مستقیم باشند واصل‌شوند وازدوزخ خلاص یابند .

بیند : شدند . (نك ببین (٢) .)

همه آسمانها و زمین و ما بینهما از ... موجود بیند : همه آسمانها و زمین و ما بین آنها از ... موجود شدند . **ابلیس اما چون سجده آدم ... نکی‌اُخوو تابعان‌خومردودازل‌وابد بیند :** ابلیس‌اماچون سجده آدم ... نکرد او و تابعان او مردود ازل وابد شدند.

بیُـو : شود ، گردد . (نك ببین (٢).)

(١) **بی :** بُرد . (نك بین (٢) .)

(٢) **بِی :** شد ، گردید. (نك ببین(٢).)

(١) **بیا :** برده‌ای.(نك بین (٢) .)

اکـنون ای ترسا اکر این مسیحه ازِنِ که واتِن‌بزاناره

بمسیح و صورة مسیح که صورة آدم بی‌بیا : اکنون ای ترسا اگـر این مسیح را چنان‌که‌گفتم بدانی ره‌بمسیح و صورت‌مسیح که‌صورت آدم بود برده‌ای.

(٢) **بیَا :** شدی،شده‌ای. (نك ببین(٢).)

توادراك آن ذات و صفاة بالقوه کیا .... متصف بَیا بحقیقت افلاك : توادراك آن ذات و صفات بالقوه کردی... متصف شدی بحقیقت افلاك .

اکر تو اَکساکه خداواتی‌و من‌عنده‌علم الکتاب و بسرایر و حقایق کتاب آسمانی برسیا ومظهر ثم ان‌علینا بیانه بیا چه معنی دارد که ... : اگر تو آن‌کسی‌که خداگفت و من عنده علم الکتاب و بسرایرو حقایق کتاب آسمانی برسیده ای و مظهر ثم ان علینا بیانه شده‌ای چه معنی داردکه ....

(٣) **بیا :** توانی ؟

انامدینةالعلم وانادارالحکمة وعلی بابها وبان دار بفضل ببیارسان : انامدینةالعلم و دارالحکمه وعلی بابهاوباین دار بفضل‌بتوانی رسیدن .

(١) **بی بو :** برده باشد .(نك بین(٢).)

هرگاه که‌خوره بخوشتن ببره واز ظلمات حجاب خوشتن‌بدرآسه ره بذاة خوشتن بی بو: هـر گاه که او راه بخویشتن ببردو از ظلمات حجاب خویشتن بدرآید راه‌بذات خویشتن برده‌باشد .

(٢) **بِی‌بُو ، بِیبُو :** شده باشد .(نك ببین (٢) .)

بی بی : شده بود. (نك ببین(٢).)

(١) **ببین :** شدم .(نك ببین (٢) .)

اَسامَن که تجلی‌بکین ودره کوظاهر ببین : آنگاه‌من که تجلی کردم ودرآن‌جا ظاهر شدم .

(٢) **بیین** : شدن . (نك بین(٣)،وابین.)

بی : شده . **بیا** : بشو .

بیان : شوم . **نبان**: نشوم.**بیو**: شود . **نبیو** ، **بنبو** ، **نبو**:نشود.

بیند : شوند . **هبو** ، **هیبو** : میشود. **نبیو** : نمیشود. **هبند**: میشوند. **بین** ، **بین** : شدم.

بییا : شدی ، شده ای . **بیی**، **و بی** : شد . **نبیی** : نشد .

بیند ، **بیندِ**، **بند** : شدند .

بیی : شدی، میشد. **بییند** : میشدند ، شدندی . **بیی بی**: شده بود . **بیی بو** ، **بییو** : شده باشد .

بییند :میشدند.(نك بیین(٢).)

هرگاه که روح حسین در حرکت همیاهی ارواح همه انبیا ... درحرکت همیاهند وهرگاه که ساکن بیی همه ساکن بییند: هرگاه که روح حسین درحرکت میآمد ارواح همه انبیا.. درحرکت میآمدند و هرگاه که ساکن شدی (میشد) همه ساکن شدندی (میشدند) .

بیی(شاید **بیبی**) : شدی میشد . (نك بیین (٢)، **بییند** .)

پوشانی : پوشانید (سوم شخص گذشته). (نك **پوشان**.)

پوشنه: بپوشاند . (نك **پوشان** .)

بت : گشاده . (شاید **پت** باشد .) (نك **ما** .) (نم)

بتاشان: بتراشیدن . (نك **تاشان** .)

بتاشند : بتراشند .(نك **تاشان** .)

بتاشه : بتراشد .(نك **تاشان** .)

(١) **بتاشی** : بتراشید (سوم‌شخص‌فرد). (نك **تاشان** .)

(٢) **بتاشی** : بتراشد . (نك **تاشان** .)

بتاشیند :بتراشیدند.(نك **تاشان** .)

انبیا سره بتاشیند بحکم بی : انبیا سررا بتراشیدند بحکم بود .

بتان : بتوان .(نك **نتیان** .)

بتان بین : بتوان بردن . **بتان واتن**: بتوان گفتن . **بتان خورد** : بتوان خورد . **بتان رسان** : بتوان رسیدن .

بتیان: بتوان . (نك **نتیان**.)

بتیان بین : بتوان بردن .

بتیان کی : بتوان کرد .

بجنبانی: بجنباند. (نم)

بجنبنه : بجنباند .

بجنندِ: بزنند .(نك **جین** .

بجنه : بزند . (نك **جین** .) (نم)

بجی : بزد، زد .(نك **جین** .) (نم)

بچن: بزن (نك **جین** .)

بچین: بزدم ؟ بزدن ؟ . (نك **جین**.) (نم)

بخو : باو .(نك **خو**.)

بخوآزنان: بخواهم.(شاید **بخوازنان** غلط و **بخوازان** درست باشد.) (نك **خواشتی**.) (نم)

بخوازه: بخواهد .(نك **خواشتی**.)

بخوانده‌بی : بخوانده باشی. (نك **خوندن** .)

بخواندی : بخواند. (سوم شخص گذشته).(نك‌**خوندن**.)

بخوانه : بخواند.(نك **خوندن** .)

بخوردی: بخورد . (سوم شخص گذشته). (نك **بخوره** .)

٣٢٩ **بخوره** : بخورد .

بخوره ، بخوری:بخورد.

هیخوره : میخورد .

بخوردی : خورد .

بخوری: بخورد . (نك **بخوره** .)

هرکه بخوری تشنه نیبو: هرکه بخورد تشنه نمیشود.

بخوندی : بخواند . (سوم شخص گذشته) . (نك **بخواندی** ، **خوندن**.)

بداره: بدارد ، نگاهدارد . (نك **داره** .)

بنج بار هردودسته در وقت تکبیر احرام درمقابله

گوش و سرور و بداره همازن بو که بنجاه انگشته در مقابل رو داشته بو :
پنج بارهر دودست رادروقت تکبیراحرام درمقابله گوش وسرورو بدارد همچنان باشد که پنجاه انگشت را در مقابل روی داشته باشد .

خداآسمان بسر انگشتی بداره : خدا آسمان را برانگشتی بدارد(نگاهدارد).

بداشته بو: داشته باشد،نگاهداشته باشد . (نك **بداره ، داشته بو.**)

بداشتی : بـداشت ، نگاه داشت . (نك **داشتی، بداشته بو.**)

عرش برای مثال خویشتن راست بداشتی : عرش را بـرای مثال خویشتن راست بداشت .

بَدَانَی، بِدَانی: پشیمانی . (وا)

بدراسان : بدرآیم.(نك آهین(١).)

بدراسند : بدرآیند.(نك آهین(١).)

بدراسه : بدرآید .(نك آهین(١).)

بعداژه کـه ازاحـرام بدراسه بر خو صید و غیره حلال بو: بعد از آن که ازاحرام بدرآید براو صید و غیره حلال باشد .

بدرآوند: بدرآوردند.(نك آوین.)

همه انبیادر بشت خـو دبند جون نفخهٔ روح درحو(خو)کندارواحه ازپشت خو بدرآوند: همه انبیادرپشت او بودند چـون نفخهٔ روح در او کردند ارواح را از پشت او بدرآوردند .

بدرآوی: بدرآورد، بیرون آورد. (نك آوین.)

بدراندانی : بدر انداخت ، بیرون انداخت. (نك انداتن.)

بدراهند : بدرآمدند ، بیرون آمدند.(نك آهین(١).)

بدراهی : بدرآمد.(نك آهین(١).)

بدراهیا: بدرآمدی.(نك آهین(١).)

درسلام صلوة دیم که از قبله بکاردیانی ازصلوة بدراهیا : در سلام نماز روی که ازقبله بگردانیدی ازنماز بدرآمدی .

بدراهیند : بدر آمده‌اند . (نك آهین (١).)

بحقیقت فرزندان آدم همه از طهـر آدم بدراهیند : بحقیقت فرزندان آدم همه از پشت آدم بدرآمدند.

بدربشند : بدربروند،بیرون بروند. (نك شون.)

بر کهاکه بیفتندو بپوسند وظاهرا ازمقام استوا و کتابت خدایی بدر بشند : بر گهاکه بیفتند و بپوسند وظاهراً ازمقام استوا و کتابت خدائی بدربروند(خارج شوند).

بدربشو : بدربرود ، بیرون برود . (نك شون.)

چون از هشتاد و دو دو بدربشوهشتاد بماند : چون از هشتاد ودو دو بدر برود (خارج شود) هشتاد بماند .

بدربشون : بدربرفتن ، بیرون‌رفتن. (نك شون.)

بدربشوی : بیرون برود ، بدربرود. (نك شون.)

اجزاء حروف تهجی هفتاد ودوهستی هفده براء هفده بدربشوی بنجاه و بنج بماند : اجزای حروف تهجـی هفتاد و دو است هفده برای هفده بدررود پنجاه وپنج بماند .

بدربشی : بدررود. (نك شون.)

بدربکی : بدربکرد ، بیرون کرد.

(نك كين (٢).) (مج)

بدريشو : بدررود . (نك شون.)

صد وچهارده سورتی
كه آهی يك ده بسم الله
دنی پس هما زن بو
كه صدو سيزده بسم الله
آهی بو جه خو براء
مثال اصل ك بدر بيشو
نود و نه بماند :

صد وچهارده سوره‌ای كه
آمد دريك بسم الله نهاده
پس همچنان باشد كه
صد وسيزده بسم الله آمده
باشد چهارده او برای مثال
اصل كلمه بدررود نودو
نه بماند .

بدرشو : بدر رود ، بيرون رود .
(نك شون.)

بدرشوی : بدررفت ، بيرون رفت.
(نك شون.)

بدركره : بدر كند .(نك كين (٢).)

يك انكشت ازده انكشت
بدر كره: يك انگشت
ازده انگشت بدر كند .

بدر كری : بدر كنی ، بيرون كنی .
(نك كين (٢).)

زكوة دادن آنست كه
ازده يكی بدر كری :
زكوة دادن آنست كه
ازده يكی بدر كنی .

بدرنشو : بدرنرود ، بيرون نرود.
(نك شون.)

بدرنيشون : (نك نيشون .)

بدرهستان : بدرهستم، بيرون هستم.
(نك بين (٣) .) (نم)

ازجهان بدر هستان:
ازجهان بيرونم .

بدرهمياسند : بدر ميآيند ، بيرون
ميآيند. (نك آهين
(١).)

بدرهمياسه : بدر ميآيد ، بيرون
ميآيد . (نك آهين
(١).)

جهار جو از زير خو
بدرهمياسه : چهار

جوی از زير او بدر
ميآيد .

بدرهمياهی : بدر ميآمد ، بيرون
ميآمد . (نك آهين
(١).)

بدر هيشو : بدرميرود ، بيرون
ميرود . (نك شون.)

بدرهيشی : بدر ميرفت ، بيرون
ميرفت . (نك شون.)

بدمه : بدمد . (نك دمان .)

بدو: بدهد . (نك دان .)

بدوته بند : بدوخته باشند . (نك
دوته بو .)

بدهی : بدهد . (نك دان .)

ابراهيم فرزند خو شتنه
... رو دره كو كره و
بكشد و فديه عوض بدهی
و سر بتاشی : ابراهيم فرزند
خويشتن را ... روی در آنجا
كند و بكشد وفديه عوض
بدهد وسر بتراشد .

(١) **بدی :** بديد . (نك دين(١).)

جبريل بياهی و محمد
بمعـراج بی و محمد از
خو بكدشتی و بسدرة المنتهی
برسی و آدمه و فرزندان
در آسمان اول بدی :

جبريل بيامد و محمد را بمعراج
ببرد و محمد ازاو بگذشت و
بسدرة المنتهی برسيد و آدم
را و فرزندان (اورا) در آسمان
اول بديد .

(٢) **بدَی :** بداد . (نك دان.)

بدِيا : بديدی (دوم شخص فرد) .
(نك دين(١).)

بدِيند : ديدند ، بديدنـد . (نك
دين(١).)

بدِيی ، بدِيئی : بديد، بديده. (نك
دين (١).)

آ كه در خواب
انبيا را و ... در
آسمان ديد براء
آ بديئی كه ...:
آنكـه در خواب

انبیا را و . . . در
آسمان دید برای
آن بدید که . . .
جون‌حسن‌خویشتن
بدیی اَنازهکره:
چون‌حسن خویشتن
را بدیده آن ناز
را میکند .

بَر: برآن . (نك بَره(۱)، اَ .)

برا: برادر. (نك برار .)

براء : برای .

براءَا : برای آن .

برار : برادر.(نك برا .) (وا)

براسند: بر آیند. (نك براهین .)

براسه : برآید . (نك براهین .)

بران : برم .(نك بین (۲) .)

بطاعت‌سر بران: بطاعت سر
برم. (مح)

برانه : براند.

براوی بو: برآورده باشد. (نك
برآوین .)

براوین : برآوردن . (نك‌آوین.)

براوی‌بو : برآورده
باشد .

براهین : برآمدن.(نك‌آهین(۱).)

براسه : برابد . **براسند :**
برآیند .

بردرو : برداشت ؟

ازآسمانهامهربردرومالك
بکدشتی : ازآسمانها مهر
برداشت و (از) ملك
بگذشت .

بردریه : بردراست ؟ (وا)

برسا : برسیدی (دوم شخص‌فرد).
(نك رسان .)

باژ اگر بسر.... وبعلم ازل
وابدکه‌عبارتی از.... برسا
واکساکه‌من‌عنده علم‌الکتاب
وهزانی‌که‌فرقه‌ناجی‌وهالك
کی وکه کامه بین : بگو
اگربراز ... وبعلم‌ازل وابد که
عبارتست از ... برسیدی وآن
کسی‌که **من‌عنده‌علم‌الکتاب**
ومیدانی که فرقهٔ ناجی‌وهالك

کیست وکه خواهد بودن.

برسابو : رسیده‌شود.(نك‌رسان.)

برسابو : رسیده بـاشد . (نـك
رسان .)

برسابی : رسیده‌بود . (نك‌رسان.)

برسند : برسانند . (نك رسنان.)

برسَنه : برساند . (نك رسنان.)

برسنی : برساند . (نك رسنان .)

برسه : برسد . (نك رسان .)

بَرَسی : بـرسید ، رسید . (نك
رسان .)

برسی : رسیده است. (نك‌رسان.)

برسیا : برسیده‌ای .(نك رسان.)

اکرتواکسا کـه خداواتی
ومن عنده علم الکتـاب و
بسرایروحقایق کتاب برسیا
و مظهر ثم ان علینا بیانـه
بیبا : اگرتو آن‌کسی که‌خدا
گفت ومن عنده علم الکتاب
وبسرایروحقایق‌کتاب‌برسیده‌ای
و مظهر ثم ان علینا بیانه
شده‌ای .

برسیند : برسیدند.(نك رسان .)

برشان : بفرستم . (نك بـرشوی.)
(نم)

بِرشُوی : بفرستاد .

برشان : بفرستم.**ارشوی ،**
برشوی : فرستاد.**نرشوی:**
نفرستاد .

برفه : ابرو . (وا)

برن : براین.(نك ان (۱).)(مح)

برنجانه : برنجاند.(مح)

برنجانه‌بو: برنجانیده‌باشد. (مح)

برنجنه‌بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

(۱) **بَره :** برآن . (نك بر .)

(۲) **بَره :** برد .(نك بین (۲)ه)

۳۱۸ **بِرینه :** بخرد . (در وا درمعنی‌آن
تصحیف شده وبخود نوشته
اند .) (نك رین .)

۳۹۰ **بَرهنه :** برهاند .

بریقی : بریخت . (نك ریزه.)(نم)

ریزه : ریزد . **فروریزه :**

فروریزد . وریژه : بریزد.
مریزید : مریزید .
بزان : بدان. (نك **زانان**.)
بزانا : بدانی . (نك **زانان** .)
بزانان : بدانم . (نك **زانان** .)
بزانند : بدانند . (نك **زانان**.)
بزانه : بداند .(نك **زانان** .)
(۱) **بزانی** : بدانی. (نك **زانان** .)
(۲) **بزانی** : بدانست.(نك **زانان** .)
٤٠٥ **بزایه** : بزاید. (نك **بزایی، بزهی**.)
بزایی : بزاد ، زاده شد . (نك **بزایه، بزهی**.)
مسیح از دختر بکر بزایی: مسیح از دختر بکر بـزاد (زاده شد).
بزهی : بزاید ، زاده شود . (نـك **بزایه ، بزایی**.)
اثر مار که بزهی بشکل خلقت ام همیاسه : از مادر که بزاید (زاده شود) بشکل خلقت مادر میآید.
اول که مار بزهی: اول که مادر بزاید.
بژوهند : عزیـز.(وا) ؟ (نك **پژومنده** .)
بسا : بساید .
٤٤٦ **بساتا** : بساختی.(نك **ساتن** .)
جون تو وضو بساتا : چون تووضو بساختی .
بساتند: بساختند .(نك **ساتن** .)
بساته: بساخته . (نك **ساتن**.)
واجبی که وضو بساته همه طواف خو کرند: واجبست که وضو ساخته همه طواف او کنند .
بساتی : بساخت.(نك **ساتن**.)
بسازه : بسازد. (نك **ساتن**.)
بساژه: بسازد . (نك **ساتن**)
بسوته بو : سوخته باشد.(محو نم)
بسوزنه : بسوزاند .
بسوژانه : بسوزاند .
بسوژنه : بسوزاند .
بَسیی : نگاه کنی ، بنگری .

علم کلام آلهی وجه وترکیب انسانی که خدا خوین خلقت بکی وقتی که بخو خوازی بَسیی
هنکو که بوضو بی : علم کلام آلهی وجه وترکیب انسان است که خـدا خلقت او بکرد وقتی که باوخواهی بنگری می‌بـاید بوضو (باوضو) باشی .
بِشبند : رفته باشند . (درمتن معنی شده درآمده باشند.) (نك **شون** .)
بِشتَمن ؟ (شاید **بشتبن**: ایستاده بودم. یـا شاید **نشتبن** : نشسته بودم.)(نك **اشتان، نیشتن**.)(نم)
من بر بلندی در آن حالت بشتمن : من بر بلندی در آن حالت ایستاده بودم (یانشسته بودم) .
بشستا : بشستی. (نك **هشوران**.)
جون تو وضو بساتا و دیمه بشستا ... دیم بخانه گل دکر : چون توضو بساختی وروی را بشستی ...روی به خانه کل کن .
بشسته : (شاید **بشستنه**):بشستند. (نك **هشوران**.)
بشکافتی :بشکافت.(نك **اشکافتن**.)
بشکافه: بشکافد . (نك **اشکافتن**.)
بشکستی : بشکشت . (نك **نشکنه**.)
بشکنه : بشکند .(نك **نشکنه**.)
بِشَند : بروند . (نك **شون** .)
همـه در بهشت بصـورت آدم بشند : همه در بهشت بصورت آدم بروند .
بشنوه : بشنود . (نك **اشنوان** .)
بشنوی : بشنید. (نك **اشنوان** .)
بشنوین : بشنیدم .(نك **اشنوان** .)
(۱) **بشو** : برو .(نك **شون**.)
(۲) **بشو** : برود . (نك **شون**.)
درباب اشراط ساعة یکی اوی که قرآن از کتابها بشو: در باب اشراط ساعت یکـی

آنست که قرآن از کتابها برود.

بشوا : بروی . (نك شون.)

بشوبو : رفته باشد . (نك شون .)

بشورند : بشویند.(نك هشوران.)

بشوره: بشوید.(نك هشوران .)

بشون : برفتن،رفتن . (نك شون.)

بشوی : برفت . (نك شون.)

اول ك خ .... تجلی کی ودر عالم غیب بشوی :

اول کلمه خ .... تجلی کرد ودرعالم غیب رفت .

بشویه : بروید . (نك شون.) (وا)

بشه: بتوان .(نك نشه.)

بشه بین : بتوان بردن .

(۱) **بشی :** بروی . (نك شون.)

(۲) **بشی :** برفت . (نك شون.)

این دقیقه را نیکو بزان که صانع صنعت که کی بر خط استوا بشی جرا ازن کی بشو بتخلقوا باخلاق الله :

این دقیقه را نیکو بدان که صانع صنعت که کرد برخط استوا رفت چرا چنین کرد برو بتخلقوا باخلاق الله.

بشی بی : برفته بود . (نك شون.)

وعده بشی بی : وعده رفته بود (وعده داده شده بود) . (لم)

بشینه : بتوانستند .(نك نشه .)

چون خنان قابلیت آ داشتند از قبل خدا که در صورة آدمی درا سند تعلیم آدمه فهم بشینه کین :

چون ایشان قابلیت آن داشتند از قبل خدا که در صورت آدمی در آیند تعلیم آدمرا فهم بتوانستند کردن.

بشیه : بتوان، میتوان. (نك نشه.)

زانی که در وقت که در مظهری ظاهر بو که بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش ک درخو ظاهر بو اسا ظاهر بشیه کین :

دانست که در آنوقت که در مظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند و بتمامی خلقت

آفرینش کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر بتوان کردن .

بطلبیه : بطلبید (امر) . (نك هطلبند .)

بکاردنابو : بگردانیده باشد. (نك بکاردنی (۲) .)

بکاردنه : بگرداند (نك بکاردنی (۲) .)

چون کسی دیم از کعبه بکاردنه بچنان دکره:

چون کسی روی از کعبه بگرداند بایشان کند .

(۱) **بکاردنی :** بگرداند.(نك بکاردنی (۲) .)

شیطان .... تُو هم از سجود خوازه که

بکاردنی : شیطان.... تراهم ازسجود خواهد که بگرداند.

(۲) **بکاردنی :** بگردانید (سوم شخص گذشته) .

اگر سایل سوال کره که مسلم محمد ۴ رو در موضع خلقت صدر و ظهر کی و پرستش خدا کی سبب جه بی دیم اژه کو بکاردنی و بکعبه دکی:

اگر سایل سوال کند که مسلم محمد ٤ رو در موضع خلقت صدرو ظهر کرد و پرستش خدا کرد سبب چه بود روی از آن جا بگردانید و بکعبه کرد .

بکاردنید : بگردانید (امر) .

کاردنه ، بکاردنه ، بکاردنی : بگرداند.

بیکاردنه : میگرداند.

کاردنی ، بکاردنی ، بکردانی : گردانید (گذشته). **بکاردیانی:** بگردانیدی. **هکاردنی:** میگردانید.(گذشته) .

کاردنابو ، بکاردنابو : گردانیده باشد .

بکاردنید : بگردانید (دوم شخص جمع) . (نك **بکاردنی (٢)** .)

برشمه واجب بو که دیم اژخنان بکاردنید :
بر شما واجب باشد که روی ازایشان بگردانید.

بکاردیانی : بگردانیدی . (نك **بکاردنی (٢)** .)

درسلام صلوة دیم که ازقبله بکاردیانی
از صلوة بدراهیا :
در سلام نماز روی که ازقبله بگردانیدی ازنماز بدر آمده‌ای.

بکامه : بخواهد . (نك **کامه** .)

بکامه مین : خواهد مردن . **بکامه زانان** : خواهد دانستن . **بکامه کشتن** : خواهد کشتن .

بکامی : بخواست . (نك **کامه** .)

همه انبیاو خداشناسان همازن که چیزی که واقع بکامی بین از امور دین و دینی در کشف هدیند : همه‌انبیا و خداشناسان همچنان که چیزی که‌واقع‌خواست (خواستی ، میخواست) شدن از امور دین ودنیا درکشف میدیدند .

بکامینه : بخواهند . (نك **کامیند** ، **کامه** .)

خنان بهم واصل بند و بکامینه بند : ایشان بهم‌واصل‌بودندو بخواهند بـود . (**بند** بجای **بین** بکار رفته) .

بکاهان : کم کن . (دروا ناقص کرده معنی شده .)

حکم کی کـه محلقین رؤسکم یعنی پیش خوین سرو موی سرو موی خوشتنه بکاهان و ناقص کر : حکم کرد کـه

محلقین رؤسکم یعنی پیش سر او سر و موی خویشتن‌راکم کن‌وناقص کن .

(١) **بکتی** : بیفتاد . (نك **کتی** .)

(٢) **بکتی** : بگفتی (دوم شخص) . (یکبار این صورت دیده شد .)

ای گویندهٔ کلمهٔ شهادة هرگاه‌که تو بیان ایـن خبرهاه آسمانی که .... بکتی معلوم‌بو بر طالبان که تو شهید الهی :
ای‌گویندهٔ‌کلمهٔ شهادة هر گاه که‌تو بیان این‌خبرهای آسمانی‌که ... بگفتی‌معلوم شود بر طالبان‌که تو شهید خدائی .

بکدر : بگذر . (نك **کدشتن** .)

بکدرند : بگذرند.(نك **کدشتن** .)

بکدره : بگذرد . (نك **کدشتن** .)

بکدری : بگذری.(نك **کدشتن** .)

بکدشتی : بگذشت.(نك **کدشتن** .)

بکذارند : بگزارند.(نك **کزاردی**)

بکذاره : بگزارد.(نك **کزاردی**.)

نماز برمرده بکذاره :
نماز بر مرده بگزارد .

بکَر : بکُن . (نك **کین (٢)** .)

بکران : بکُنم . (نك **کین (٢)**.)

بکردانی : بگردانید (سوم‌شخص گذشته) .(نك **بکاردنی (٢)** .)

حضرت رسالت دیم از موضع‌صدر وسینه و ظهر بکـردانی :
حضرت رسالت روی از موضع‌صدر وسینه‌وظهر بگردانید .

بکَرند : بکنند . (نك **کین(٢)**.)

بکَره : بکند . (نك **کین (٢)**.)

بکَری : بکنی . (نك **کین (٢)**.)

بکرید: بکنید . (نك **کین(٢)**.)

بکریه : بکنید .(نك **کین (٢)**.)

بکزاردی:بگزارد.(نك **کزاردی**.)

بکزاره : بگزارد . (نك **کزاردی**.)

بکشتا : کشتی، بکشتی (دوم شخص). (نك **کشتی** .)

بکشته بندی: کشته بودی (سوم شخص شرطی) . (نك **کشتی.**)

فدیه بدی که باز اکس از پشت خو بی که اکر خو بکشته بندی اکس ظاهر نبیی اژه نسل :

فدیه بداد که باز آنکس از پشت او بود که اگر او راکشته بودی آنکس ظاهر نشدی (نمیشد) از آن نسل .

بکشته بو : کشته باشد .(نك **کشتی.**)

بکشتی: کشت . (نك **کشتی.**)

بکشنه: بکُشند . (نك **کشتی** .)

هر که بحج بشو... واجب بو حیوانی بعوض نفس خویشتن بکشته که نفس خنان مستحق آنی پیش خدا که خو شتنه در راه خدا دیم بخانه دکی بکشنه : هر که بحج برود ... واجب باشد حیوانی بعوض نفس خویشتن بکشند که نفس ایشان مستحق آنست که خویشتن را در راه خدا روی بخانه کرده بکشند.

بَکْشُو : بکُشد . (نك **کشتی** .)

ابراهیم اسماعیلَ باطرف دیم دکی که بَکْشُوَ :

ابراهیم اسماعیل را بآن طرف روی کرد که بکشد .

(۱) **بکشه** : بکُشد (نك **کشتی** .)

(۲) **بکشه** : بکَشد . (نك **کشان.**)

بکُشیَه : بکشد (؟) (نك **کشتی.**)

هرگاه خنانه بحقیقت از غیر خنان کسی که خوازه که بکُشیَه تاعلم خنانه ظاهر نکره ... خنان بحقیقت کشته بنبی بند : هرگاه ایشان را بحقیقت از غیر ایشان کسی که خواهد که بکشد تا علم ایشان را ظاهر نکند ... ایشان بحقیقت کشته نشده باشند .

بکن : بکردم. (نك **کین** (۲).)

آمدن همه انبیا ازن بو .... که مُن بیان بکن : آمدن همه انبیا چنین باشد ... که من بیان بکردم .

بَکند، بَکَند : بکردند.(نك **کین**(۲).)

بکنه : بکُند . (نك **کین** (۲).) (نم) **ناگاه قصد من بکنه ومنه بکشه** : ناگاه قصد من بکند ومرا بکُشد .

(۱) **بکو** : بیاید . (نك **کو** (۱).)

بکو آوین : بیاید آوردن .

بکو آهین: بیاید آمدن .

بکورسان : بیاید رسیدن .

بکو نماژکین: بیاید نماز کردن . **بکوشون** : بیاید رفتن . **بکووانن** : بیاید گفتن . **بکوجین** : بیاید زدن . **بکوزانان** : بیاید دانستن .

(۲) **بکَو** : بیفتد . (نك **کتی** .)

بکی : بکرد . (نك **کین** (۲).)

بکی : بکرده ، کرده (اسم مفعول). (نك **کین**(۲).)

درروز جمعه که روز خلقت آدمی پانزده بار رکوع بکی دست وراره واشارة باَ کو کره: در روز جمعه که روز خلقت آدم است پانزده بار رکوع کرده دست بر آورد واشاره بآنجا کند .

بکیا : بکردی، بکرده‌ای (دوم شخص). (نك **کین** (۲).)

(۱) **بکی بند**: بکرده بودند.(نك **کین**(۲).)

(۲) **بکی بند**: بکرده باشند.(نك **کین**(۲).)

بکی بو: بکرده باشد. (نك **کین**(۲).)

(۱) **بکی بی**: بکرده بود.(نك **کین**(۲) .)

(۲) **بکی بی**: بکرده باشی.(نك **کین**(۲).)

بکیتند : بگرفتند . (نك **کیتن**.)

هر کسی مذهبی بکیتند : هر کسی مذهبی بگرفتند .

بکیته اند: بگرفته‌اند . (نك **کیتن**.)

بکیته بو : بگرفته باشد.(نك **کیتن**.)

بکیتی : بگرفت . (نك **کیتن**.)

بکیره : بگیرد . (نك **کیتن**.)

بکیری: بگیرد .(نك کیتن.) (نم)
آ مراتب منی که هر یك بجای خویشتن قرار بکیری: آن مراتب من است که هر یك بجای خویشتن قرار بگیرد .

بکیریه: بگیرید . (نك کیتن.)
درماه رمضان واتی که اول ماه بوینیه روژه بکیریه: درماه رمضان گفت که اول ماه را به بینید [آنگاه] روزه بگیرید.

بکین : بکردن ، کـردن . (نك کین(۲).)
آدم کتاب الهی و نامهٔ الهی بی بروجه خوودیم جهارده علامتی که هر که آوَه بخواند رو در قبله که موضع جبههٔ آدم در قبله که موضع جبههٔ آدم است باید کردن و خدا را سجده کردن .

بکین : بکردم، کردم .(نك کین(۲).)
آسامن که تجلی بکین و دره کو ظاهر ببین : آنگاه من که تجلی بکردم و در آنجا ظاهر شدم .

بکیند : بکردند . (نك کین(۲) .)
ملایکه تعلیم اسما از آدم بکیند : ملایکه تعلیم اسما از آدم کردند .

بکیه بو : بکـرده بـاشد . (نك کین (۲).)

بکیه بی : بکرده بود.(نك کین(۲).)

بگذاره : بگذارد . (مح)

۸٤٤ بمالی : بمالید (سوم شخص) .
خدا دست خوشتنه بظهر آدم بمالی : خدا دست خویشتن را به پشت آدم بمالید .

دماله : مالد . دمالی :

مالید (سوم شخص گذشته).

بمانده بو : بمانده باشد.(نك **ماندی.**)

بماندی : ماند(سوم شخص گذشته).
(نك **ماندی .**)

بمانی : بودیم . (نك بین (۳).)
بجهارده هزار سال بیشتر مُنَه (بجای من) وخویك نور بمانی : بچهارده هزار سال بیشتر من واویك نور بودیم.
آ که واتی مُنَه (بجای من) وخوایك نور بمانی یعنی یك کلام بمانی در بین یدی الله : آنکه گفت من واویك نور بودیم یعنی یك کلام بودیم در بین دو دست خدا .

(۱) **بمی:** بمرد . (نك مین.)
(۲) **بمی :** بمرده، مرده . (نك مین .)
بمیاسه : میاید . (نك آهین (۱).)
بمی بو : بمرده باشد. (نك مین .)
بمیره : بمیرد . (نك مین .)
بمیری : بمیرد . (نك مین .)
هر کس که بمیری فرض علی الکفایة که جهار تکبیر بر خو نماز بکزارند: هر کس که بمیرد فرض است علی الکفایه که چهار تکبیر براو نماز بگزارند .

بمین : بمردن ،مردن.(نك مین .)
وقت بمین: وقت مردن.

بِن : بودم. (نك بین (۳).)
مِن بِن آگاهاننده و انبا کنندهٔ ملایکه: من بـودم آگاهاننده و انبـا کنندهٔ ملایکه .

بنبره : نبرد. (نك بین(۳) .)

بنبو : نشود.(شاید نبو .) (نك بین (۳).)
اگر یهود واژه که شریعت منسوج بنبو : اگر یهـود گوید که شریعت منسوخ نشود .

بنبی بند : (نك کشته بنبی بند .)

بنتیان : نتوان . (نك نتیان.)
بی وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان کي که...:

بی وضو ازاین جهت دست بمصحف نتوان کرد که...

بنخوانه : نخواند. (نك خوندن.)

(۱) **بند** : بودند . (نك بین(۳.)

بیش از آدم جهانه جان داشتی ... و ملایکه همه بند در آسمان پرستش خدا هکینند : پیش از آدم جهانرا جان داشت ... وملایکه همه بوددر آسمان پرستش خدا میکردند. **بیش از آدم هیچ کس ره بحقیقت صورة و ظاهر خود نبرده بود همه درحکم حیوان بند همازن که امروز** : پیش از آدم هیچ کس ره بحقیقت صورت ظاهر خود نبرده بود همه درحکم حیوان بودند همچنان که امروز . **همه اهل بهشت بصورة . . . خو کامه بند** (بجای کامند بین) : همه اهل بهشت بصورة...او خواهد بودند (خواهند بودن) .

جمیع ملایکه مقرب در طواف بند و باشند: جمیع ملایکهٔ مقرب درطواف بودند وباشند.

(۲) **بند** : باشند . (نك بین(۳).)

جمیع اجسام خداوند شش جهت بند : جمیع اجسام خداوند شش جهت باشند .

هر که در بهشت بوامرد هنما وامرد بند که همه برخلقت ام باشند : هر که در بهشت باشد امرد مینماید وامرد باشند که همه برخلقت ام (مادر) باشند.

هر کس درمن نظر کرد در پدر من نظر کرد ومن و پدر هردو هیسان بند : هر کس در من نظر کرد در پدر من نظر کرد ومن وپدر هردو یکسان باشند (باشیم) .

(۳) **بند** : بردند . (نك بین (۲) .)

خنان ره بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی بند : ایشان راه بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی بردند.

(٤) **بند** : شدند . (نك ببین .)

محمد و همه انبیا از ظهر آدم ظاهر بند ا پس دیم دره کود کند : محمد و همه انبیا ازظهر آدم ظاهر شدند پس از آن روی در آنجا کردند .

بنداتی : بینداختم . (نك انداتن.) (نم)

من ا کسان اژ مقام بنداتی : من آن کسان را از مقام بینداختم .

بندارین : پندارم ؟ (نك پنداران.)

بنداژ : بینداز.(نك انداتن .)

بنداژه : بیندازد .(نك انداتن .)

بندی : بودی ، میبود . (نك بین(۳).)

اگر خلقت مرد همازن بندی که خلقت جن : اگر خلقت مرد همچنان بودی (میبود) که خلقت زن .**اگر از صد و بیست و جهار هزار پیغمبر یکی کمتر بندی** : اگر از صد و بیست وچهار هزار پیغمبر یکی کمتر بودی (میبود) . **خلقت آدم بحکم خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بندی** : خلقت آدم بحکم خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بودی .

بنزانه : نداند . (نك زانان .)

بنشنوی : نشنوی (دوم شخص). (نك اشنوان .)

سخن بنشنوی که بام داد وریزی و نماز بگزاری : سخن نشنوی که با مداد برخیزی و نماز بگزاری .

بنشه : نتواند.(درمتن نبشه.)(نك نبشه ، نشه .)

هر کس که خوازه که ره بعلم خو ببره تا اژ هفت در وجه ملك بنگذره و خنانه نباژه ره بهیچ مسئله خو بنشه بین : هر کس که

خواهدکه راه بعلم باوببرد تااز هفت در وچهارده ملك نگذرد وایشانرا نگویدراه بهیچ مسئله اونتواند بردن .

بنکامه : نخواهد . (نك **نکامه** ، **کامه.**)

یك کافرهرگز بنکامه مین : یك کافر هرگز نخواهد مردن .

بنکدرند : نگذرند . (نك **کدشتن.**)

بنکدره : نگذرد . (نك **کدشتن .**)

بنکره : نکند. (نك **کین**(۲).)

بنکو : باید ، میباید . (نك **کو**(۱).)

همه انبیا وملایکه رو و جبهه درام القری کی سجده خدا بنکو کین : همه انبیا و ملایکه رووجبهه درام‌القری کرده سجدهٔ خدا میباید کردن . **نماژ بنکو گزاردن:** نماز میباید گزاردن . **بنکو شون:** می باید رفتن .

بنکو زانان: میباید دانستن.

بنکو نان : میباید نهادن .

بنکی : نکرد . (نك **کین**(۲).)

ابلیس سجده آدم بنکی: ابلیس سجدهٔ آدم نکرد .

بنکیا : نکردی (دوم شخص) .(نك **کین** (۲).)

بنما : بنماید ، نشان دهد . (نك **بنموی .**)

آیینه بهیچ کار نیم یاسه در وضع خلقت الااژرا که روی‌آدم وآدمی‌زا بنما : آئینه بهیچ کارنمیاید دروضع خلقت مگر برای اینکه روی‌آدم وآدمی‌زاد بنماید . **جهان و هرچه موجود بو حق خوتوانه بین نه حق اَ کس که باَ مقام نرسه خصوصا که حجت ازل و ابد بنما** : جهان و هرچه موجود باشد حق‌او تواند بودن نه حق آنکس که بآن مقام نرسد خصوصاً

که حجت ازل و ابد بنماید (نشان دهد) .

بنماندی : نماند (سوم شخص گذشته) .(نك**ماندی.**)

ا که موسی واتی که روزسبت که هفتم بو خداوه هیچ کار بنماندی : آنکه‌موسی گفت‌که روز سبت‌که هفتم باشد خدا راهیچ کار نماند .

بنمانه : نماند . (نك **ماندی.**)

بنموی : بنمود ، نشان داد.

خدا خوشتنه بصورة امرد بنموی : خـدا خویشتن‌را بصورت امرد بنمود .

نما ، بنما : نماید ، نشان دهد . **هنما، همنا:** مینماید. **نموی ، بنموی:** بنمود . **نمویه،نمویج،بنمویی :** نموده‌است . **نموه‌بی:** نموده بود . **وانما :** بازنما. **وانما :** بازنماید. **وانمان :** باز نمایم . **وانمین :** باز نمایند .

بنمویی : بنموده‌است ، نشان‌داده است . (نك **بنموی.**)

اما بحقیقت مصحف فقط حقیقی صورت بشریةانسان کاملی‌ودر خوین دیم بنمویی..: امابحقیقت مصحف‌فقط حقیقی صورت بشریت انسان کامل است ودر روی اوبنموده است...

بننهی : (درمتن **نبنهی**) ننهاد . (نك **نبنهی .**)

بنو : بنهد ، بگذارد . (نك **نان .**)

بنواتی : نگفت . (نك**واتن**(۳).)

بنوشته بو : نوشته باشد . (نك **بنوشتی .**)

بنوشتی : نوشت ، بنوشت .

نوشته،نونشته: نوشته .

بنویسه : بنـو یسد .

هنویسه : می‌نویسد .

هنویسند : می‌نویسند.

نوشتی ، بنوشتی :
نوشت . **هینوشتی** :
می نوشت . **نونشته ،**
نوشتهٔ ، نوشته‌هستی:
نوشته‌است **نوشته بی:**
نوشته بود . **نوشته بو،**

بنوشته بو: نوشته‌باشد.

نوشته بی: نوشته شد .

بنویسه : بنویسد . (نك **بنوشتی.**)

بنوینه : نبیند . (نك **دین** (۱).)

بنهابو: بنهاده باشد . (نك **نان.**)

بنهی : بنهاد ، بنهاده . (نك **نان .**)

همه قاعده ها او بنهی :
همه قاعده ها او بنهاد .

ازروی خلقت روشنی و
دینه‌در تاریکی چشم بنهی:
ازروی‌خلقت روشنی‌ودیدن
را درتاریکی چشم بنهاد .

بنیاسه : نیاید . (نك **آهین**(۱).)

تا خو بنیاسه قیامت نبو:
تااو نیاید قیامت نشود .

رسول‌واتی بحکم‌تنزیل
که هر جا که وانك
نماژ بنیاسه‌او نانه بکشند
وبرده واسیر بکرند :
رسول‌گفت بحکم‌تنزیل
که هرجاکه بانك نماز
نیاید‌آنرا‌بکشند وبرده
واسیربکنند .

بِنِیشته : نایستد . (نك **اشتان .**)

هیچکس در بهلوی خو
بِنِیشته : هیچکس‌درپهلوی
اونایستد .

بنیشنه : نمیتوانند ، نتوانند . (نك **نشه .**)

اگرهمه اشجارو بحور
سیاهی وقلم بیند فیض
او تمام بنیشنه کین :
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی (مرکب) و قلم
شوند فیض‌اوتمام‌نمیتوانند
کردن .

بنیشه : نمیتواند، نتواند (نك **نشه.**)

خوره باحاطت خدا بنیشه
بین : او راه باحاطت خدا
نمیتواند بردن .

بنیشینه : نمیتواند ، نتواند . (نك **نشه.**)

قسمت‌حق‌بغیرازخدا. .
کسی‌دیکر بنیشینه کین :
قسمت حق بغیرازخدا. .
کسی دیگر نمیتواند
کردن .

بنیشینی : نمیتوانست ، نتوانستی
(سوم شخص) . (نك
نشه .)

عیسی واتی که با شمه
هرچه واتن باشاره
واتن‌و بتاویل‌انبار بیاسان
تاهمه ظاهر بکران و
اساظاهر انیکران‌براء
اکه اوقت‌ظاهر بنیشینی
کین : عیسی‌گفت که با
شما هر چه گفتم باشاره
گفتم و بتاویل این بار
بیایم تا همه ظاهر بکنم‌و
اکنون ظاهر آن نمیکنم
برای آنکه‌آنوقت‌ظاهر
نمیتوانست‌کردن .

بنیشیه : نمیتواند، نتواند. (نك‌**نشه.**)

صاحب این خطوط و
خطوط ظاهر تاخداوند
خط وقلم نی‌و...ك‌ظاهر
بنیشیه کین : صاحب این
خطوط وخطوط ظاهر تا
خداوند خط و قلم نیست
و ... کلمه ظاهر نمیتواند
کردن.**آدم‌جمال‌خوشتنه**
ووجه خوشتنه بواسطه
خویشه دین‌که اکر از
ماه‌بوینه عکس‌خوداره
وازسیارات دیکر بنیشیه
دین : آدم جمال خویشتن
را و وجه خویشتن را
بواسطهٔ او میتواند دیدن
که اگرازماه ببیند عکس
اورا داردوازسیارات‌دیگر
نمیتواند دیدن .

بنیماندی: نمی‌ماند .(نك **ماندی**.)
بنیم اشته : نمی‌ایستد.(نك **نیم اشته**.)
بنیمیله : نمی‌هلد ، نمیگذارد . (نك **بیل**.)
شیطان بنیمیله که در نمازروبآ خاك کرند: شیطان نمی‌هلد که در نمازروی بآن خاك کنند.
بو : باشد . (نك **بین** (۳) .)
بواتن : بگفتم . (نك **واتن**(۳).)
بواژی : بگوئی . (نك **واتن**(۳).)
۱۱۵ **بوریز:** بگریز .
۱۱۶ **بوسنی:** بگسست، بگسیخت . (نم)
آوازی‌ازآووراهی‌ازن که‌من‌احساس‌کین که‌مکر زمین‌بوسنی: آوازی‌ازآب برآمد چنانکه من احساس کردم که‌مگرزمین‌بگسست (ازهم بازباشد) .
بوَشا : بگشاد .(نك **بوشان**.)
آ مصحف عیسی بوَشا که کلمة الله هستی : آن‌مصحف عیسی‌بگشاد که‌کلمة الله است .
۳۶۶ **بوشان :** بگشایم .
هرجه من‌ببندم آن‌من بوشان : هر چه من ببندم آن (را) من بگشایم .
بوَشا: بگشاد **نبیوشیند:** نمی‌گشایند .
بوین : ببین .(نك **دین**(۱).)
بوینان: ببینم . (نك **دین** (۱).)
بوینند : ببینند . (نك **دین**(۱).)
بوینه : ببیند . (نك **دین**(۱).)
(۱) **بوینی :** ببینی . (نك **دین**(۱).)
(۲) **بوینی :** ببیند . (نك **دین**(۱).)
هرجیز که درخواوهیتن بوینی‌براء اوی که خو سخن‌گو هویند و ناطق هویند که ... : هرچیز که در خواب تنی (شخصی) به‌بیندبرای‌آنست‌که اورا سخنگو می بیند و ناطق می بیند که ...
بوینیه : به‌بینید . (نك**دین** (۱).)

(۱) **بی:** بُرد .(نك **بین** (۲).)
دروقت‌کشتن نام بینکو بی: دروقت‌کشتن نام می باید برد.
محمده‌بعدازشکافتن‌سینه‌و... بهمراهی‌جبریل بآسمان‌بی: محمد را بعد از شکافتن سینه و.. بهمراهی‌جبریل‌بآسمان‌برد.
بی خنان ره بخنان که‌ك اند نتیان بی: بی‌ایشان راه بایشان که کلمه‌اند نتوان برد .
(۲) **بی :** بود .(نك **بین** (۳).)
هر جه از ازل بی و بو و کامه‌بین : هرچه از ازل بود وباشد وخواهد بودن . **جون آدم ظاهربی آ نوره بدو بکی یکی من بی که اصلی‌و یکی که علی‌بی :** چون آدم ظاهر شدآن نوررا بدو(پاره) بکردیکی‌من‌بود (بودم،شدم) که اصل است ویکی‌که علی بود .
(۳) **بی :** باشی . (نك **بین** (۲).)
هرکاه‌که توبیان بکری‌که جرا همه انبیا رو درین‌دو قبله کیند تو ا کسی که‌خدا واتی ومن عنده علم‌الکتاب و آکس بی که‌خداواتی و کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا : هرگاه که تو بیان بکنی که چرا همه انبیا روی دراین‌دوقبله‌کردندتوآن‌کسی که‌خداگفت و من عنده علم الکتاب و آن‌کس باشی که خدا گفت و **کذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا . تا** مِن بان‌و زمان من **بوتوبی:** تامن‌باشم وزمان من باشد توباشی .
بیارند: بیاورند . (نك **آوین**.)
بیاره : بیاورد . (نك **آوبن** .)
بیاس : بیا. (نك‌**آهین** (۱) .) (نم)
بیا سان : بیایم .(نك‌**آهین** (۱).)

من ابی بیاسان و جیزها
که هستی ظاهر بکران:
من باز بیایم و چیز ها
که هست ظاهر بکنم .

بیاسند : بیایند. (نك آهین(۱).)

بیاسه : بیاید . (نك آهین (۱).)

بیاسی : بیائی . (نك آهین (۱).)

بیافری : بیافرید ، بیافریده است .
(نك بیافرین .)

روزجمعه آروزی که
خدا آدمه بیا فری :
روزجمعه آن روزاست
که خدا آدم را بیافرید.

بیافرین : بیافریدم .

بیافرینان : بیافرینم .

بیا فرینه : بیافرینند .

بیا فرین : بیافریدم .

هیمیافرینه : میآفرینند .

نمیافرینه : نمیافرینند .

بیافرین : بیافریدم .

بیا فری ، بیا فرینه ،

بیافرینی: بیافرید، بیافریده
است **بیافریه** : بیافریده
است . **بیافریه بی** ،

بیافرینه بی: بیافریده‌بود.

بیافریه بو، آفرینه بو:
آفریده‌باشد. **آفریده‌بیی،**

آفرینه بیی: آفریده‌شد .

آفریده‌بکی، آفرینه بکی:
آفریده بکرد، بیافرید .

آفریده‌بکی بو: آفریده
کرده باشد .

بیافرینان : بیافرینم. (نك بیافرین.)

اَ که توریت ده آهی
که انسانی بیافرینان
که حاکم مرغان هوا
و ماهیان بحر و همه
جیز بو: آنکه در توریت
آمده که انسانی بیافرینم
که حاکم مرغان هواو
ماهیان بحر و همه‌چیز
باشد .

(۱) **بیافرینه** : بیافرینند. (نك بیافرین .)

اَکه واتی که هرکسی
که در شب جمعه
با خویشتن جن نزدیك
ببو حق تعالی بهر
قطرهٔ آوی که غسل
بکره ملکی بیافرینه :
آنکه گفت که هرکسی
که در شب جمعه با زن
خویشتن نزدیك شود
حق تعالی بهرقطرهٔ آبی
که غسل بکند ملکی
بیافریند . **جه‌معنی‌داره**
که خدا بیش اژه که
آدمه بیافرینه مردم
پرستش خو هکند :
چه معنی دارد که خدا
پیش از آنکه آدم را
بیافریند مردم پرستش‌او
میکردند .

(۲) **بیافرینه** : بیافرید، بیافریده است.
(نك بیافرین.)

خو اصل همه زمینها
هستی که خوا اول
بیافرینه‌وزمینهاء دیر
اززیرخو بیرون آوی:
اواصل همه زمینها است
که او را اول بیافرید و
زمینهای دیگر را از زیر
اوبیرون آورد .

بیافرینه بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

بیافرینی : بیافرید ، بیافریده است.
(نك بیافرین .)

واتی که روز جمعه
مردم بهشت دَشِیند
و آدمه روز جمعه
بیافرینی :گفت که روز
جمعه مردم‌ببهشت روند
وآدم‌راروزجمعه‌بیافرید
(بیافریده‌است).

بیافریه : بیافریده است . (نك
بیافرین .)

شش‌روزکه آسمان و
زمین درخو بیافریه :
شش روز که آسمان و

زمین‌دراو(آن)بیافریده.
اژه سخن ازن معلوم بی‌بو که آدمه در این عقریب بیافریه : از آن سخن چنین معلوم بوده باشد که آدم را دراین عنقریب بیافریده است .
بیافریه بو : بیافریده باشد . (نك **بیافرین** .)
همازن بو که خلقت حوا بواسطهٔ آدم بو و حواوه از آدم بیافریه بو : همچنان باشد کـه خلقت حوا بواسطهٔ آدم باشد و حوا را از آدم بیافریده باشد .
بیافریه بی : بیافریده بود . (نك **بیافرین** .)
جون خو از خاك بیافریه بی خانه از کل بساتی : چون او را از خاك بیافریده بود خانه ای از گل بساخت .
۱۳۲ **بیاموزه** : بیاموزد .
بیاموزنه : بیاموزاند .
بیاموژن : بیاموزان .
بیاو : بیاب . (نك **یاوه** .)
بیاوی : بیاورد(سوم‌شخص گذشته). (نك **آوین** .)
بیاویه : بیاورده‌است. (نك **آوین**)
بیاهن : بیامدم . (نك **آهین**(۱).) (نم)
بیاهی : بیامد . (نك **آهین** (۱).)
بیاهی بو : بیامـده باشد . (نك **آهین** (۱).)
بیاهی بی : بیامده‌بـود . (نك **آهین** (۱) .)
بی بند : بوده‌باشند . (نك **بین**(۳).)
(۱) **بیبو** : بوده باشد . (نك **بین**(۳).)
همه اشیا قابلیت آن داره که یك تار موی آدم بیو و بی‌بو : همه اشیا قابلیت

آن دارد که یك تار موی آدم شود و بوده باشد .
(۲) **بیبو** : برده باشد . (نك **بین**(۲).)
امام اول هنکو که ره بحقیقت کعبه بی‌بو : امام اول میباید که راه بحقیقت کعبه برده باشد .
بی بی ، بیبی : بوده‌بود ، شده‌بود. (نك **بین** (۳) .)
بیبی بند : برده بوده باشند . (نك **بین** (۲) .)
بحسب ظاهر آن جه حق ا فقرا و مساکین بو که ره بچهارده بیبی بند : بحسب ظاهر آن چهارده حق آن فقرا و مساکین باشد که راه بچهارده‌برده بوده‌باشند.
بی بی بو : بوده بوده بـاشد . (نك **بین** (۳) .)
بیتوانه : میتواند . (نك **نتیان** .)
بیجی : بزد ؛(نك **جین** .)(دروابرد معنی شده وتصحیف‌است.).
ان آو بی که دریا بیجی وراه خشك وادی کی : این آب بود که دریا بزد و راه خشك پدید کرد .
بیرسند : میرسند . (نك **رسان**.)
بیرسنند : میرسانند.(نك **رسنان** .)
انبیا اول معرفت خدا و نفس خویشتن براء خویشتن حاصل بیکرند و بعداز آن بمردم دیر بیرسنند : انبیا اول‌معرفت خدا و نفس خویشتن حاصل میکنندو بعداز آن بمردم دیگر میرسانند .
بیرسنه : میرساند . (نك **رسنان** .)
افلاك و اجـرام کـه فیض باین جهان بیرسنه عین وجود این جهار طبیعت است : افلاك و اجرام که‌فیض باین‌جهان میرساند عین وجود این چهارطبیعت است .

بیرسه : بـرسد ، میرسد . (نك رسان.)

ناخن آدم وموی آدم
جزو آدم بو و وقتی
که خنانه زحمت بیرسه
آدم محس نی : ناخن آدم وموی آدم جزو آدم باشد و وقتی که ایشان را زحمت میرسد انسان احساس کننده نیست .

هر نکبتی و زحمتی و
احتراقی کـه بخنـان
برسی با نسان بیرسه :
هر نکبتی و زحمتی و احتراقی که بایشان برسید بانسان میرسد.

بیرسیند : برسیدند . **(نك رسان.)**

آدم و حوا اکو بهم
بیرسیند : آدم وحوا آنجا بهم رسیدند .

بیزان : میدان (فعل امـر) . (نك **زانان.**)

بیشتان : بایستادن ، ایستادن.(نك **اشتان .)**

وقتی که طواف کامی
کین از حجـر اسود
دینکو کین وشش ارش
از حجر دورتر بیشتان:
وقتی که طواف خواهی کردن از حجـر اسود میباید کردن وشش ارش ازحجردورتر ایستادن .

بیشتند : بایستند . (نك **اشتان.**)

بیشته : بایستد. (نك **اشتان.**)

وقتی که امام درمحراب
بیشته هیچ کس در مقام
خوجانداره و درپس او
اقتدا کنندگان بیشتند :
وقتی کـه امام در محراب بایستد هیچکس درمقام او جاندارد و در پس او اقتدا کنندگان بایستند.

بیشتی : بایستاد. (نك **اشتان.**)

پس اژه در روز جمعه
که دوازده ساعت دیر یی
بر عرش راست بیشتی :

پس از آن در روزجمعه که دوازده ساعت دیگر بود برعرش راست بایستاد.

بیشنه : ممکن است . (نك **نشه.**)

مزیت او برسایر انبیا بیشنه:
مزیت او برسایر انبیاممکن است .

بیشو : میرود . (نك **شون.**)

هوا بشو بیشو: میگویـد برومیرود .

بیشه : بتواند ، میتواند. (نك **نشه.**)

آری بیشه بین که این ظاهر
قرآن و علم خوقدیم بو
بچند وجه : آری تواند بودن که این ظاهر قرآن وعلم او قدیم باشد بچند وجه . **خوشتنه و وجه**
خوشتنه بواسطه خویشه
دین : خـویشتن را وروی خویشتن را بواسطهٔ او بتواند دیدن .

بیشی : توانستی ، میتوانست . (نك **نشه.**)

خدا ... بیشی کین که بیاك
دم بیافرینه: خدا...توانستی کردن (میتوانست) که بیاك دم بیـافرینند .

بیشمه : (شاید بیشینه) می‌توانند . نك **نشه .)**

خنان اکر همه یکی بند
قایم مقام همه بیشمه بند:
ایشان اگر همه یکی باشند، قایم‌مقام همه‌میتوانند باشند .

بیکاردنه : میگرداند.(نك **بکاردید (۱).**)

جرا دیم از همه اشیا
با وجود اینماتوانوا
فشم وجه‌الله بیکاردنه
رو بکعبه دیکره :
چرا روی از همه اشیا باوجود اینماتوانوافشم وجه‌الله میگردانـد روی درکعبه میکنند .

بیکرند : میکنند . (نك **کین(۲).**)

انبیا اول معرفت خدا و نفس خویشتن براء خویشتن حاصل بیکرند و بعد از آن بمردم دیر بیرسنند: انبیا اول معرفت خدا و نفس خویشتن برای خویشتن حاصل میکنند و بعداز آن بمردم دیگر میرسانند.

بیکره: میکند، بکند. (نك کین (۲).)

بیکو: می‌افتد. (نك کتی.)

هفت روز که حوا حایض بو صلوة اژ خو بیکو: هفت روز که حوا حایض باشد صلوة از او می‌افتد.

بیکی: میکرد. (نك کین (۲).)

ان وقتی لازم همیاهی که واضع که حضرت عزت بی‌تعیین بیکی که...: این وقتی لازم میآمد که واضع که حضرت عزت بود تعیین میکرد که ...

۱٤۹ **بیل**: بهل، بگذار.

نیمله، نیمیله، بنیمیله: نمی‌هلد، نمی‌گذارد. **دنیله**: درنهلد، متوجه نکند.

بیمانان: میمانم. (نك **ماندی**.)

رسول واتی اگسیاکه واتی من درخواب بامداد بیمانان که شیطان در گوش تو بول بکی: رسول گفت بآن کس که گفت من درخواب بامداد میمانم که شیطان در گوش توبول بکرد.

بیمیاسه: میآید. (نك آهین (۱).)

جرا واجبی که در وقت پرستش دیم باَ خانه دکرند براء اکه اَ خانه مثال اَکسی که عُلم خدا اکو بیمیاسه: چرا واجبست که در وقت پرستش روی بآن خانه کنند برای آنکه آن خانه مثال آن کس است که

علم خدا آنجا میآید.

(۱) **بین**: بودم، شدم. (نك بین (۳).)

اَ نور واحد بدو نیم بکی نیمی من بین و نیمی علی: آن نور واحد را بدو نیم بکرد نیمی من بودم (شدم) و نیمی علی. **من ابنا کنندهٔ همه انبیا بین**: من ابناء کنندهٔ همه انبیا بودم.

۷۸۷ (۲) **بین**: بردن.

اژ خوره باشیا بتان بین: از او راه باشیاء بتوان بردن. **نام بین**: نام بردن. **فرمان بین**: فرمان بردن.

بی: برده. **بران**: برم. **بره**: برد. **ببره**: ببرد. **نبره، بنبره**: نبرد. **هبره، هیبره**: می‌برد. **نیبره**: نمی‌برد. **نیبرند**: نمی‌برند. **بیا**: بردی، برده‌ای. **نیبا**: نبردی، نبرده ای. **بی**: بـرد. **بیی**: بُبرد. **نبی**: نبرد. **بیند، بند**: بـرد ند. **نبند**: نبردند. **بیبو، بی بو**: بـرده باشد، ببرده باشد. **نبیی**: نمی‌برد، نبردی. **بیبی بند**: برده بوده باشند. **وبره**: ببرد، ببرد.

۳۳۷ (۳) **بین**: بودن، شدن. (نك **ببین، وابین، دبن**.)

بی: بوده. **ان، ن**: ام. **آ، هیا**: ای. **ه، ء، ی**: است. **یانی، مانی**: ایم. **هیانی، یانی**: اید. **هند، یند، ند**: اند. **هستان، هستن**: هستم. **نیان، نین**: نیم، نیستم. **هستیا**: هستی. **نیا**: نه‌ای، نیستی. **هستی**: است، هست. **نی، نیهٔ، نیئی، نیستی**:

بیست. هستانی، هستیانی: هستید. هستنه، هستیند: هستند. بان: باشم. نبان: نباشم. بی: باشی. بو، باشه: باشد. نبو: نباشد، نشود. بیه: باشید. بند، بیند: باشند. نبند: نباشند. بن، بین: بودم. بی: بود. نبی: نبود. بمانی: بودیم. بند، بیند: بودند. نبند: نبودند. بندی، بیندی: بودی (سوم شخص فرد). نبندی: نبودی (سوم شخص فرد). نبندی: نبودندی (سوم شخص جمع). نی بی، نیبی: نمی بود. بی بی، بیبی: بوده بود، شده بود. بی بو: بوده باشد. نبی بو: نبوده باشد.

بی بند: بوده باشند.

بی بی بو: بوده بوده باشد. بین: شده است.

(٤) بین: شده است. (نك بین (١).)

جون سر صلوة بخو ظاهر بین و صلوة از آسمان آوی: چون سر صلوة باو ظاهر شده و صلوة از آسمان آورده.

(١) بیَند: بودند. (نك بین (٣).)

جون از عناصر اربعه خاك بی که قابلیت صورت آدم داشتی مثال خوخانهٔ از کل بساتی... اگر چه سه دیر بیند: چون از عناصر اربعه خاك بود که قابلیت صورت آدم داشت مثال او خانه‌ای از گل بساخت... اگرچه سهٔ دیگر (سه عنصر دیگر) بودند. بعضی از درویشان دین که بغایت ملول و منفعل بیند: بعضی

از درویشان رادیدم (دیدن) که بغایت ملول و منفعل بودند. (نم)

(٢) بیند: شدند. (نك بین (٣).)

جون ملایکه تعلیم اسما از آدم بکیند و بعلم اسما دانا بیند خانه عروج حاصل بی: چون ملایکه تعلیم اسما از آدم بکردند و بعلم اسما دانا شدند ایشانرا عروج حاصل شد. او نانند که در اَمَه ظاهر بیند: آنانند که در ما ظاهر شدند.

(٣) بیند: باشند. (نك بین (٣).)

هر که رو بخود کره همازن بو که دیم بهمه فرزندان صالح خو که انبیا بیند دکی بو: هر که روی در او کند همچنان باشد که روی بهمه فرزندان صالح او که انبیا باشند کرده باشد.

(٤) بیند: بردند. (نك بین (٢).)

باژاکر تو او را که من عنده علم الکتاب که چرا از مسجد حرام دی که بمسجد اقصی بیندش: بگو اگر تو آنی که من عنده علم الکتاب که چرا از مسجد حرام دیدکه بمسجد اقصی بردندش.

بیندی: بودی، شدی. (نك بین (٣).)

اکر خلقت و جه ام نبندی... خواندن مشکل بیندی: اگر خلقت روی ام (مادر) نبودی... خواندن مشکل بودی.

بینکو: میباید. (نك کو (١).)

سره بینکو تاشان: سر را میباید تراشیدن. هفت بار طواف بینکو کین: هفت بار طواف میباید کردن. بخنان ایمان بینکو آوین: بایشان ایمان میباید آوردن

بینکوی: بایستی. (نك کو (١).)

حق تعالی جون خبر دا بندی که من الله ان یا فرمان من ازن بکر و مکر و منه ازن بیزان و مزان

پس ناجار عبادتی کلی بر مثال خنان بینکوی نان :
حق‌تعالی چون خبرداده بودی که من خدایم یا فرمان‌من‌چنین‌بکن‌ومکن ومرا چنین بدان ومدان پس ناجار عبادتی کلی بر مثال ایشان‌بایستی‌نهادن.

بینوینه : نمیگوئیم . (نك **واتن** (۳) .) (در وا **بنهوینه** آمده .)

اَمَه بینوینه که اَمَه بهتر یانی ازاونان که آهیند پیشتر : ما نمیگوئیم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر .

بیوا : میگوید .(نك **واتن** (۳).)

بیه : باشید . (نك **بین** (۳).)

پ

پدیر : پذیر.

قسمت پدیر : قسمت پذیر.

دلپدیر : دلپذیر .

پرسه : پرسد . (نك **هپرسی** .)

پرواکین : پُرکردن . (نك **واکین** (۲).)

درونه پرواکین بحکمت وایمان : درون را پر کردن بحکمت وایمان.

پژومنده: عزیز.(وا) (نك **بژوهند.**) (شاید **پژومنده** و **بژوهند** هر دو تصحیف پژوهنده بمعنی جوینده باشد .) (نك **تروهنده** .)

پش : پس .

۱۷۸ **پَلُو :** پهلو .

پندارن : پندارند ، پندارم.(بمعنی پندارم در نومنامه دیده شد.) (نك **بندارین.**)

منه پندارن که آواز کی : مرا پندارم که آواز کرد .

پور : پسر .

پوشان : پوشیدن .

کامه پوشان : خواهد پوشیدن . **دینکو پوشان:** درباید پوشیدن .

پوشه : پوشد . **پوشی :** پـوشید . **پوشیه بو :** پوشیده باشد . **دپوشه :** پوشد. **دپوشی :** پوشید.

دپوشینه : پوشیدند .

پوشنه : پـوشاند .

پوشانی : پـوشانید .

(سوم شخص گذشته) .

نپوشانی : نپوشانیدید.

پوشانیده بو : پوشانیده باشد . **دپوشا :** پوشیده .

پوشانیده بو : پـوشانیده بـاشد . (نك **پوشان** .)

پوشه : پوشد ، پـوشاند . (نك **پوشان** .)

پوشی : پوشید (سوم‌شخص گذشته).

پوشیه بو: پوشیده باشد . (نك **پوشان** .)

۱۹۰ **پیر :** پدر

پیشین : ظهر .

صلوة پیشین : نمازظهر .

۳٦٥ **پیوستی :** پیوست .

هر که بخو پیوستی بخدا پیوستی : هر که باو پیوست بخدا پیوست .

پیشینه یا ، پیشنه یا : بیشتر از آن (وا) ؟

ت

تارك : تاریك .

تارکی : تاریکی .

۹۲ **تازیه :** تازیانه .

۱۹٦ **تاشان :** تراشیدن . (نك **بتاشان.**)

بتاشه ، بتاشی : بتراشد .

بتاشند : بتراشند . **هتاشه:** میتراشد . **بتاشی :** بتراشید (گـذشته) . **بتاشیند :** بتراشیدند .

ترسان : ترسیدن .

تروهنده، تزومنده : طلب‌کننده. (وا) (این

واژه تصحیف شده‌ودرست آن‌پژوهنده است و در متن جاودان نامه نیز همه جا پژوهنده آمده .)

تلار : تالار.(نم)

تن : ضمیردوم شخص‌فرد ملکی . (نك تو،تین .) (نم)

تن زمین : زمین تو.

تنی : ضمیردوم شخص فردملکی. (نك تو .)

چن‌که تنی‌نفسی وزوجی: زن‌که نفس وزوج تواست .

۲۱۶ تو : تو.

توا : توئی، توهستی . توی : تواست .

توه ، تُوَ: ترا . تیا : باتو ، بتو.

تین ، تن ، تنی : ضمیر دوم شخص فرد ملکی .

تُوَ : ترا . (نك تو .)

تُومتابعت‌هنکو کین : ترامتابعت میباید کردن (تو متابعت باید بکنی).

توا : توئی ، توهستی . (نك تو، ا.)

توانه : تواند . (نك نتیان.)

جهان وهرچه موجودبو حق خو توانه بین : جهان وهرچه موجود باشدحق او تواند بودن .

تود : توت . (نم)

توه : ترا . (نك تو .)

توی : تواست . (نك تو ، ی(۱).)

تِیا : باتو ، بتو . (نك تو .)

همازن‌که تو خطو بینی نو نشته خو بزبان حال تِیا سخن

هوا : همچنان که توخط‌بینی نوشته او بزبان حال باتوسخن میگوید .

تین : ضمیردوم شخص فرد ملکی . (نك تو .)

تین ان علم : این علم تو .

تین دیم : روی تـو . تین زمین : زمین تو.

ج

جبوی : (تصحیف‌جیوی : چه می گوئی .) (نك جی(۱) ، هوی .) (درواقع‌صورت چوی نوشته شده .)

ججی : چه چیز است . (نك جه ، جی(۲) ، ی (۱).)

۴۰۷ جن : زن . (نك چن .)

جنان : زنان .

جِنه : زند . (نك جین .)

ازسیاهی بسبزی جِنه : از سیاهی بسبزی زند .

جُوا : جدا .

جوا جوا : جدا جدا . جوا وابی : جدا شد .

۳۰۳ جه : چه . (نك جی (۱) ، چی (۱).)

اَجه : آنچه . جه‌جی،ججی: چه‌چیزاست.

جه جی : چـه چیز است . (نك ججی .)

(۱) جی : چه . (نك چی (۱) ، جه.)

اَجی : آنچه .

(۲) جی : چیز (نك چی (۲).)

همه جی : همه‌چیز.هجی، هیچی : یك چیز ، چیزی .

هرجِیَه : هرچیزرا.

جیُ : چیست . (نك جی(۱)،جه.)

همه انبیا مفتح کتاب حیاته بدیند که کیی وجیُ وبچه نشانی : همه انبیا مفتح کتاب حیات را بدیدندکه‌کیست و چیست وبچه نشان است .

۱۱۴ جین : زدن .

ره جین : راه زدن . غمزه جین : غمزه‌زدن .نقاره‌جین: نقاره‌زدن . کامه جین : خواهد زدن . بکوجین: باید

زدن . وجین : برزدن .

جِنه : زند . بجنه : بزند .

بجنند : بزنند . هیجنه ،

هجینه : میزنـد . هجین :

میزنند . بجی، بیجی: بزد .

جیننده : زنده . (نك چنده، چیننده.)

چ

۲۹۱ چکوش : چکش . (نم)

چن : زن . (نك جن.)

چنده : زنده . (نك چینده، جیننده.)

چوی: (نك جبوی .)

(۱) چی : چه . (نك جی(۱) ، جه .)

باچی که : بآنچه که .

(۲) چی : چیز. (نك جی (۲).)

همه چی : همه چیز.

جیننده : زنده . (نك چنده، جیننده.)

ح

حمدونه : بوزینه .

خ

۳۱۳ خجیر : زیبا . (نم)

خُدئی : خدائی .

خُدَین : از آن خدا . (نك ین .)

خُدَین کتابی : کتـاب خداست . وجه انسان عرش ببی خُدَین : روی انسان عرش شد خدایـرا (عرش خدا شد). حوا کرسی بو خدین : حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خداباشد).

خدی : خداست . (نك ی (۱) .)

کاهی خو کـه خدی بصورة آدم دیمیاسه : گاهی او که خداست بصورت آدم درمیآید .

(۱) خشتن : خویشتن . (نك خوشتن (۱) .)

(۲) خشتن : ضمیرمشترك ملکی . (نك خوشتن (۱).)

خشتن پور : پسرخویشتن .

خنان : ایشان .(نك خو، خونان.)

بخنان ، بخونان : بایشان.

خنانه ، خونانه : ایشانرا، برای ایشان . خنانه ، خنانن ، خونانه : ضمـیر سوم شخص جمع ملکی .

خونانیا، خنانیا : بایشان ، باایشان .

خنانند ، خونانند : ایشانند . خنانی، خونانی: ایشانست .

خنانن : ضمـیر سوم شخص جمع ملکی . (نك خنان .)

خنانن‌جای : جای ایشان .

(۱) خنانه : ضمیر سوم جمع ملکـی . (نك خنان .)

خنانه پیر بی : پدر ایشان بـود . خنانه امت : امت ایشان . خنانه سخن: سخن ایشان . خنانه زوان : زبان ایشان .

(۲) خنانه : ایشانرا . (نك خنان .)

(۳) خنانه : برای ایشان . (نك خنان.)

خنانه درکارند : بـرای ایشان درکارند .

خنانی : ایشانست .(نك خنان ، ی (۱) .)

خنانیا : بایشان ، با ایشان . (نك خنان .)

خنایِن : (تصحیف‌است از خنانن). (نك خنانن .)

خو : او.

بخو : باو . خُوَ ، خوو ، خوا : اورا . خیا : باو ، بـا او . خُون ، خُوَین : ضمیر سوم شخص ملکی . خوی ، خُوَ :اوست .خویند،خوند : اویند .

(۱) خُوَ : اورا ، برای او . (نك خو.)

(۲) خُوَ : اوست . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك خوی .)

خوا : اورا . (نك خو، خُوَ .)

خوا اول خو بیافریند : اورا اول او بیافریده .

خوا بزانند یا نزانند : او را بدانند یا ندانند .

خوازه : خواهد . (نك خواشتی.)

خوازی : خواهی . (نك خواشتی.)

خواستی : خواست. (نك خواشتی.)

خواشتی : خواست .

بخوآزنان (بخوازان): بخواهم. **خوازی:** خواهی. **خوازه،بخوازه:** خواهد، بخواهـد . **نخواژه ،** (**نخوازه**) : نخواهد .

هیخوازان، هیخواهان: میخواهم . **هیخوازی :** میخواهی . **هیخوازه ،** **هیخواهه :** میخواهـد . **خواشتی ،** **خواستی :** خـواست .

هیخواستن : میخواستم.

هیخواستی : میخواست.

هیخواسته : (بجـای **هیخواشتند** یـا **هیخواستند یاهیخواستنه)** میخواستند .

خوانان : خوانم ، خوانند . (نك **خوندن** .)

خواندی : خواند .(نك **خوندن.**)

خوانه : خواند . (نك **خوندن .**)

خوانی بند : خوانده باشند ؟ (نك **خوندن.**)

۳۲۲ **خواو :** خواب .

۳۲٤ **خور :** خور ، خورشید . (مح)

(۱) **خوستن :** خویشتن . (نك **خشتن ، خوشتن(۱).**)

(۲) **خوستن :** ضمیر مشترك ملکـی . (نك **خوشتن(۱)** .)

خوستن مقام : مقـام خویشتن .

(۱) **خوشتن :** خویشتن . (نك **خشتن ، خوستن ، خویستن .**)

خوشتنه : خویشتن را .

خوشتنیا : بخویشتن ، با خویشتن . **خوشتن ،**

خشتن، خویشتن، خوشتنن: ضمیر مشترك ملکی .

(۲) **خوشتن :** ضمیرمشترك ملکی.(نك **خوشتن (۱).**)

خوشتن ادراك : ادراك خویشتن . **خوشتن کسب:** کسب خویشتن .

خوشتنن : ضمیر مشترك ملکی . (نك **خوشتن(۱).**)

خوشتنن کار : کار خویشتن .

خُون : ضمیرسوم شخص فردملکی. (نك **خو.**)

خُون دل : دل او .

خونان : ایشان . (نك **خنان** .)

خونانه : ضمیر سوم شخص جمع ملکی . (نك **خنان.**)

بجاء خونانه بالی : بجای بال ایشانست .

خونانی : ایشانست . (نك **خنان ، خونان ، ی (۱).**)

خونانیا : بایشان ، با ایشان.(نك **خنان .**)

حق تعالی خونانیا که سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره مقلد بند : حق تعالی باایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان درآن مقلد بودند .

خوند : اویند . (نك **خو .**)

۱۰۲ **خوندن :** خواندن .

هخوان : میخوان .

مخونید : مخـوانید .

خوانان: خوانم. **خوانه ،** **بخوانه :** خواند، بخواند.

بنخوانه : نخوانـد .

خوانان : خوانند.

هخوانن : میخوانـم .

هیخوانی : میخوانی .

هخوانه ، هیخوانه : میخوانـد . **نیخوانه :** نمی‌خواند . **هخوانند ،** **هیخوانند :** میخوانند .

خواندی ، بخوندی ،

بخواندی : خوانـد ، بخواند . **هیخواندن** ، **هخواندی** : میخواندم. **هخواندی، هیخواندی:** میخواند . **هیخواندند:** میخوانند. **نخواندهٔ** : نخـوانـده است . **بخوانده بی** : بخوانده بـاشی . **خوانی بند** : خوانده‌باشند. **خونده‌بیی:** خوانده شد . **واخوانن، واخواندن:** بازخوانند. **واخواندی:** بازخواند. **خونده بیی** : خوانده شد . (نك خوندن .)

خوو : اورا . (نك خو.)

خوو تفضیل با مّی نهی بر سایرانبیا : اورانفضیل بامّی نهاد برسایر انبیا .

خوه : او. (این‌صورت درمحرمنامه بکاررفته وشایدغلط باشد .)

(نك خو.)

خوی: اوست . (نك خو ، ی(۱).)

خویستن : خویشتن . (نك خوشتن (۱) .) (نم)

خویشتن : ضمیر مشترك ملکـی . (نك خوشتن (۱) .)

خویشتن دین : دین خویشتن. **خویشتن‌مقام:** مقام خویشتن . **خویشتن پور** : پسر خویشتن . **خویشتن مار و پدر** : پدر و مادر خویشتن .

خُوَین : ضمیرسوم شخص‌فردملکی. (نك خو .)

خوین‌دیم : روی‌او.**خوین مار** : مادر او.

خویند : اویند . (نك خو .)

خیا : با او ، باو. (نك خو، یا .)

خیاواتی : باوگفت . **اخط بحقیقت خیا سخن هوا** : آن خط بحقیقت بااوسخن

میگوید .

د

۳۳۷ **دَ** : در(حرف اضافه) . (نك دَه .)

رو دَ خانهٔ‌خداکی : روی‌در خـانهٔ خداکرد .

دابندی : داده بودی (سوم شخص فرد شرطی) . (نك دان.)

اکر کلمه نبندی حق تعالی‌جون خبردابندی که من‌الله‌ان‌یاتوفرمان من ازن بکر و مکر : اگرکلمه نبودی‌حق‌تعالی چون خبر داده بودی‌که من‌خدایم یاتوفرمان من چنین بکن ومکن .

دابو : داده باشد . (نك دان.)

دابی : داده بود . (نك دان .)

۳۳۵ **دار** : درخت .

داران: دارم . (نك داشتی .)

داره : دارد . (نك داشتی .)

دارینه : دارند.(نك داشتی .)

داشتا : (درمتن واشتا) داشتی . (نك داشتی .)

بیشتر از این علم واعتقاد داشتا : پیشتر ازاین علم و اعتقاد داشتی .

داشتن : داشتم . (نك داشتی .)(نم)

چکوشی‌دردست داشتن : چکشی دردست داشتم .

داشته بند : داشته باشند . (نك داشتی .)

داشته بو : داشته‌باشد. (نك‌داشتی.)

داشتی : داشت . (نك ورداشتن .)

داران : دارم . **داره** ، **بداره** : دارد ، بدارد . **نداره** : ندارد . **دارینه** : دارند . **هداری**: میداری. **هداره** ، **هیداره** : میـدارد . **هداران** : میدارند. **داشتن** : داشتم. **داشتا** : داشتی . **داشتی**، **بداشتی** : داشت، بداشت.

نداشتی : نـداشت .
هدا شتند : میداشتند .
نداشته بند : نداشته‌بودند.
داشته بو ، بداشته بو :
داشته باشد . **داشته بند** :
داشته باشند . **نداشته بند** :
نداشته باشند .

۸۳۱ **دان** : دادن . (نك **وادان** .)
دا ، هادا : داده . **هاد** :
هاده :بده. **دوُ، بدوُ،هادو،**
بدهی : دهد ، بدهد .
هاندو : ندهد . **هدی** :
میدهی . **هدوُ** ، هیدو ،
هیدهٔ : میدهد . **نیدو** ،
هانیدو : نمیـدهد .
هانیدند : نمیـدهنـد .
هادن ، هادین : دادم .
دَی ، بدَی ، هادی : داد.
ندی : نداد . **هادینـد** :
دادند . **ندینه** : ندادند .

هدی : میداد . **نیدو ؟** :
نمیداد ؟ **دابی** : داده بود .
نه‌دابی : نداده بود .
دابندی : داده بودی (سوم
شخص شرطی) . **میدابی**
(**هدابی ، هیدابی**):میداده
بود . **دابو ، هادابو ،**
هادوبو : داده باشد .
نداده بو : نداده باشد .
هادبند :داده‌باشند. **ندابند**:
نداده باشند .
دانسته بوِ : دانسته‌شود.(نك**زانان**.)
دانیدن : دانستن . (وا) (نك
زانان .)
۳٦٥ **دبسته** : بسته .
در دبسته : دربسته .
دبستهٔ : بسته است .
برعرفات‌هرکس‌که احرام
حج دبستهٔ خو توقف
بینکوکین : بر عرفات هر
کس که احرام حج بسته

است اورا توقف بایدکردن
(او باید توقف‌کند) .
دبِن : بودم . (نك بین (۳).)
درخانهٔ ... دبِن : درخانهٔ...
بودم . وقتی من درهزاره
کری دبن : وقتی من در
هزار جریب بودم . (نم)
دری ، دره : هست،است.
دنی : نیست . **درند** :
هستند . **دبی** : باشی .**دبو**:
باشد . **دَنبُو** :نباشد . **دبیه** :
باشید . **دبِند** : باشند . **دبِن**:
بودم . **دبی** : بود . **دبِند** :
بودند .
(۱) **دبِند** : بودند . (نك دبن.)
جبرئیل‌ورسوله‌وخشتنه
دین‌که هرسه‌بیك‌خانه
دبند : جبرئیل و رسول
را و خویشتن را دیدم

که‌هرسه بیك‌خانه‌بودند.
همه انبیا دربشت خو
دبند : همه انبیا دربشت
او بودند .
(۲) **دبند** : باشند . (نك‌دبن .)
محمددربهشت‌امردبود
علی‌همازن... وتابعان
خنان که بهشت دبند
همان شکل بند : **محمد**
دربهشت امردباشدوعلی
همچنان... وتابعان‌ایشان
که دربهشت باشندهمان
شکل باشند .
۳۳۷ **دبو** : باشد . (نك دبن.)
دبوسابو : نگاه‌کرده باشد . (نك
دبوسی .)
دبوسه : نگاه‌کند . (نك دبوسی.)
هر کس بدیم دبوسه
بخط و کتابت خدایی
دبوسابو : هرکس بروی
(بصورت) نگاه کند بخط
ونوشتهٔ خدائی نگاه‌کرده

باشد .

دبوسی : نگاه کنی .

هر طرف که دبوسی وبنی : هرطرف که نگاه کنی بینی .

دبوسی : نگاه کنی .

دبوسه : نکاه کـند .

دیبوسه : نکاه میکند .

هیبوسی : نگاه‌میکرد.

دبوسابو : نگاه کرده باشد .

دبوشه : پوشد ، تن‌کند . (نك **پوشان** .)

(۱) **دبی** : باشی . (نك **دبن** .)

(۲) **دبی** : بود . (نك **دبن** .)

باد بخوین فرمان دبی : باد بفرمان او بود . **دراین شهر اسبی دبي** : در این شهر اسبی بود . (نم)

دبیه ؛ باشید . (نك **دبن** .)

جراواتی که وقتی که شمه باحرام دبیه صیدمکریه : چرا گفت که‌وقتی که شمادر احرام باشید صید مکنید .

دپوشا : پوشیده ، تن‌کرده . (نك **پوشان** .)

دَپوشی : پوشید ، تن‌کرد . (نك **پوشان** .)

صورة آدمه جبریل بعاریةدپوشی : صورت آدم را جبریل بعاریت پوشید .

دپوشینه : پوشیدند . (نك**پوشان.**)

ملك و جبریل اکسوة بعاریت اژآدم‌دپوشینه: فرشته‌وجبریل آن کسوترا بعاریت از آدم‌بوشیدند.

۳٤۰ **دُت** : دخت ، دختر . (نك **دوت.**)

دَدمان : دردمیدن . (نك **دمان.**)

روح ددمان : روح در دمیدن .

دَدمَه : دردمد . **ددمی** :

دردمید .

دَدمَه : دردمد . (نك **ددمان** .)

پیش‌اژه‌که نفخه در آدم دَدمَه خوین‌خاك‌میان‌مکه و بطحا کته بی : پیش‌ازآن که نفخه در آدم در دمد خاك او میان مکه و بطحا افتاده بود .

دَدمِی: دردمید .(نك **ددمان.**)

نفخه‌بخو دَدمِی : نفخه‌باو دردمید .

درا : در آی. (نك**آهین(۱).**)

دراسند : در آیند. (نك **آهین**(۱).)

دراسه : در آید . (نك**آهین**(۱).)

دراسی : در آئی . (نك**آهین**(۱).)

۳٤٦ **دراویته** : در آویخته . (نك**آویته.**)

درآهند : درآمدید . (نك**آهین** (۱) .)

دراهی : در آمد . (نك**آهین**(۱).)

دراهیاني : درآمدید . (نك**آهین** (۱).)

شمه در تحت فرمان خدا دراهیانی: شما درزیر فرمان خدا در آمدید .

درآهی‌بند : درآمده باشند .(نك **آهین** (۱).)

درآهی‌بو: در آمده باشد . (نك **آهین** (۱) .)

(۱) **درآهی‌بی**: درآمده بود . (نك **آهین** (۱).)

(۲) **دراهی‌بی**: در آمده باشی . (نك **آهین** (۱).)

درکدره : درگذرد.(نك**کدشتن.**)

درفشان : درخشان .

درند : هستند . (نك **دبن** .)

همه رودرهم دارند و بزبان حال‌ورمز باهمدیر درسخن‌درند : همه روی درهم دارند وبزبان حال و رمز با همدیگردر سخن هستند .

دروایست : درباست ، لازم (مح)

دروایست بو : در بایست باشد .

درو کو : در آنجا . (نك **دره** (۱)، **کو** (۳) ، **دره کو**.)

(۱) **دره** : در آن . (نك **ا** .)

دره وقت : در آن وقت .

دره کو: در آنجا .

(۲) **دره** : است . (نك **دین**.)

همه بوجهی بآدم دره : همه بوجهی در آدم است.

دره کو : در آنجا . (نك **درو کو**.)

۳٤٤ **دری** : است. (نك **دین** .)

هرمعنی که دراالحمددری: هرمعنی که درالحمد است .

درهردرجهٔ خاصیتی دری : در هر درجه ای خاصیتی است .

دریافته بو : در یافته باشد . (نك **یاوه**.)

دریاوه : دریابد . (نك **یاوه** .)

درین کو: درین جا . (نك **کو**(۳).)

دشند : روند . (نك **دشون** .)

روزجمعه.... مردم خداوه بویند و بروزجمعه ببهشت دشند : روزجمعه .. مردم خدارا به بینند وبروزجمعه دربهشت روند .

دشو : رود . (نك **دشون** .)

هر که ببهشت دشو بقد و صورت خود دشو که آدمی: هرکه ببهشت رود بقد و صورت اورودکه آدمست.

دشون : رفتن . (نك **شون**.)

ظهور آدم و نفخه و بهشت دشون همه درجمعه کامه بین : ظهور آدم ونفخه و دربهشت رفتن همه درجمعه خواهد بودن .

(۱) **دشوی**: رفت . (نك **شون** .)

شیطان در جنة بصورة مار که دو زبان داره دشوی وره زنی آدم بکی. شیطان در بهشت بصورت مار که دو زبان دارد رفت وراهزنی آدم بکرد .

(۲) **دشوی** : رود . (نك **شون**.)

دشی : روی . (نك **شون** .)

پناه گیراژه شیطان رجیم تادرصورت آدم دراهی بی و ببهشت دشی: پناه گیر از آن شیطان رجیم تا در صورت آدم درآمده باشی وببهشت بروی .

دشیند : روند . (نك **شون** .)

روز جمعه مردم ببهشت دشیند و آدمه روزجمعه بیافریمی: روز جمعه مردم ببهشت روند وآدم راروز جمعه بیافریده است .

دکامه : درخواهد . (نك **کامه** .)

وظهور الست بربکم که ظهورخدایی بو از خو دکامه کیتن : وظهور الست بربکم که ظهورخدائی باشد ازاو درخواهد گرفتن .

دکته بی : افتاده بود . (نك **کتی**.)

ارختها اکو دکته بی : آن رختها آنجا افتاده بود . (نم)

دکر : کن . (نك **دکین**. (۱))

دیم اژه کو بکردان و بخانهٔ ابراهیم و اسماعیل دکر : روی از آنجا بگردان وبخانهٔ ابراهیم واسماعیل کن.

دکرند : کنند . (نك **دکین**(۱).)

جراواجبی که دیم اکو دکرندوسجده کرند : چرا واجب است که روی آنجا کنندوسجده کنند.

دکره : کند . (نك **دکین** (۱).)

دیمه خوشتنه بقبله دکره : روی خویشتن را بقبله کند .

دکری : کنی . (نك **دکین** (۱).)

بهر طرف که تو دیم دکری : بهر طرف که تو روی کنی.

دکریا : کنی . (نك **دکین** (۱).)

تو وجه خدا هستیا و

بهر جاکه تو دیم دکریا
وجه خدا اکو بو :
تو روی خدا هستی و
بهر جاکه تو روی کنی
روی خدا آنجا باشد .

دکرید : کُنید .(نك دکین (۱) .)
دیم باکو دکرید : روی
بآنجا کنید .

دکریه : کنید . (نك دکین(۱).)
همازن که خدا حکم
بکی که رو و دیم در
خلیفهٔ من دکریه و سجده
بکریه : همچنان که
خدا حکم بکرد که رو
و صورت در خلیفهٔ من
کنید و سجده کنید .

دکند : کردند . (نك دکین (۱).)
کسانی که دیم بکعبه
دکند و نماز بگزاردند :
کسانی کـه روی بکعبه
کردند و نماز بگزاردند.

دکو : در باید . (نك کو(۱).)
دیم بکعبه دکوکین :
روی بکعبه در باید کردن .
رو در قبله که موضع جبههٔ
آدمی دکوکین و خداوه
سجده کین : روی در قبله که
جای پیشانی آدم است در باید
کردن و خدا را سجده کردن.
ملایکه در شکل رجل که
فرزند آدمند دکوآهین :
فرشتگان در شکل مردکه
فرزند آدمند (آدم است)
در باید آمدن .

(۱) دکی : کرد . (نك دکین (۱).)
جبریل دیم بکعبه دکی
و نماز گزاردی : جبریل
روی بکعبه کرد و نماز گزارد.

(۲) دکی : کرده . (نك دکین (۱).)
فرزند آدم بعدد اسمادیم
به پیر دکی سجده کره
تا بدوزخ نشو : فرزند
آدم بعدد اسما روی به پدر
کرده سجده کند تا بدوزخ
نرود .

دکی بند : کرده باشند . (نك
دکین (۱).)
انبیادیم بخو و خویشتن
دکی بند : انبیا روی
باو و خویشتن کرده باشند.

دکی بو ، دکیبو : کرده باشد .
(نك دکین(۱).)
هر که دیم بخو
دکره همازن
بو که دیم بهمه
فرزندان خو..
دکی بو : هر که
روی باو کند
همچنان باشد
که روی بهمه
فرزندان او ...
کرده باشد .

۸۱۹ دکیتن : درگرفتن . (نك کیتن .)
هفت طواف از خود کیتن :
هفت طواف از او درگرفتن.
دکیر : درگیر . دکیری :
درگیری. دکیرند : درگیرند.

دیکیره : در میگیرد .
دکیتی : درگرفت. دنیکیری:
در نمیگیری .

دکیتی : درگرفت . (نك دکیتن .)
ابتدا خدا از آدم و
حوا دکیتی : ابتداخدا
از آدم و حوا درگرفت.

دکیر : درگیر. (نك دکیتن .)
مجموع اشیا از آدم دکیر :
مجموع اشیا از آدم درگیر.

دکیرند : درگیرند . (نك دکیتن .)
معنی آگامه بین که مُنن
کتابه اژ هدهد و خوین
سرو خلقت دکیرند:
معنی آن خواهد بودن
که کتاب مرا از هدهد
و سرو خلقت او درگیرند.

دکیری : درگیری . (نك دکیتن .)
هر گاه که حساب ...
ازهی شنبه دکیری...
لازم بو که : هر گاه که
حساب ... از یکشنبه در
گیری لازم باشد .

(۱) **دکین** : کردن . (نك کین (۲) .)

دیم بقبله و کعبه دکین : روی بقبله و کعبه کردن .

دیم‌تردکین: روی‌ترکردن .

دکی ، **دکیه** ، **دکین** : کرده . **دکر** : کن . **دمکر**: مکن . **دکریا** ، **دکری** : کنی . **دکره** : کند. **دکریه**، **دکرید** : کنید . **دکرند** : کنند . **دنکرند** : نکنند . **دیکران** : میکنم. **دیکره**: میکند . **دنیکره** : نمیکند. **دکی**: کرد . **دنکی** :نکرد. **دکیند** ، **دکین** ، **دکند** : کردند . **دکیی بی** : کرده باشی . **دکیه بو** ، **دکیه بو**: کرده باشد . **دنیکه بو** : (**دنکیه بو**) نکرده باشد. **دکی بند** : کرده‌باشند .

(۲) **دکین** : کردند . (نك **دکین (۱).**)

کسانی که بریمین و یسار تودیم بکعبه دکین و نماز گزاردند : کسانی که بر یمین ویسار تو روی بکعبه کردند و نماز گزاردند .

آسمانها از روی وضع دیم بزمین دکین : آسمانها از روی وضع روی بزمین کردند .

(۳) **دکین** : کرده . (نك **دکین (۱).**)

آکس که نفس شیطان داره شیطان خونیمیله که دیم بمثال آدم‌دکین‌سجده کره : آنکس که نفس شیطان‌داردشیطان اورانمی هلد که روی بمثال آدم کرده‌سجده کند . **اسماعیل خدا وا تی که قربان بکرنددیم باخانه دکین** : اسماعیل را خدا گفت که قربان بکنند روی‌بآن خانه کرده .

دکیند : کردند . (نك **دکین (۱).**)

همه‌انبیا وجبریل‌وملایکه .... دیم با خانه‌دکیند : همه انبیا وجبریل وملایکه .... روی بآن خانه‌کردند .

دکیه ؟ : درکرده ؟

پرستش ازشنبه دکیه‌تا بنج شنبه .

دکیه بو : کرده باشد . (شاید **دکیته بو** : درگرفته‌باشد.) (نك **دکین**"(۱).)

حساب سال‌وماه وقرن ...ابتدااز یکی‌دکیه‌بو: حساب سال و ماه وقرن .... ابتدا ازیکی کرده باشد (درگرفته باشد) .

دکیی بی: کرده باشی . (نك **دکین (۱).**)

جون رو بخوین مثال دکری‌لازم بو که دیم بهمه‌دکیی بی: چون‌روی بمثال‌او کنی‌لازم‌باشدکه روی بهمه کرده باشی .

دماغ : بینی .

دماله : درمالد . (نك"**بمالی** .)

دست بخودماله : دست باو درمالد (مالد) .

دمالی : درمالید.(نك**بمالی** .)

دست"**راست پشت‌آدم دمالی خدا اصحاب بهشت‌بدر آهند** : دست راست‌پشت آدم‌درمالید خدا اصحاب بهشت بدر آمدند . **ماهه وا تی‌که جبریل پره‌خوشتن‌بخو دمالی سیاه بیی** : ماه را گفت که جبریل پر خویشتن‌باو درمالیدسیاه شد .

دمان : دمیدن . (نك **ددمان** .)

نفخهٔ صور... آدم داشتی ... ودرفرزندان‌کامه‌دمان: نفخهٔ صور ...آدم داشت ... ودرفرزندان‌خواهد دمیدن.

بدمه: بدمد. هدمه: میدمد.

دَمکر : مکن . (نك دکین (۱).)
شیطان منع هکره که دیم
اکو دَمکر : شیطان منع میکند که روی آنجا مکن .
دمیاسند : درمیآیند . (نك آهین (۱).)
ملایکه بصورة آدمی دمیاسند تاوحی خدایی بانبیا برسانند: فرشتگان بصورت آدمی درمیآیند تاوحی خدائی بانبیابرسانند.
دمیاسه : درمیآید.(نك آهین(۱).)
درعقدمردچن که دمیاسه اژیکوی : درعقدمردزن که درمیآید ازاینجاست.
دَنبو : نباشد . (نك دبن.)
هرکس که در شکل بشر دنبو : هرکس که درشکل بشر نباشد .
دَنشان : درنشان . (نك نیشتن.)
دنشوی : نرود . (نك دشون.)

دجال بهفت روز همه جهان بگیرد و بمدینه هفت دروجهارده ملك
دنشوی : دجال بهفت روز همه جهان بگیرد وبشهر هفت در وچهارده ملك نرود . **دجال درمکه هم دنشوی** : دجال درمکه هم نرود .
دَنشین : درنشین . (نك نیشتن.)
اهل خوشتنه دره کو دَنشان و تو اَکو دَنشین: اهل خویشتن رادرآنجادرنشان و تو آنجا در نشین .
دنشینه : درنشیند . (نك نیشتن .)
اَسا که کشتی دنشینه هنکو باژه : آن ساعت که[در] کشتی درنشیندباید بگوید.
دنکرند : نکنند . (نك دکین(۱).)
جرا ان صلوة درست نی تا دیم بخانه گل دنکرند : چرا این نماز

درست نیست تا روی بخانهٔ گل نکنند .
دنکی : نکرد . (نك دکین (۱).)
هرکه دیم بکعبه که ام القری هستی دنکی....
شیطانی : هرکه روی بکعبه که ام القری است نکرد... شیطان است .
(۱) **دنی** : نیست . (نك دبن .)
لام الف... قایم مقام اَجهار حرفی که بقرآن دنی : لام الف ... جانشین آن چهار حرف است که در قرآن نیست .
(۲) **دَنی** : درنهاد ، درنهاده . (نك نان.)
صدو جهارده سورتی که آهی یك دَه بسم الله دَنی: صد و چهارده سوره‌ای که آمد در یك بسم‌الله درنهاد (درنهاده) .
دنیاسند : درنیایند.(نك آهین (۱).)
تا بصورة آدمی دنیاسند واز آدم کسب علم نکرند: تا بصورة آدمی درنیایند واز آدم کسب علم نکنند.
دنیشنه : نمیتواند ، نتواند.(نك نشه .)
دنیشوند : نمیروند ، نروند . (نك شون.)
دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (نك نشه .)
دنیکره : نمی کند.(نك دکین(۱).)
هرکه دیم اَکو دنیکره خو بینکو کشتن : هر که روی در آنجانمیکند اورا می‌باید کشتن .
دَنیکُنجه : درنمیکنجد.
ازمان و وقت کامن وقت و زمان بی (بی غلط و **بو** درست است) **که درهزمان ملك مقرب و نبی مرسل دنیکنجه:** آن زمان و وقت کدام وقت وزمان بود (باشد) که در آن زمان ملك مقرب ونبی مرسل درنمی

گنجد .

دنیکه بو : (شاید دنکیه بو) نکرده باشد . (نك دکین (۱).)

هیچ قبری نبو که سوراخی ازخوو فیض و نفخهٔ خودره قبرسر

دنیکه بو : هیچ قبری نباشدکه سوراخی ازاو وفیض او درآن قبرسر نکرده باشد .

دنیکیری : در نمیگیری . (نك دکیتن .)

تا از خو ومثال خو دنیکیری بمعرفت خدا

نیشی رسان : تاازاوو مثال او در نمیگیری بمعرفت خدا نمیتوانی رسیدن .

دنیله : در نهلد ، متوجه نکند . (نك بیل .)

در وقت صلوة دیم بهوا نکره ... وچشم بر زمین

دنیله : در وقت نماز روی بهوا نکند ... وچشم برزمین متوجه نکند .

(۱) **دو** : دود . (نك دودمان .)

(۲) **دو** : دهد . (نك دان .)

مسیح بو که ازمسح و صلوة خبردو : مسیح باشدکه از مسح وصلوة خبر دهد .

دوت : دختر . (نك دت .)(نم)

دوته بو : دوخته باشد .

ندوته بو : ندوخته باشد .

بدوته بند : دوخته باشند .

ندوته بند : ندوخته باشند .

دودمان : دود . (نك دو(۱).)

ده : در (حرف اضافه) . (نك د .)

وینی ده : در بینی . **یك ده بسم الله :** در یك بسم الله . **نماژ ده :** درنماز .

(۱) **دی :** دید .(نك دین (۱).)

(۲) **دی :** داد . (نك دان.)

عیسی‌واتی که من کامان آهین ورسول کواهی دی که خو بیاسه : عیسی گفت که من خواهم آمدن ورسول گواهی داد که او بیاید .

دیبوسه : نگاه میکند(نك دبوسی.)

دیی : دیده بود . (نك دین(۱).)

دیده بی : دیده بود. (نك دین(۱).)

دیر : دیگر.

دیران : دیگران . **دیرانه:** دیگران‌را. **دیرها :** دیگرها.

همدیر: همدیگر . **هیدیر:** یکدیگر .

دیشو : میرود . (نك شون .)

زمین که آفتاب بخوین زیر دیشو : زمین که آفتاب بزیر اومیرود .

دیشی : میروی . (نك شون .)

بمسجد که دیشی چرا سلام هنکو کین : بمسجد که میروی چرا سلام میباید کردن .

دیکران : میکنم. (نك دکین (۱).)

برستش هکران و دیم بدیم ابوالبشر دیکران: پرستش میکنم و روی بروی ابوالبشر میکنم .

دیکره : میکند . (نك دکین(۱).)

آساکه نماژده دیم بخانه دیکره البته رو بجزوی خانه داره : آن ساعت که در نماز روی بخانه میکند البته روی‌بجزوی‌خانه‌دارد.

دیکیره : درمیگیرد . (نك دکیتن.)

طواف از حجر جرا دیکیره : طواف ازسنك چرا درمیگیرد .

۳۸۵ **دیم :** روی ؛ صورت .

دیمیاره : درمیآورد . (نك آوین.)

آکه جبریل خدا بصورة خاك که صورة بشریتی

دیمیاره : آنکه جبریل را خدا بصورة خاك که صورت بشریت است در میآورد .

دیمیاسند : در میآیند . (نك آهین (۱).)

ملایکه در شکل خو دیمیاسند : ملایکه در شکل او درمیآیند .

دیمیاسه : درمیآید . (نك آهین (۱).)

کاهی خو که خدی بصورة آدم دیمیاسه: گاهی اوکه خدا است بصوت آدم در میآید .

دیمیاوی : درمیآورد . (نك آوین.)

اَجوان... سرخ چهره بی نوریش دیمیاوی (نم)· آن جوان ...سرخ چهره بود نو(تازه) ریش در میآورد .

دیمیاهی : درمیآمد . (نك آهین (۱).)

رسول اژرا اژ جبریل کلام الهی هشنوی که جبریل بصورة آدم دیمیاهی : رسول از برای این از جبریل کلام الهی می‌شنید که جبریل بصورت آدم درمیآمد .

۳۸۵ (۱)**دِین :** دیدن .

بتیان دین : بتوان دیدن ·

نتیان دین : نتوان دیدن .

دِی ، دِیه : دیده . **بوین :** ببین . **هوین :** می بین ·

بوینان : ببینم . **وینی ، بوینی :** بینی ، ببینی. **وینه، بوینه، بوینی :** بیند ، ببیند.

نوینه ، بنوینه : نبیند ·

بوینیه : ببینید . **وینند ، بوینند :** بینند ، ببینند ·

نوینند : نبینند . **هوینی ، هونی :** می‌بینی . **هوینه هوینند :** می‌بیند. **هویننند :** می‌بینند . **دین :**

دیدم. **بدیا :** بدیدی. **ندی:** ندیدی . **دی ، بدی:** دید، بدید. **دینند، بدینند:** دیدند.

هدین : میدیدم . **هدی :** میدید . **هدینند :** می‌دیدند.

بدیی ، بدیئی ، دیهٔ،دیی: دیده است · **دیه بین ، دیه بن :** دیده‌بودم · **دیه بی، دیِیی ، دیده بی :** دیده بود . **دیه بند :** دیده‌بودند .

دیه بو : دیده‌باشد . **دیه بند :** دیده‌باشند . **واوینه،وابینه:** بازبیند . **وانبینه :** بازنبیند. **وادی :** بازدید .

(۲) **دین :** دیدم . (نك دین (۱) .)

واتی که جبریل دین که آهی وبیش نمازی کی : گفت که جبریل‌را دیدم که آمد وپیشنمازی کرد .

دینند : دیدند . (نك دین (۱).)

انبیا خداوه دینند که خنان یا سخن واتی در صورة انسان : انبیا خدارا دیدند که با ایشان سخن گفت در صورت انسان .

دینکو : درمی‌باید . (نك کو (۱).)

همه انبیاو ملایکه دیم اکو دینکو کین : همه انبیا و ملایکه[را]روی آنجا در میباید کردن . **درحج احرام دینکو پوشان :** در حج احرام درمی باید‌پوشیدن.

دیم بخو دینکو کی : روی باو در می‌باید کرد .

دیهٔ : دیده است . (مح) (نك دین (۱).)

دیه بن : دیده بودم . (نك دین(۱).)

(۱) **دیه بند :** دیده بودند . (نك دین (۱) .)

(۲) **دیه بند :** دیده باشند . (نك دین (۱).)

دیه بو : دیده باشد . (نك دین

(۱) .)

دیه پی : دیده بود . (نك دین(۱).)

دیه بین : دیده بودم. (نك دین(۱).)

دیی : دیده است . (نك دین(۱).)

ر

راست و ابین : راست شدن ، بلند شدن. (نك و ابین.)

رسابند : رسیده باشند. (نك رسان.)

رسابو : رسیده باشد . (نك رسان.)

رسان : رسیدن . (نك رسنان .)

بهم رسان : بهم رسیدن .

بکورسان: باید رسیدن .

بتان‌رسان : بتوان رسیدن .

کامه‌رسان : خواهدرسیدن.

رسا ، برسا : رسیده .

نرسا: نرسیده رسه،برسه ،

ورسه : رسد، برسد. نرسه: نرسد . هرسه ، بیرسه : میرسد . نیرسه : نمیرسد .

بیرسند : میرسند . برسا : رسیدی . نرسا : نرسیدی .

رسی ، برسی : رسید .

نرسی : نرسید . برسیند ، بیرسیند : رسیدند .هرسی: میرسید (سوم شخص)

برسیا : رسیده ای . برسی: رسیده است . برسا بی : رسیده بود . نرسابند : نرسیده بودند . نرسابی : نرسیده باشی . رسابو ، برسابو : رسیده باشد . نرسا بو : نرسیده باشد . رسابند : رسیده باشند . نرسابند: نرسیده باشند . برسا بیو : رسیده‌شود .

رسنان : رسانیدن . (نك رسان .)

کامه رسنان : خواهد رسانیدن . بینکورسنان : می‌باید رسانیدن .

رسنه، برسنه : برساند . رسنند، برسنند : رسانند .

هرسنه، هرسانه، بیرسنه: میرساند . هرسینه : میرسانید.(دوم‌شخص‌جمع). بیرسنند: میرسانند. برسنی: برسانید (سوم شخص گذشته)

رسنند : رسانند . (نك رسنان .)

رسنه : رساند . (نك رسنان .)

رسه : رسد . (نك رسان.)

رسی : رسید . (نك رسان.)

اژو کورسول‌بآسمان‌اول شوی‌و اول بآدم رسی : از آنجا رسول بآسمان اول رفت و اول بآدم رسید .

۳۹٦ روج : روز .

روچ : روز .

روژ : روز .

هرروژه : هرروزه .

۳۹٦ روژه : روزه ،صوم . (نك روژ .)

ره : راه .

ره‌جین : راه زدن . (نك ره،جین.)

ره گدر : رهگذر .(نك‌ره ، گدر .)

ریژه : ریزد . (نك‌بریژی .)

۳۱۸ رین : خریدن . (نك رین.)

برینه : بخرد

ز

زان : دان ، بدان . (نك زانان.)

(۱) رانا : دانا . (نك زانان.)

(۲) زانا : دانسته . (نك زانان.)

(۱) زانابند : دانسته‌باشند.(نك‌زانان.)

(۲) زانابند : دانسته بودند . (نك زانان .)

زانابو : دانسته‌باشد.(نك‌زانان.)

زانابی : دانسته بود. (نك‌زانان.)

۳۷۰ زانان : دانستن .

زانا : دانا . زاننده : دانسته . زانا، زنا ، زانه: بدان . بیزان : میدان . مزان : مدان . بزانان : بدانم . بزانا، بزانی،زانی: بدانی . نزانی : ندانی .

زانه : داند . نزانه، بنزانه: ندانند . زانند ، بزانند : بدانند . نزانند : ندانند . نیزانان : نمیدانم. هزانی: میدانی. نیزانی : نمیدانی. هیزانه ، هزانه : میداند. نیزانه : نمیدانند . هزانی، هزانید : میدانید. نیزانی، نیزانید : نمیدانید. هزانند: میدانند. نیزانند : نمیدانند. زانین : دانستم. زانی ، بزانی : دانست . نزانی : ندانست. نزانیند : ندانستند. هزانین ، هزانی : میدانستم . نیزانی : نمیدانستم . هزانی : میدانست . هزانیند ، هیزانیند : میدانستند . نیزانیند : نمیدانستند . زانابی : دانسته بود . زانابند : دانسته بودند.

زانابو ، زنابو : دانسته باشد. نزانه بو : ندانسته باشد . زانابند : دانسته باشند . نزانابند: ندانسته باشند .

زانند : دانند . (نك زانان.)

زاننده : داننده . (نك زانان.)

زانه : داند . (نك زانان.)

(۱) زانی : دانی . (نك زانان.)

(۲) زانی : دانست.(نك زانان.)

زانین : دانستم.(نك زانان .)(نم)

زرآو : زرآب ، آب زر . (نك آو .) (نم)

زنا : دانسته . (نك زانان.)

زنابو : دانسته‌باشد . (نك‌زانان.)

زُوان : زبان . (نك ژوان.)

زِین : (شاید رین: خریدن .) (نك رین.)

زمین کعبه بیع نتوان کردن یعنی نتوان خریدن که‌ام‌القری است .

ژ

ژنده : زنده . (مح) (نك‌جینده ، چنده ، چینده .)

ژوان : زبان . (مح) (نك زوان.)

۲۶۰ ژیر : زیر .

س

٤۱٦ ساتن : ساختن .

بساته : ساخته . بسازه ، بساژه : بسازد . هساژه : میسازد . بساتا : بساختی . بساتی ، ساتی : ساخت . بساتند، ساتند : ساختند .

هیساتی : میساخت . ساخته بیی : ساخته شد .

ساتند : ساختند . (نك ساتن.)

ساتی : ساخت . (نك ساتن.)

ساخته بیی : ساخته‌شد .(نك‌ساتن.)

٤٥٤ سپ (شاید سیب) : سیب . (نم)

سپردهٔ : سپرده‌است. (نك‌اسپردی.)

اَعهد که اژآدم هاکیتی بحجر اسود سپردهٔ : آن عهدکه ازآدم بگرفت بحجر اسود سپرده است .

سپری : سپرد . (سپری غلط و سپردی یا اسپردی درست است .) (نك‌اسپردی.)

عهدی که از فرزندان آدم هاکیتی بحجر الاسود سپری : عهدی‌که از فرزندان آدم بگرفت بحجر الاسود سپرد .

سروکی : سر بکرد . (نك وکی.)

هرجاکه ان علم‌و بیان من سروکی : هرجاکه این علم و بیان من‌سر بکرد .

٤۲۸ سره : کامل.(دروانیك‌معنی‌شده.)

۱۱۷ سوزمانی : سوز ، سوزش .

مسیحی‌میکوید تامسیح

نیامد آدم از آن سوزمانی خلاص نیافت : مسیحی میگوید تا مسیح نیامد آدم از آن سوزش خلاص نیافت.

سیه : سه است . (نك ه (۲) .)

ش

شسته بند : شسته بودند ، شسته باشند . (نم)

شکافته بو: شکافته شود . (نك **اشکافتن**.)

شمو : شمارا . (نك **شمه** .)

شمه : شما .

شمو : شمارا . **بشمه** : بشما.

شمی : شماهم ، شمانیز .

شمی : شماهم ، شمانیز . (نك**شمه**، **ی** (۲) .)

شند : روند . (نك **شون** .) (مح)

شنوه : شنود . (نك **اشنوان**.)(مح)

شنوی : شنید . (نك **اشنوان** .)

شنوین : شنیدم .(نك**اشنوان** .)(نم).

۴۹۷(۱) **شو**: شوی ، شوهر.

(۲) **شو** : رود . (نك**شون**.)

۴۸۵(۳) **شو** : شب .

چهارده‌شوه : چهارده‌شبه.

هی‌شوه : یکشبه .

شوبو : رفته باشد . (نك **شون** .)

۴۹۱ **شون** : رفتن . (نك **واشون** .)

شون ، **بشون** : رفتن .**شو** ، **بشو**، **بشی** : رفته .**شو**، **بشو**: برو . **مشو**: مرو. **هیشو** : میرو(امر) . **بشویه** : بروید. **نشیان** : نروم ، نشوم .

بشوا ، **بشی** : بروی . **نشی**: نشوی، نگردی. **شو**، **بشو**: رود ، برود . **نشو**، **نیشوی** (**بنشوی**): نرود . **شند**، **بشند**: بروند. **نشند**: نشوند، نگردند. **هشو**، **هیشو** ، **بیشو**:میرود. **هیشوند**: میروند . **بشوی**، **شوی** ، **بشی** : رفت. **هشون**: میرفتم . **هشوی** : میرفت .

نیشوی، **نشیوی** : نمیرفت ، نرفتی . **بشی بی** : برفته‌بود.

شوبو، **بشوبو** : رفته‌باشد.

بشبند : رفته‌باشند . **وشون**: بررفتم.**دشون** : رفتن، داخل شدن . **دشی** : روی . **دشو**، **دشوی** : رود . **دنشوی** : نرود . **دشند** ، **دشیند** : روند . **دیشی**: میروی . **دیشو** : میرود . **دنیشوند** : نمیروند . **دشوی** : رفت .

بدر بشون : بدر رفتن ، بیرون رفتن . **بدربشو**، **بدر شو**، **بدربشوی** ، **بدربشی** ، **بدر بیشو** : بیرون رود .

بدرنشو: بدرنرود . **بدر بشند** : بدررروند .**بدرهیشو**: بدرمیرود . **بدرنیشون**(شاید **بدرنیشوی** یا **بدرنیشوه**): بدر نمیرود . **بدرشوی** : بدر رفت . **بدر هیشی** : بدر میرفت .

شوی : رفت . (نك **شون** .)

اژوکو رسول بآسمان اول شوی : ازآنجارسول بآسمان اول رفت .

ف

فرفته : **فریفته** . (مح)

فروآسه : فرود آید . (نك **آهین** (۱) .)

فروریزه : فروریزد . (نك**ریزه** .)

ك

کاردنابو : گردانیده باشد . (نك **بکاردنید** (۱).)

کاردنه : گرداند . (نك**بکاردنید** (۱) .)

کاردنی : گردانید (سوم شخص فرد گذشته) . (نك **بکاردنید** (۱) .)

کاس : کس .

اکر تو آکاسی که واتی و من عنده علم الکتاب : اگر تو آن کسی که گفت و من عنده علم الکتاب.

کامان : خواهم . (نك **کامه** .)

عیسی واتی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن.

کامن : کدام، کدامین.

اکر سایل سوال کره که ازمان و وقت کامن وقت وزمان بی : اگر پرسنده پرسش کند که آنزمان و وقت کدام وقت و زمان بود.

کامند: خواهند. (نك **کامه** .)

خنان برفطرة جاوید کامند بی : ایشان برفطرة جاوید خواهند بود .**ره بخنان کامند بین :** راه بایشان خواهند بردن. **کامند واتن :** خواهند گفتن. **کامند آهین:** خواهند آمدن . **کامند بین:** خواهند بودن.

کامه : خواهد . (**کامه** و زمانهای دیگر فعل **کامان**:خواستن برای ساختن زمان آینده بکار میرود .)

هراسم که در دو جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هراسم که دردوجهان هست و بود و خواهد بودمرکب از حروف تهجی است .

شکل انسان که عبارت از دیم کامه بین : شکل انسان که عبارت از صورت خواهد بودن .**همه اهل بهشت... بصورة خو کامه بند :** همه اهل بهشت ..... بصورت او خواهند بود (**کامه بند** بجای **کامند بی** یا **کامند بین** بکار رفته) . **بسر این مرد کامه رسان :** براز این مرد خواهد رسیدن. **اکر هیتن**

واژه این چیز چیست یعنی آسمان ان کس بجواب کامه واتان که آسمان : اگر کسی گوید این چیز چیست یعنی آسمان این کس بپاسخ خواهد گفتن که آسمان . **کامه شون :** خواهد رفتن . **کامه دان :** خواهد دادن .

کامان: خواهم. **کامی:** خواهی. **نکامی :** نخواهی . **کامه ، بکامه :** خواهد . **نکامه ، بنکامه، نیکامه:** نخواهد . **کامند ، کامیند ، بکامینه:** خواهند. **نکامند :** نخواهند.

کامی ، بکامی ، کامین : خواست. **نکامی:** نخواست.

دکامه : در خواهد .

واکامان : بازخواهم .

(۱) **کامی :** خواست . (نك **کامه** .)

آن دود و دخانه که آسمان کامی بین : آن دود ودخانرا که آسمان خواست بودن . **براء ا که اصل علوم بخو ظاهر کامی بین :** برای آنکه اصل علوم باوظاهر خواست بودن (شدن) . **جون ظهور کامی کین خدا دره :** چون ظهور خواست کردن خدا در آن. **جون سبع مثانی که اصل صلوتی بخو کامی دان :** چون سبع مثانی را که اصل نماز است باو خواست دادن .

(۲) **کامی:** خواهی . (نك **کامه** .)

در هر عالم که وینی تو در شکل بشر مدرك مدرکات کامی بین : درهرعالم که بینی تو در شکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن . **وقتی که طواف کامی کین از حجر**

اسود دینکو کین: وقتی که طواف خواهی کردن ازحجر اسود درمی باید کردن .

کامین : (شاید کامی)خواست. (نك **کامه.**)

چون خدای تعالی محمدّ بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن و ره بخط خدایی و کتابت خدایی که بروجه انسان نوشته است

خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را براز آفرینش انسانی خواست رسانیدن وراه بخط خدائی وکتابت خدائی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

کامیند : خواهند . (نك **کامه .**)

جون حسن و جمال بوینند از غایة عشق جمال همازن در سیر

کامیندبی : چون حسن وجمال به بینند از غایت عشق جمال همچنان در سیر خواهند بود .

اَکسی که مظهر خدا کامه بین واَحقیقت که در آسمانها وزمین دری ظهور از عالم خاك کامیند یافتن: آن کسی که مظهر خدا خواهد بودن وآن حقیقت که در آسمانها و زمین است ظهور ازعالم خاك خواهند یافتن .

کَتَند : افتادند . (نك **کتی .**)

کسانی که درمثال تام کَتَند اَکسانند که . . . : کسانی که در مثال تام افتادند آن کسانند که . . .

کَته بند : افتاده باشند،افتاده بودند. (نك **کتی .**)

کته بو : افتاده باشد . (نك **کتی .**)

کته بی : افتاده بود . (نك **کتی .**)

پیش اژه که نفخه در

آدم دَدَمه خوین خاك میان مکه و بطحا کَته

بی : پیش از آن که نفخه در آدم در دمد خاك او میان مکه وبطحا افتاده بود .

۸٤۱ کتی : افتاد .

هرجه دُوی بر اطراف کتی وهرجه یکی درمیان : هرچه دو است (دوتاست) براطراف افتاد (بر اطراف صورت وتن) وهرچه یکی درمیان.

کُوَ، کُوَه، بکو : افتد ،بیفتد.

نبکو : نیفتد. **بیکو :** می‌افتد.

کتی، بکتی: افتاد . **کتند :** افتادند . **کته بی :** افتاده بود.

کته بند: افتاده بودند. **کته بو:** افتاده باشد . **کته بند :** افتاده باشند . **د کته بی :** درافتاده بود ، افتاده بود .

کدار : گذار ، عبور .

وقتی که در کدارند: وقتی که در گذارند.

کدر : گذر .

کدر کنی: گذر کنی. بر زبان خو **کدر کره :** بر زبان او گذر کند . **البته کدر بکو کین:** البته گذر بباید کردن .

کدشتن : گذشتن .

کدشته : گذشته. **بکدر:** بگذر. **بکدری :** بگذری. **بکدره :** بگذرد . **بنکدره :** نگذرد . **بکدرند :** بگذرند . **بنکدرند :** نگذرند . **کدشتی ، بکدشتی :** گذشت . **نکدشتی :** نگذشت . **کدشتند :** گذشتند . **نکدشته بی :** نگذشته باشی .

کدشتند : گذشتند . (نك **کدشتن.**)

کدشته: گذشته. (نك **کدشتن** .)

کدشتی : گذشت. (درمحرمنامه **گذشتی** چاپ شده .)

(نك **کدشتن** .)

کر : کُن . (نك **کین** (۲).)

نکه کر ، نظر کر : نگاه کن.

کَران : کُنم . (نك **کین** (۲).)

حق تعالی واتی که خلق اولین و آخرین را جمع کران در زمین شام که زمین حشر ا کامه بین : حق تعالی گفت که خلق اولین و آخرین را جمع کنم در زمین‌شام که زمین حشر آن خواهد بودن .

کرداهین : گرد آمدن . (نك آهین (۱).)

کرده بو : کرده باشد. (نك **کی بو**، **کین** (۲).)

کرن : کردن . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك **کین** (۲).)

کَرند : کُنند . (نك **کین** (۲).)

کَرنده : کُننده . (نك **کین** (۲).)

کرنه : کُناند . (یا شاید **کردانه** بمعنی گرداندیا **کره** بمعنی کند.) (نك **کین** (۲) .)

نفخهٔ الهی بیاسه وزنده کرنه : نفخهٔ الهی بیاید و زنده کناند .

کَره : کُند . (نك **کین** (۲).)

(۱) **کَری :** کُنید . (نك **کین** (۲).)

اَکه خنانه واتی که ابد الابدین رو بخیمهٔ میعاد کری ...یعنی دیم بمحمد دکریه : آنکه ایشانرا گفت که ابدالابدین روی بخیمهٔ میعاد کنید ... یعنی روی به محمد کنید .

(۲) **کَری :** کُنی. (نك **کین** (۲).)

کَرید : کُنید . (نك **کین** (۲).)

کَریه : کُنید . (نك **کین** (۲).)

کزارده بو: گزارده باشد . (نك **کزاردی** .)

کزاردی : گزارد .

جبریل‌دیم بکعبه‌دکی و نماز کزاردی: جبریل روی بکعبه کرد ونماز گزارد .

بکزاره ، بکذاره : بگزارد . **هکزاران :** میگزارم . **هکزاره :** میگزارد . **هکزارند :** میگزارند . **کزاردی، بکزاردی :** گزارد . **هکزاردی:** میگزارد. **کزارده بو :** گزارده باشد .

۵۷۹ **کشان :** کشیدن . (نم) **بکشه :** بکشد . **هکشه :** میکشد . **هکشند، هکشنه:** میکشند . **هکشیند :** میکشیدند . **کشیبند:** کشیده بودند .

کشته بنبی بند : کشته نشده‌باشند . (نك **کشتی ، بنبی بند** .)

کشته بند : کشته شده باشند . (نك **کشتی** .)

کسانی که دره [ره] کشته بند نزدیك خدا هستند : کسانی که‌در آن [راه] کشته شده باشندنزدیك‌خداهستند .

۱۲٦ **کشتی :** کُشت .

بکشه، بَکْشوَ، بَکْشیَه: بکشد. **بکشه :** بکشند . **هکشه ، هیکشه، هکشکه :** میکشد. **بکشتا :** کشتی . **بکشتی ، کشتی :** کشت . **هکشتی :** میکشت . **بکشته بندی :** کشته بودی (سوم شخص شرطی) . **بکشته بو:** کشته باشد. **کشته بند :** کشته‌شده

باشند . **کشته بنبی بند :** کشته نشده باشند .

کشیبند: کشیده بودند.(نك **کشان**.)

ملایکه پردرپرا کو کشیبند: ملایکه پردرپر آنجا کشیده بودند .

کلاپشت : نام یك گونه رخت است. (نم)

کِند : کردند . (نك **کین**(۲) .)

کنده بی : کنده شد .

کُنه: کُند . (نك **کین** (۲).)

(۱) **کو :** باید.

قیام کو نمودن : قیام باید نمودن. **طواف کو کین :** طواف باید کردن . **واسر کو گیتن :** از سر باید گرفتن . **دیم در خو کو کین :** روی در او باید کردن .

کو ، بکو ، هاکو : باید ، بباید. **نکو :** نباید . **بینکو ، هنکو ، هینکو ، بنکو :** می‌باید. **نِنکو، نینکو، نیکو :** نمی‌باید . **دکو :** درباید . **دینکو :** درمیباید . **وینکو:** بر میباید . **ایکو :** باید (؟) **هنکوی ، هینکوی :** بایستی .

(۲) **کُوَ ، کَوَ :** افتد . (نك **کتی**.)

(۳) **کُو :** جا .

اَکُو : آنجا. **بره کو :** بر آنجا. **باکو :** بآنجا . **اژه کو ، اژو کو :** از آنجا. **دره کو ، درو کو:** در آنجا . **درین کو:** دراینجا . **کُو کُو :** کجا .

کوکُو : کجا .

اژ کو کو از قرآن معلوم بو هفت طواف : از کجا از قرآن معلوم شود هفت طواف .

کُوَه : افتد . (نك **کتی** .)

کِها : کیان ، چه کسان .

اَ طبایع که خداوا تی ...

کِهایند : آن طبایع که خدا گفت ... کیانند . **ا متقیان که زمین بارث بخنان رسه**

کِهابند : آن متقیان که زمین بارث بایشان رسد چه کسان باشند .

(۱) **کی :** کیست . (نك **کیی**.)

هزانی که فرقه ناجی و هالك کی و که کامه بین : میدانی که فرقهٔ نجات یابنده کیست و که خواهد بودن .

(۲) **کِی :** کرد . (نك **کین**(۲).)

نمازکی : نماز کرد .

بتیان کی : بتوان کرد .

(۳) **کی :** کرده . (نك **کین** (۲).)

دیم درمغرب کی نماز کی: روی درمغرب کرده نماز کرد .

(٤) **کی :** که .

اژ لفظ انسان اِن وضع محسوس فهم کرند و اژ آب اَکی درجو هِشو: از لفظ انسان این وضع محسوس حس کنند و از آب آنکه درجوی میرود.

(۱) **کیا :** که‌ای، کیستی. (نك **کی** (٤)، ۱ .)

خزان سماوات وانند که تو کیا گفت جبریل : خزّان سماوات گفتند که توکیستی گفت جبریل .

(۲) **کیا :** کردی . (نك **کین**(۲) .)

انداژه کردی مرا از آتش ... وانداژه کیا خوازخاك : اندازه کردی (آفریدی) مرا از آتش .. واندازه کردی او را از خاك

(۱) **کیبند :** کرده بودند . (نك **کین** (۲).)

(۲) **کیبند :** کرده باشند . (نك **کین** (۲).)

هرگاه ملایکه سجدهٔ آدم کیبند که معلم انیبا

خنانند انبیا بطریق اولی: هرگاه فرشتگان سجدهٔ آدم کرده باشند که معلم انبیا ایشانند انبیا بطریق اولی (کرده باشند).

کیبندی: کرده بودی (سوم شخص)، کرده بودندی. (نك **کین** (۲).)

امکان آبی که جمعی توهم کیبندی: امکان آن بود که جمعی توهم کرده بودندی. **اگر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آهی بندی متوهم همازن توهم کیبندی که ...:** اگر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آمده بودی متوهم همچنان توهم کرده بودی که ....

کی بو، کیبو: کرده باشد. (نك **کین** (۲).)

(۱) **کیبی، کی بی:** کرده بود. (نك **کین** (۲).)

(۲) **کیبی، کی بی:** کرده باشی. (نك **کین** (۲).)

۸۱۹ **کیتن:** گرفتن. (نك **دکیتن.**)

کیره، بکیره، بکیری، هاکیره: گیرد، بگیرد.

هانکیره: نگیرد. **بکیریه:** بگیرید. **هکیره، هیکیره:** میگیرد. **کیتی، بکیتی، هاکیتی:** گرفت، بگرفت.

نکیتی: نگرفت. **کیتند، بکیتند:** گرفتند، بگرفتند.

نکیته: نگرفته است.

بکیته اند: بگرفته اند.

کیته بو، بکیته بو: گرفته باشد، بگرفته باشد.

نکیته بو: نگرفته باشد.

وکیره: برگیرد. **وکیتی:** برگرفت.. **وکیتند:** برگرفته اند.

کیتند: گرفتند. (نك **کیتن.**)

کیته بو: گرفته باشد. (نك **کیتن.**)

کیتی: گرفت. (نك **کیتن.**)

کیره: گیرد. (نك **کیتن.**)

(۱) **کین:** کرده. (نك **کین** (۲).)

آن اسما آن اسمایی که بعدد آن اسماهمه انبیا دیم درمقام خلقت آدم کین سجده هکرند: آن اسما آن اسما بود که بعدد آن اسما همه انبیاروی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند.

دیم در موضع جبههٔ آدم کین بخوانی: روی در موضع پیشانی آدم کرده بخوانی.

تو بوین که عبادت و طاعت محمد امی علیه السلام مقبول نی الا بآن که بعدد اصل کلام دیم در کعبه کین پرستش کره: تو ببین که عبادت وطاعت و پرستش مثل محمد امّی علیه السلام مقبول نیست مگر بآنکه بعدد اصل کلام روی در کعبه کرده پرستش کند.

۶۰۶ (۲) **کین:** کردن. (نك **دکین، وادی کین، واکین، وکین.**)

کین، بکین، کرن: کردن. **نکین:** نکردن.

کرنده: کننده. **کی، بکی، بکیه، هاکی، کین:** کرده. **کر، بکر، هاکر:** بکن. **مکر:** مکن. **هکر:** میکن. **کریه، کرید، کری، بکریه، بکرید، هاکریه، هاکرید:** بکنید. **مکریه، مکرید:** مکنید. **کران، بکران:** کنم، بکنم.

نکران ، نیکران (شاید بنکران) : نکنم . **نکری، بکری :** بکنی . **نکری، نیکری** (شاید **بنکری**): نکنی . **کَره ، بکَره ، کُنه ، بکنه :** کند ،بکند. **نکره ، بنکره ، نیکره** (شاید **بنکره**) : نکند. **کرند ، بکرند :** کنند ، بکنند . **نکرند ، نیکرند** (شاید **بنکرند**) : نکنند. **هِکَران ، هیکران :** میکنم. **نیکران، نکیران** (شاید **نیکران**): نمیکنم. **هِکَری، هیکری:** میکنی. **نیکری:** نمیکنی .**هِکره، هیکره، بیکره :** میکند. **نیکره ،** نمی‌کند . **هکرند ،هکنند، هکند** (شاید **هکنند**) ، **بیکرند، هیکرند:** میکنند **نیکرند:** نمیکنند .**کین ، بکین ، بکن :** کردم ، بکردم . **کیا ، بکیا :** کردی . **نکیا ، بنکیا :** نکردی . **کی، بکی :** کرد . **نکی، بنکی، نیکی**(شاید **بنکی**): نکرد . **کیند ، کند ، بَکیند ، بَکند ، بَکَند ، ها کیند :** کردند. **نکیند:** نکردند . **هِکن ، هکین، هیکن،هکی :** میکردم. **نیکیا :** نمیکردی . **هِکی ، هیکی ، بیکی:** میکرد . **نیکی:** نمیکرد. **هِکند ، هکیند، هیکند، هیکیند :** میکردند . **کیندی :** کردی ، (سوم شخص) . **نکیندی :** نکردی (سوم شخص) . **کیی ، کین :** کرده‌است. **نکیه :** نکرده است .

گی بی، کیبی ، بکی بی، بکیه بی : کرده بود . **کیبند، بکی بند :** کرده بودند . **کیبندی :** کرده بودی (سوم شخص) . **بکی بی :** کرده باشی . **کی بو ،کیبو، بکی بو ، بکیه بو،ها کیبو، کین بو، کرده بو:** کرده باشد . **نکی بو :** نکرده باشد . **کیبند، کی بند ، بکی بند:** کرده باشند . **ویکره :** میکند. **ویکی ، ویکیی:** برکرده است. **واکرند:** بازکنند . **واکین :** باز کردم. **واکی :** بازکرد. **واکی بن :** باز کرده بودم . **بدرکری :** بدر کنی ، بیرون کنی . **بدرکره :** بدر کند ، بیرون کند . **بدر بکی:** بیرون کرد .

(٣)**کین:** کرده است . (نك **کین** (٢).)

مهدی واژه که حقیقت همه انبیا در من تجلی کین و مظهر همه‌منی : مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است .

(٤)**کین :** کرده ام ،کردم . (نك **کین**(٢) .)

جنك کین : جنك کردم.

مشاهدهٔ ما کان و ما یکون کین : مشاهدهٔ ما کان و ما یکون کرده‌ام (کردم) .

کین بو: کرده‌باشد . (نك **کین**(٢).)

جون بعدد خنان حضرت عزت را پرستش کین بو: چون بعدد ایشان حضرت عزت راپرستش کرده‌باشد .

کیند : کردند (نك **کین** (٢).)

کیندی : کردی (سوم شخص) .

(نك كين(٢) .)
اكر بمثل درعالم ظاهر وضع لغت مركب نبندى انسان قابليت درك عذاب وراحت ازمحب ومعتقد و منكر و جنس وغير جنس خوستن كيندى همازن كه وحوش و طيور درعالم مثال اكر كلام عذاب و راحت بخش نشنيدى همچنان از رويت جنس وغير جنس درك عذاب و راحت كردى: اگر بمثل درعالم ظاهر وضع لغت مركب نبودى انسان قابليت درك عذاب و راحت از محب ومعتقد ومنكر و جنس وغير جنس خويشتن كردى همچنان كه وحوش وطيور درعالم مثال اگر كلام عذاب وراحت بخش نمى شنيد همچنان از رويت جنس وغير جنس درك عذاب وراحت كردى (ميكرد) .

(١) **كيى** : كرده است. (نك كين(٢).)
خُوَ خدا كه خلقت كيى بعدد همه كيى : او را خدا كه خلقت كرده است بعدد همه كرده است .

(٢) **كيى** : كيست . (نك كى (١)، (٤).)
همه انبيا مفتح كتاب حياته بدينه كه كيى و جَى : همه انبيا گشاينده كتاب حيات را بديدند كه كيست وچيست .

ل

٦٩٨ **لَو**: لب .

م

ما : دست (؟) (نم)
سيم اكه هنكوتين مابت بو يعنى كشاده ببخشش :

سيم(سوم) آنكه مى بايددست توكشاده باشد يعنى كشاده ببخشش(درجاى ديكر نومنامه همين معنى چنين نوشته شده **سيم غلبه ظن اوى كه هنكو كه تين دست كشاده بو:** سيم غلبهٔ ظن آنست كه مى بايد كه دست تو كشاده باشد.)

مادرزا : مادرزاد .

٧٠٧ **مار**: مادر.

مانده بو : مانده باشد.(نك **ماندى**.)
مانده بى : مانده بود. (نك **ماندى** .)
ماندى : ماند .
بيمانان : ميمانم . **بمانه** : بماند . **نمانه** ، **بنمانه** : نماند . **ماندى** ، **بماندى** : ماند ، بماند . **بنماندى**: نماند. **بنيماندى** : نمى ماند.
مانده بى : مانده بود .
نمانده بى: نمانده بود .

مانده بو ، **بمانده بو** :
مانده باشد ، بمانده باشد .
واماندى : بازماند .

١٧ **مانك** : ماه . (مح)
مانى : ايم ، هستيم. (نك بين (٣).)
اَمَهَك ء خدايى مانى :
ماكلمهٔ خدايى ايم .
ماه : مارا . (نك **امه** .)
ماهه : مادرا . (نك **مانك**.)
٧٣٤ **مايه** : ماده (ضدنر) .
مخونيد : مخوانيد. (نك خوندن .)
مريزيد : مريزيد . (نك **بريتى**.)
مزان : مدان . (نك **زانان** .)
مزكت: مسجد .
مشو : مرو . (نك **شون** .)
مَكَر : مكُن . (نك **كين** (٢).)
مكريد: مكنيد . (نك **كين** (٢).)
مَكَريه: مكنيد . (نك **كين**(٢) .)
صيد مكريه يعنى خون مريزيد : صيدمكنيد يعنى خون مريزيد .

٧٢٥ مُن ، مِن : من (ضمیراول‌شخص فرد) .

مُنِ : منم . مَنا : منی، من هستی . منی : من است .

مُنَه : مرا . مُنیا : بمن ، با من . مُنِن : ضمیر ملکی اول شخص فرد.

مُنا : منی ، من‌هستی. (نك من،١.)

تو خلیفهٔ مُنا و نامهٔ مُنا : تو خلیفهٔ منی و نامهٔ‌منی.

(١) مُنِن : ضمیر اول شخص ملکی فرد. (نك من ، ن (١) .)

مُنِن پیر : پدرمن . منن‌خلیفه : خلیفهٔ من .

(٢) مُنِن : منم ، من هستم . (نك من ، ن (٢) .)

مُنَه : مرا . (نك من .)

حقایق منه : حقایق مرا .

سلیمان هدهدیا واتی که نامهٔ مُنَه ببر و بر تخت بلقیس بنداژ : سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ مرا ببر وبر تخت بلقیس بینداز .

منی: من است . (نك من، ی (١).)

مُنیا ، مُن‌یا : بمن ، بامن. (نك من، ـیا .) (نم)

مُن یاسخن واتی : بامن سخن گفت. منیاهواتی: بمن میگفت .

مواژ : مگو . (نك واتن (٣) .)

مهین : بزرگتر ، بزرك .

میانه جی : میانجی . (نم)

میدابی : (شاید هیدابی.)میداده بود . (مح) (نك دان.)

میره : میرد . (نك مین .)

میشنوابند : (شاید هیشنوابند .) می‌شنیده باشند . (مح) (اشنوان .)

میشنوی : (شایدهشنوی‌یاهیشنوی.) می شنید . (مح) (نك

اشنوان .)

١٣١ مِین : مردن .

مین ، بمین : مردن،بمردن .

بمی : مرده. میره ،بمیره ،

بمیری : میرد ، بمیرد .

همیره : میمیرد . بمی : مرد . بمی‌بو : مرده‌باشد.

نمی‌بو : نمرده‌باشد .

ن

(١)ـِن : نشانهٔ ملکی در پایان نام وضمیر. (نك ـ ین .)

صورن‌آواژ: آواز صور .

رسولن‌سخن : سخن‌رسول.

خُون دل : دل او .

تن زمین : زمین تو .

مُنِن جامه : جامهٔ من .

منن پیر : پدر من . مُنِن چشم و دست و پا : چشم و دست و پای من .

منن یاران و مریدان : یاران و مریدان من .

آدمن مثالی : مثال آدم است . آدمن دیمی : روی آدم است . خوشتنن کار: کارخویشتن . خنانن‌جای: جای ایشان .

(٢) ـِن : ام ، هستم . (نك ین(٣) ، ان (٢) .)

مُنِن : منم . شهیدن : شهیدم . من کلام ناطقن: من کلام‌ناطقم.من‌الله‌ن : من خدایم . من‌اَون : من‌آنم. من‌چه جیزن : من‌چه‌چیزم من‌چه‌کسن: من‌چه‌کسم من‌اَکسن : من‌آن‌کسم .

٧٥١ نا : نه .

نانیزانه (شاید بنزانه.)که دیم چراهشوره : نه نداند که روی چرا میشوید .

نان : نهادن . (نك و نان .)
ناجار عدد صلوته برعدد...
هنکونان : ناچار عدد صلوة را برعدد ... می‌باید نهادن .
ناجار عبادتی کلی را بر مثال خونان بینکوی نان : ناچار عبادتی کلّی را برمثال ایشان بایستی نهادن.
نان ، نهان : نهادن . **ننهان** ننهادن . **بنو :** بنهد . **هنو :** می‌نهد. **نی، نهی، بنهی :** نهاد، بنهاد. **بننهی، نبنهی:** ننهاد . **ننهایند :** ننهادند . **نهی :** نهاده‌است . **نهابی :** نهاده بود . **نهابو، بنهابو :** نهاده باشد. **دَنی :** درنهاد. **وانهین:** بازنهادم .
نبان : نشوم ، نباشم. (نك بین(۳)، بان ، بیان .) (مح)
بعضی اصحاب از سلمان اشنوی بندکه هر شب تا تمام قن ختم نکران بخواب
مشغول نبان : بعضی اصحاب ازسلمان شنیده بودند که هر شب تاتمام قرآن راختم نکنم بخواب مشغول نشوم .
نبدی : (شاید نبندی .) نبودی ، نمیبود.(مح) (نك نبندی .)
نبره : نبرد . (نك بین (۲).)
هرکه ازن نزانه ره بکلام ومتکلم نبره : هرکه چنین نداندراه بکلام ومتکلم نبرد.
نبو : نشود . (نك ببین (۲) .)
نبی : نشد . (نك ببین (۲) .)
نبشویی : نشویی .(نك هشوران.)
تا دیم نبشویی واعضاء معینه صلوة نی . تاروی نشویی و اعضاء معین‌را صلوة نیست .
نبشه : (شاید بنشه.) نتواند . (نك بنشه .)
نبشه بین : نتواند بردن .

نبکو : (شاید بنکو .) نیفتد . (نك کتی.)
فرزند آدم دیم بپیرد کی سجده کره تابدوزخ نشو واز بهشت و آسمان نبکو: فرزندآدم روی‌دربدر کرده سجده کند تابدوزخ نرود و ازبهشت و آسمان نیفتد .
(۱) **نبند :** نبردند . (نك بین(۲) .)
دراین عالم ره بشکل بشریت نبند : دراین‌عالم راه‌بشکل بشریّت نبردند .
(۲) **نبند :** نبودند . (نك بین (۳) .)
آچه حق بازانابی وملایکه زانا باَ نبند درخل آدم... اظهارکی : آنچه حق‌بآن دانا بود وملایکه دانا بآن نبودند در خلقت آدم . . . اظهارکرد .
(۳) **نبند :** نباشند . (نك بین (۳) .)
ملایکه مستحق سجود نبند بلکه آدمی: ملایکه‌مستحق سجودنباشندبلکه آدم‌است.
درماهیت خنان تفاوت نی اما درکیفیت وخاصیت بی تفاوت نبند (مح): درماهیت ایشان تفاوت نیست اما در کیفیت و خاصیت بی‌تفاوت نباشند .
(۱) **نبندی :** نبودی ، نمی بود . (نك بین (۳) .)
اکرقرآن نبندی صلوة نبندی : اگرقرآن‌نبودی (نمیبود) صلوة نبودی .
اکرخو نبندی این صورة مثالی موجود نبندی: اگر او نبودی‌این صورت مثالی موجود نبودی .
اکربحکم خلق الله تعالی آدم علی صورته و ... وجه‌خو وجه‌خدا نبندی کی خو خدا مسجود ملایکه هکاردنی : اگر بحکم خلق الله تعالی آدم علی صورته و... وجه‌او

وجه خدا نبودی کی او
را خدا مسجود ملایکه
میگردانید .

(۲) **نبندی** : نبودندی ، نمی بودند .
(نك بین (۳).)

اگر خونان نبندی اَ
عرش وادی نیمیاهی:
اگر ایشان نبودندی آن
عرش پدید نمیآمد .

نبنهی: ننهاد . (نك **بننهی، نان .**)

نبو: نباشد ، نشود . (نك **بین (۳).**)

جرا بیت المعمور واتی براء
اَکه هرگا ه که درخانه موضعی
خراب نبوخانه معمور بو :
چرا بیت المعمور گفت برای
آنکه هرگاه که درخانه موضعی
خراب نباشد خانه معمور باشد.

هر کس که بملکوة آسمان
وزمین نرسه ازموقنان نبو :
هرکس که بملکوت آسمان و
زمین نرسد از موقنان نباشد .

قاعدهٔ خدا شناسی و خلقت
اشیا هنکو از قاعده معقول
خارج نبو: قاعدهٔ خداشناسی
وخلقت اشیا می‌باید که ازقاعدهٔ
معقول خارج نباشد . **براء اَ**
نوشته بی تافراموش نبو :
برای آن نوشته شد که فراموش
نشود . **چشمه حیوة که در**
تاریکی هستی اَ تاریکی شعری
که بدیم وری (دری) که هرکه
بخورده تشنه نبو : چشمهٔ حیوة
که در تاریکی است آن تاریکی
موی است که درروی است که
هرکه بخورد تشنه نشود .

(۱) **نبی** : نبود . (نك **بین (۳) .**)
آدم در گرفتن علم از خدا
محتاج ملك نبی : آدم در
گرفتن علم از خدا محتاج
ملك نبود .

(۲) **نبی** : نبرد . (نك **بین (۲) .**)
فرزند آدم ره بصورة
آدم نبی و بخلقت اشیاء
فرسی : فرزند آدم راه بصورت
آدم نبرد و بخلقت اشیا

نرسید .

نبیا : نبردی، نبرده‌ای. (نك **بین (۲).**)

اَجه مرداری اَوی که حیوة
خوازخو جدا بنکیا واسم
لَث برخو نبیا پس حرام بو :
آنچه مردار است آنست که
حیوة اوراز او جدا (بنکردی)
(نکردی) و اسم کلمه بر او
نبردی پس حرام باشد .

نبی بو ، نبیبو : نبوده باشد . (نك
بین (۲))

اگر ان کس که
درین مظهر آهی
و بیان کی که من
جون کلام ناطقن
همان کس نبیبو
که دره مظهر بی
وواتی که من کلام
ناطقن جون بیان
بیشه کین : اگر این
کس که در این
مظهر آمد وبیان
کرد که من چون
کلام ناطقم همان
کس نبوده باشد
که در آن مظهر
بود و گفت که من
کلام ناطقم چون
بیان میتواند کردن .

نبیوشیند : (شاید **بنیوشیند.**) نمی-
گشایند . (نك **بوشان .**)
(در وا بنی وشینه و
نبی وشینه نوشته و نمیتوان
رفتن معنی شده .)

هرگاه که انسان بسر
معراج برسه و بر آسمانها
که ملایکه دربانند و
بی اذن خدا نبیوشیند
دره اکو بشو : هرگاه
که انسان بسر معراج
برسد و بر آسمانها که
ملایکه دربانند وبی اذن
خدا نمی گشایند در را
آنجا برود .

(۱) **نبیی** : نمی‌برد، نبردی (سوم‌شخص). (نك بین (۲) .)

(۲) **نبیی** : نمی‌بود، نبودی، نمیشد، نشدی (سوم‌شخص). (نك بین (۳).)

اکر خو بکشته بندی اکس ظاهر نبیی اژه نسل :
اگر اورا بکشته بودی (سوم شخص) آنکس ظاهر نشدی (نمیشد) از آن نسل . **اکر شکل آدم که مردی نبندی.. در جن ظاهر نبیی :** اگر شکل آدم که مرد است نبودی (نمیبود) ... درزن ظاهر نشدی (نمیشد) . **اکر شانزده بندی مناصفه بی وعظمت یکی براء تغلیب هم ظاهر نبیی :** اگر شانزده بودی مناصفه بود و عظمت یکی برای تغلیب هم ظاهر نبودی (نشدی) .

نبیی بی : نشده‌بودی (سوم‌شخص). (نك بین (۳) .)

اکر بواسطه علم نبندی ظهور لش هرگز نبندی لك ء الهی ظاهر نبیی بی :
اگر بواسطهٔ علم نبودی (نمیبود) ظهور کلمه هرگز نبودی کلمهٔ الهی ظاهر نشده‌بودی .

نپوشانی : نپوشانیدید. (نك پوشان.)

جرا خو جامه نپوشانی یعنی مثال . . . وادی نکیانی : چرا اوراجامه نپوشانیدید یعنی مثال... پدید نکردید .

نتان : نتوان . (نك نتیان .)

دست بخو بی وضو نتان کین: دست باو بی‌وضو نتوان کردن .

بی‌وضو بخو نتان رسان : بی‌وضو باو نتوان رسیدن.

نتوانه : نتواند . (نك نتیان .)

نتوانه بین : نتواندبودن .

نتیان : نتوان .

ادو کسه ازهم جدا نتیان

کین : آن دوکس‌را ازهم جدا نتوان کردن . **نتیان رسان** : نتوان رسیدن . **نتیان آوی** : نتوان آورد . **بتان ، بتیان** : بتوان . **نتان ، نتیان** : نتوان . **نیتان ، نیتیان** : نمیتوان. **نتوانه ، نتیانه** : نتواند . **بیتوانه** : میتواند .

نتیانه : نتواند . (نك نتیان .)(مح) **نخواثه**:(شاید **نخوازه** .)نخواهد. (نك خوازه .) (مح، وا)

نخواندهٔ : نخوانده است . (نك خوندن .)

ندابند : نداده باشند . (نك دان.)

ندادهبو : نداده‌باشد . (نك دان.)

نداره : ندارد . (نك داشتی .)

نداشته بند : نداشته‌بودند ، نداشته باشند. (نك داشتی.)

نداشته بو : نداشته باشد . (نك داشتی .)

ندوته بند : ندوخته باشند . (نك دوته بو.)

ندوته بو : ندوخته باشد . (نك دوته بو .)

(۱) **ندی** : نداد . (نك دان .)

سبب چه بو که ... بمحمد هادی و بدیر پیغمبران ندی:
سبب چه باشد که ... بمحمد داد و بدیگر پیغمبران نداد.

(۲) **ندی** : ندیدی . (نك دین (۱) .)

تو اکو نرسا و ندی :
تو آنجا نرسیدی و ندیدی .

ندینه : ندادند . (نك دان .)

ازن معنی خو و اولاد خو خبر ندینه : ازاین معنی او و اولاد او خبر ندادند .

(۱) **نرسا** : نرسیده . (نك رسان .)

همازن که یوسف هنوز بمقام علمتنی من تاویل الاحادیث نرسا و نبوة نرسادی : همچنان که یوسف هنوز بمقام علمتنی من تأویل الاحادیث نرسیده و (به) نبوة نرسیده دید .

(۲) **نرسا** : نرسیدی . (نك **رسان** .)

تو اگو نرسا و ندی :

تو آنجا نرسیدی وندیدی .

نرسابند : نرسیده بودند ، نرسیده باشند . (نك **رسان** .)

نرسابو : نرسیده باشد . (نك **رسان** .)

نرسابی : نرسیده باشی . (نك **رسان** .)

نرسه : نرسد . (نك **رسان** .)

نرسی : نرسید . (نك **رسان** .)

شیطان بجهت اکه سجود تونکی مردود مُن بیی که بمعلم اسما نرسی :

شیطان بجهت آنکه سجود تونکرد مردود من شد که بمعلم اسما نرسید .

نرشوی : نفرستاد . (نك **برشوی** .)

نرنجانه : نرنجاند. (نك **برنجانه** .) (مح)

نزانابند : ندانسته باشند . (نك **زانان** .)

نزانند : ندانند . (نك **زانان** .)

نزانه : نداند . (نك **زانان** .)

نزانه بو : ندانسته باشد . (نك **زانان** .)

(۱) **نزانی**: ندانی . (نك **زانان** .)

(۲) **نزانی**: ندانست . (نك **زانان** .)

علی واتی که من کلام ناطقن ومعاویه ومدعی خو نزانی که چون کلام ناطقی :

علی گفت که من کلام ناطقم ومعاویه و مدعی او ندانست که چون کلام ناطق است.

نزانیند : ندانستند. (نك **زانان** .)

نشابنی(؟) : نتوانستی، نمیتوانست، نتوانسته بودی (؟) (نك **نشه** .)

اکر نه خو ره بانکو نشابنی بین (**بین**) :

اگر نه او راه باینجا نتوانستی بردن .

نشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك **نیشتن** .)

نشکنه : نشکند .

تا نشکنه نوینه : تانشکند نبیند .

بشکنه : بشکند . **بشکستی**: بشکست.

نشند : نشوند . (نك **شون** .)

تاجمیع اشیا ... طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او سر ازوجود آدمی و صورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ورنیاورند:

تاجمیع اشیا . . . طعمهٔ آدم نشوند ونطفهٔ او سر ازوجود آدمی وصورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن برنیاورند .

نشه : نتوانند . (نك **نشه** .)

انبیا تا اژخوا کلام نشنوند ره بخدا و معرفت خدا نشنه بی: انبیا تا از او آن کلام را نشنوند راه بخدا ومعرفت خدا نتوانند برد .

نشنی : ممکن نیست . (نك **نشه** ، ی(۱) .) (مح)

بی احتمال مکاره کشف نشنی:

بی احتمال (تحمل) مکاره (مکروهات) کشف ممکن نیست .

نشو : نرود . (نك **شون** .)

شیطان به آسمان نشو: شیطان بآسمان نرود . **تابر صورة خو نبو نشو** : تابر صورت او نباشد نرود .

نشوی : نرفت ، نرود . (نك **شون**، **نکن** .)

عیسی واتی که تا من خو شتنه فدا نکن (شاید **نکران**)

آدم ببهشت نشوی: عیسی گفت که تا من خویشتن را فدا نکردم (نکنم) آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نشه : نتواند .

بغیر از خدا چیزی جاوید نبو و نشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

کسی بوهم‌وخیال‌و تصور ورخصت شیطان ره بعلم محمدو معراج خو نشه بین: کسی بوهم وخیال وتصورو رخصت‌شیطان‌راه‌بعلم‌محمد ومعراج او نتواند بردن .

نشی: نتوانی. **نیشی:** نمیتوانی، نتوانی. **بشه :** بتوان ،بتواند . **بشیه:** بتوان، میتوان. **بیشنه :** ممکن‌است . **نشنی:** ممکن نیست .**نشه :** نتواند .**نشیهٔ،** نیشه، بنیشه، بنیشیه، نیشی، دنیشه، نیشینه: نمیتواند،نتواند **هشینه:** می‌تواند . **بیشمه :** میتوانند. بنیشنه ، بنیشینه ، نیشنه، دنیشنه، نشیه: نمی توانند. **نشنه:** نتوانند. **بیشی:** توانستی . **نیشی،بنیشینی :** نمیتوانست ، نتوانستی . **بشینه:** توانستند. **نشابنی :** نتوانسته‌بودی، نمیتوانستی . **نیشکنه :** نمیتوانند بکنند.

وانشکین: نتواندکردن.

(۱) **نشی :** نشوی . (نك‌شون .) (مح)

بکلمات مصنوع ومرموز ورقیق آکس که مستدل و احب‌قیاس بوفرفته نشی واعتماد نکری : بکلمات مصنوع‌ومرموزورقیق آنکس که مستدل وصاحب قیاس باشد فریفته نشوی واعتماد نکنی .

(۲) **نشی :** نتوانی . (نك نشه .)

تا ره بخنان نبری ره بوحدانیت واشهدان‌لااله الاالله صوری و حقیقی نشی بی : تاراه بایشان‌نبری راه بوحدانیت **واشهدان‌لا اله‌الاالله** صوری وحقیقی نتوانی‌برد .

نشیان: نروم،نمیروم (نك شون .) (مح)

سلمان هواژه‌که هرشب تاتمام‌قن‌ختم‌نکران بخواو نشیان سلمان میگویدکه

هرشب تاتمام قرآن را ختم نکنم‌بخواب نروم .

نشیوی: نرفتی،نمیرفت. (نك‌شون .) (مح)

سلمان‌هرشب‌تاسه‌بارسوره اخلاص ختم‌نکی بخواب نشیوی : سلمان‌هرشب‌تاسه بار سورهٔ اخلاص‌ختم‌نکردی (نمیکرد) بخواب نرفتی (نمیرفت) .

نشیه : (شاید نشنه.) نتوانند . (نك نشه .)

شتران نشیه‌کشان : شتران نتوانندکشیدن .

نشیهٔ : نتواند ، نمیتواند. (نك‌نشه.)

سرازجا که برآردتخلف برخط‌استواءآدم‌نشیهٔ‌کین: سرازجاکه برآورد تخلف برخط استوای‌آدم نمیتواند کردن .

نکامند : نخواهند . (نك‌کامه.)

شهدا بی خودنکامندبی: شهدا بیخود نخواهند شد.

اگرنه برصورة‌ام بنداز اهل بهشت نکامند بین : اگرنه برصورت ام (مادر) باشند ازاهل‌بهشت‌نخواهند بودن .

نکامه : نخواهد . (نك‌کامه.)

دربتو نکامه بستن : در بتو نخواهدبستن . **گوینده لگء توحید جاوید در دوزخ نکامه بین :** گویندهٔ کلمهٔ توحید جاوید در دوزخ نخواهد بودن .

(۱) **نکامی:** نخواهی . (نك‌کامه.)

اگر این‌کس آکس نکامی زانان: اگر این‌کس راآن کس‌نخواهی دانستن.

(۲) **نکامی:** نخواست . (نك‌کامه.)

اگراز صد و بیست‌وچهار هزار پیغمبر یکی کمتر بندی‌عدد ... راست نکامی بین : اگرازصد وبیست و

چهارهزار پیغمبر یکی کمتر
بودی (میبود) عدد ... راست
نخواست بودن .

نکدشته بی : نگذشته باشی . (نك
کدشتن .)

نکدشتی : نگذشت .(نك کدشتن.)

(۱) **نکران :** نکُنم. (نك کین (۲) .)

(۲) **نکران:** نگران ، نگاه کنان .

نکران بند بشوهران خود:
نگران (نگاه کنان) باشند
بشوهران خود .**خلقت خنان**
نکرانی بخلقت مردان :
خلقت ایشان نگرانست
بخلقت مردان .

نکرند: نکُنند . (نك کین (۲).)

نکره : نکُند. (نك کین (۲).)

نکری: نکُنی . (نك کین (۲) .)

نکن : (شاید**نکران:** نکنم.)نکردم .

عیسی وا تی که تامن خوشتنه
فدا نکن آدم ببهشت

نشوی : عیسی گفت که تامن
خویشتن را فدا نکردم(نکنم)
آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نکو : نباید . (نك کو(۱) .)

دست بی وضو وطهارت
بمصحف نکو کین : دست
بی وضو وطهارت بمصحف
نباید کردن .

(۱) **نکی :** نکرد . (نك کین (۲) .)

شیطان سجده نکی و امر
حق تعالی بملایکه آبی که
سجده آدم کرند: شیطان
سجده نکرد وامرحق تعالی
بملایکه آن بودکه سجدهٔ
آدم کنند .

(۲) **نکی :** نمیکرد،نکردی(سوم شخص)
(نك کین (۲).) (مح)

سلمان هرشب تاسه بار سورهٔ
اخلاص ختم نکی بخواب
نشوی : سلمان هرشب تا
سه بار سورهٔ اخلاص ختم
نکردی بخواب نرفتی.

نکیا : نکردی (دوم شخص) .

(نك کین (۲).)

نکی بو ، نکیبو : نکرده باشد .
(نك کین (۲).)

نکیته : نگرفته‌است .(نك کیتن(۲).)

نکیته بو : نگرفته باشد.(نك کیتن.)

نکیتی : نگرفت . (نك کیتن.)

نکیران : (شایدنیکران .) نکنم ،
نمی کنم (نك نیکران.)

نکین : نکردن .(نك کین(۲).)

بمخالفت سجده نکین
شیطان خدا او ه سجده کره :
بمخالفت سجده نکردن شیطان
خدا راسجده کند .

نکیند : نکردند .(نك کین(۲).)

نکیندی : نکردی، نمیکرد. (نك
کین(۲).)

اگر صورة خو و تعلیم
خو نبندی اسماء هیچ
کس مظهر خدا و
پرستش نکیندی : اگر
صورة او و تعلیم او نبودی
(نمی‌بود)اسماء را هیچکس
مظهر خدا و پرستش
نکردی (نمیکرد).

نکیه : نکرده‌است . (نك کین(۲).)

توریت خدا وحی نکیه
که بخود خود آمده بود:
توریت را خدا وحی نکرده
که بخودی‌خود آمده بود .

نما : نماید. (نك بنموی .)

هر کسه که خدا راه‌نما :
هر کس را که خدا راه نماید .

نماژ : نماز.

نمان : مانند .

از نی که مردم فرزند
خوشتنه از بزرگی و عظمت
خدا و خانه خویشتن پوره
اسماعیل نمان بکشه :
ازینست که مردم فرزند
خویشتن را از بزرگی وعظمت
خدا وخانه پسرخویشتن را
مانند اسماعیل بکشد .

نمانده بی: نمانده بود .(نك ماندی.)

نمانه : نماند . (نك ماندی .)

نموه بی : نموده بود .(نك بنموی.)
در طور خدا بخو نموه بی : در طور خدا باو نموده بود (نشان داده بود) .
نموی: نمود ، نشان داد . (نك بنموی.)
نمویه : نموده است، نشان داده است. (نك بنموی.)
در شب معراج خوشتنه در صورة بشریت نمویه : درشب معراج خویشتن را در صورت بشریت نشان داده است
نمویی : نموده است.(نك بنموی.)
خدا در آن صورة در شب معراج خویشتن برسول نمویی : خدا در آن صورت درشب معراج خویشتن را برسول نموده است .
نمیاسه : نمیآید .(نك آهین(۱).) (مح)

نمی بو : نمرده باشد . (نك مین .) (مح)
ننشینه : ننشیند . (نك نیشتن .)
ننکو : نمیباید . (نك کو(۱) .)
جرا بسم الله درین سورة ننکوین: چرا بسم الله درین سوره نمیباید بودن .
ننهان : ننهادن. (نك نان .)
ننهایند : ننهادند .(نك نان.)
هیچ کس اژ انبیا و اولیا و ملایکه قدم بیش ننهایند : هیچکس از انبیا واولیا وملایکه قدم پیش ننهادند .
نواتن : نگفتن . (نك واتن(۳) .)
نواتند: نگفتند . (نك واتن(۳) .)
نواتی : نگفت . (نك واتن (۳).)
نواژه : نگوید . (نك واتن(۳).)
نواژی : نگویی .(نك واتن(۳).)
نوشتهٔ :نوشته است . (نك بنوشتی.)
نوشته بیی : نوشته شد.(نك بنوشتی.)

نوشته بو : نوشته باشد . (نك بنوشتی .)
نوشته بی : نوشته بود . (نك بنوشتی .)
نوشته هستی : نوشته است . (نك بنوشتی.)
نوشتی : نوشت . (نك بنوشتی.)
نونشته : نوشته . (نك بنوشتی .)
نونشته : نوشته است. (نك بنوشتی.)
نوینند : نبینند . (نك دین(۱) .)
نوینه : نبیند . (نك دین(۱) .)
نهابو : نهاده باشد . (نك نان .)
نهابی : نهاده بود . (نك نان .)(نم)
نهان : نهادن . (نك نان.)
نه آوین : نیاوردن . (نك آوین .) (مح)
نه دابی : نداده بود . (نك دان.) (مح)
(۱) **نهی** : نهاد . (نك نان .)
خوو تفضیل بامی نهی برسایر انبیا : او را تفضیل بامی نهاد برسایر انبیا .
(۲) **نهی** : نهاده است . (نك نان .) (مح)
جهان همیشه هستی و خوین پایه بر دور نهی: جهان همیشه هست و پایهٔ او بر دور نهاده است .
(۲) **نی** : نیست . (نك بین (۳) .)
نماز درست نی تادیم بقبله نکرند : نماز درست نیست تا روی بقبله نکنند . **شکی نی که با رسول خدا واتی** : شکی نیست که با رسول خدا گفت .
(۲) **نی** : نهاد . (نك نان .)
(۱) **نیا** : نگاه .
صلوة بعددك م نی : نماز را بعدد کلمه میم نهاد .
(۲) **نیا** : نیستی . (نك بین (۳) .) (نم)
در باب خدا که تو ظلم نکری و ظالم و جبر کننده نیا : در باب خدا که تو ظلم نکنی

و ظالم و جبر کننده نیستی .

نیاسه : نیاید . (نك آهین (۱) .)

نیامه : نیامد . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك آهین (۱) .)

نیان : نیستم . (نك بین (۳).)

من از طرف اهل صورة

نیان : من ازطرف اهل صورت نیستم .

نیاوره : نیاورد . (نك آوین .)

نیاوری : نیاورد . (این صورت یك باردیده شد.)(نك آوین.)

تاب آن نظر نیاوری ...

آب بیی : تاب آن نظر نیاورد . . . آب شد .

نیاوی : نیاورد . (نك آوین .)

نیاهی : نیامد . (نك آهین (۱).)

نیاهی بو : نیامده باشد .(نك آهین (۱) .)

نیاهی بی : نیامده بود . (نك آهین(۱) .)

نیاهیند : نیامدند . (نك آهین (۱) .)

نیبرند : نمی برند . (نك بین(۲) .)

شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانها و زمین درشش روز ره نیبرند :

شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانها و زمین درشش روز راه نمی برند .

نیبره : نمی برد . (نك بین (۲) .)

(۱) **نیبند** : نمی بودند . (نك بین (۳).)

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نبودی(نمی بود)فرزندان دیگر نمی بودند.

(۲) **نیبند** : نمیباشند . (نك بین(۳).)

مراد اوی که خنان که ذریة اند و از نوح نیبند بالقوه : مراد آنست که ایشان که ذریة اند واز نوح نمیباشند بالقوه .

نیبو : نمیشود . (نك بین (۳) .)

هر جزوی که مخلوق به

خلقت آدم بی بعضی اوی

که آ صورة خنان متغیر

نیبو : هرجزوی که مخلوق بخلقت آدم شد بعضی آنست که آن صورت ایشان متغیر نمیشود . **تا جسمی بر جسمی**

و نیاسه ک ظاهر نیبو : تا جسمی بر جسمی برنیاید (نیاید) کلمه ظاهر نمیشود.

هر کس که از حوض کوثر آب بخوردی دیکر تشنه

نیبو : هر کس که از حوض کوثر آب بخورد دیگر تشنه نمیشود .

نی بی، نیبی : نبودی ،نمیبود . (نك بین (۳) .)

اگر اصل زمین نیبی زمینهای دیر نی بی : اگر اصل زمین نبودی (نمیبود) زمینهای دیگر نمیبود .

نیتان : نمیتوان . (نتیان .)

نیتیان : نمیتوان . (نك نتیان .) (مح)

نیخوانه : نمی خواند ، نخواند .(در معنی نخواند شاید تصحیف بنخوانه باشد) (نك خوندن .)

تا هیتن خط نیخوانه ره بهیچ خطی و معنی خطی و مدلول نشه بین : تا تنی (شخصی) خط نخواند راه بهیچ خطی و معنی خطی و مدلول خطی نتواند بردن .

(۱) **نیدو(؟)**: نمیداد (؟) (نك دان .)

تا زمینه که ارضی خدا آو نیکی و از روی خلقت بر روی آب قرار نیدو ...: تا زمین را که ارض است خدا آب نمیکرد (نکردی) واز روی خلقت بر روی آب قرار نمیداد ....

(۲) **نیدو** : نمیدهد . (نك دان .)

نی رسه ، نیرسه : نمیرسد . (نك رسان .)

صلوة هر کس
که بآسمان
نیرسه مقبول
حضرت عزة نی:
نماز هر کس که
بآسمان نمیرسد
مقبول حضرت
عزت نیست .

نیزانان : نمیدانم . (نك زانان .)

نیزانند : نمیدانند. (نك زانان .)

(۱) نیزانه : نمیداند . (نك زانان .)

ظاهرا اگر چه کسی که
حسن و جمالی دارد حقیقت
حسن خود را گرچه نیزانه
اما ناز و کرشمه و حسن
که هروشه جون حسن
خویشتن بدیی ناز هکره :
ظاهراً اگرچه کسی که حسن
وجمالی دارد حقیقت حسن
خود را گرچه نمیداند اما
آن ناز و کرشمه و حسن
که میفروشد چون حسن
خویشتن بدیده است آن
ناز میکند .

(۲) نیزانه : (شاید بنزانه.) نداند .
(نك بنزانه .)

نانیزانه که دیم جرا -
هشوره : نه نداند که روی
چرا میشوید .

(۱) نیزانی : نمیدانی (نك زانان .)

اگر تو که مدعیی هیا
ازن نیزانی تو ازسه کار
هیکار بکو کین : اگر تو
که مدعیی هستی چنین
نمیدانی ترا ازسه کار یك کار
بباید کردن .

(۲) نیزانی : نمیدانستم . (نك زانان .)

(۳) نیزانی : نمیدانید . (نك زانان.)

نیزانند : نمیدانند . (نك زانان .)

نیزانیند : نمیدانستند.(نك زانان .)

نیستی : نیست . (نك بین (۳) .)

۸۵۰ نیشتن : نشستن .

نشته ، نیشته : نشسته .

نشینه : ننشیند. نیشته بی : نشسته بود . دنشین : در نشین ، بنشین . دنشینه : در نشیند ، بنشیند . دنشان: درنشان ، بنشان .

نیشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك نیشتن .)

نیشته بی : نشسته بود. (نك نیشتن .)

نیشکنه : نمیتوانند بکنند.(نك نشه.)

براء اَخنان فقیرند که
کسب نیشکنه : برای آن
ایشان فقیرند که کسب
نمیتوانند بکنند .

نیشنه : نمیتوانند.(نك نشه .)

نیشنه نان : نمیتوانند نهادن.

نیشنه دین : نمیتوانند دیدن.

نیشون : (شاید نیشوه .)نمیرود.
(نك شون .)

هر گاه که خو خوشتن
و علم خوشتنه در همه
اشیاء و انبینه در زندان
بوپس خودر سلاسل و
اغلالی بوجهی یعنی حقیقت
خو از بدن خو بدر نیشون:
هر گاه که او خویشتن و
علم خویشتن را در همه
اشیا بـاز نبیند در زندان
باشد پس او در سلاسل و
اغلال است بوجهی یعنی
حقیقت او از بدن او بدر
نمیرود .

(۱) نیشوی:(شاید بنشوی.) نرود. (نك شون .)

تا کسی بآسمان نیشوی
اخبر بنیاسه: تا کسی بآسمان
نرود آن خبر نیاید .

(۲) نیشوی : نمیرفت . (نك شون .)

بر زبان خو نیشوی : بر
زبان او نمیرفت .

نیشه : نمیتواند . (نك نشه.)

با وجود اَکه طوطی
ك واتن بیاموزه اماره
بکلمه نیشه بین : با وجود
آنکه طوطی کلمه گفتن

بیاموزداما راه بکلمه نمیتواند
بردن. هیچ انسان تحمل
خو نیشه کین : هیچ انسان
تحمل او نمیتواند کردن .

(١) نیشی : نتوانی ، نمیتوانی . (نك نشه .)
نیشی واتن در یك زبان
تواسبه هم اسب باژ وهم
آت باژ و هم فرس باژ :
نتوانی گفتن در یك زبان که تو
اسبراهم اسب بگووهم آت
بگووهم فرس بگو. تاازخوو
مثال خو دنیکیری بمعرفت
خدا نیشی رسان : تا ازاو
ومثال او در نمیگیری بمعرفت
خدا نتوانی رسیدن .

(٢) نیشی : نتواند ، نمیتواند . (نك نشه .)
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات همیاسند کسی درك
جیزی زیاده نیشی کین :
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات میآیند کسی درك
چیزی زیاده نتواند کردن .

(٣) نیشی : نتوانستی ، نمیتوانست . (نك نشه .)
برای آظاهر نیشی بین که
کلمه همه سی ودوی و
خودره وقت مظهر همه نبی :
برای آن ظاهر نمیتوانست
شدن که کلمه همه سی ودو
است و او در آن وقت مظهر
همه نبود .

نیشینه : نتواند ، نمیتواند . (نك نشه .)
تادیم بخوشتنه (درست بخوشتن است .) دنکره
ره بعلامت... نیشینه بین :
تاروی بخویشتن نکندراه
بعلامت .. نتواند بردن .

نیکامه : (شاید بنکامه .) نخواهد.
(نك بنکامه ، کامه .)
واتی که هیچ یك کافر هرگز
نیکامه مین : گفت که هیچ
یك کافر هرگز نخواهد مردن.

نیکران : نمیکنم ، نکنم . (نك کین (٢) .) (شاید در معنی نکنم تصحیف شدهٔ بنکران باشد .)
سبب چه بی که عیسی
واتی که با شمه هرچه
واتن باشاره واتن و
بتاویل . . . واساظاهراَ
نیکران : سبب چه بود
که عیسی گفت که با شما
هر چه گفتم باشاره گفتم و
بتأویل . . . واکنون ظاهر
آن نمیکنم . سلمان
هواژه هرشب تا تمام
قن ختم نیکران بخواب
نشیان (مح) : سلمان
میگوید هر شب تا تمام
قرآن ختم نکنم بخواب
نروم . هرکه باخو جنك
کره با من جنك کره
یعنی هرگز باخو آشتی
نکیران (درست نیکران

است.) : هرکه بااوجنگ
کند بامن جنگ کند یعنی
هرگز بااوآشتی نمیکنم.

نیکرند : نمیکنند . (نك کین (٢) .)
کسانی که سجده نیکرند..
شیاطین و شیطان بند :
کسانی که سجده نمیکنند
شیاطین وشیطان باشند.

نیکره : نمیکند ، نکند .(نك کین (٢) .)
اژرا خو بکو کشتن که بعدد
همه اشیا پرستش نیکره :
ازبرای این اورا باید کشتن
که بعدد همه اشیا پرستش
نمیکند. فرح وغم بنوعی
ببدن هرسانه که بدن
تحمل نیکره و همیره :
فرح وغم بنوعی ببدن میرساند
که بدن تحمل نمیکند
و میمیرد . تا ك دروجود
خوحکم نیکره آخرامیدن

وغمزه‌جین و ... ظاهر
نیبو : تا کلمه در وجوداو
حکم نکند آن خرامیدن
و غمزه زدن و . . . ظاهر
نمیشود .

نیکری : نکنی ، نمیکنی.(نك کین
(٢) .)

تاترك‌صورة‌خووعلم‌خو
که‌دوده‌وسیاهی نیکری
درذات‌خنان‌تصرف‌نیکری

:تاترك صورت او وعلم او
که دوده وسیاهی (است)
نکنی (نمیکنی) در ذات
ایشان‌تصرف‌نکنی(نمیکنی).

اکرهیتن‌واژه‌که جونی
که دواستخوان ساعده
که...مهینی‌ودیره‌حساب
نیکری : اگرتنی(شخصی)
گویدکه چونست که...دو
استخوان‌ساعد راکه‌بزرگتر
است و دیگر را حساب
نمیکنی .

نیکو : نمیباید . (نك کو (١) .)

اوَه‌که بکره‌نماژ خونیکو
کشتن : آنرا که بکندنماز
اورانمیباید کشتن . **بی‌وضو**
واتی‌که دست بقرآن‌نیکو
کین : بی‌وضوگفت‌که دست
بقرآن نمیبایدکردن .

نیکی : نکرد ، نمیکرد . (درمعنی
نکرد شاید تصحیف **بنکی**
باشد .) (نك کین (٢) .)

خداشیطان‌یا واتی‌که بشو
و خاك خو سجده بکر و
نیکی : خدابشیطان گفت‌که
برو و خاك‌او را سجده‌بکن
و نکرد .**تازمینه‌که‌ارضی**
خدا آونیکی و از روی
خلقت بر روی آب قرار
نیدو . . . : تا زمین را که
ارض‌است‌خدا آب نمیکرد
و از روی‌خلقت برروی‌آب
قرار نمیداد . . .

نیکیا : نمیکردی (دوم شخص) .

(نك کین (٢) .)

تو از لفظ انسان بوضع
واضع ان شکل و هیاة
جرافهم‌هکری براء اَ که
اَمسمّاعین‌اَ اسمی واکرنه
فهم نیکیا : توازلفظ‌انسان
بوضع واضع این شکل و
هیأة چرا فهم میکنی برای
آنکه‌آن مسماعین‌آن‌اسم
است‌وگرنه‌فهم نمیکردی .

نیم‌اشته : نمی ایستد . (وا) (این
واژه‌دروا تصحیف شده
وبصورت **نیم‌اشته** نوشته
شده .) (نك اشتان .)

نیمیافتی : نمی یافت . (نك یاوه.)

اکر اَعلم‌و مدلول‌علم
نبندی خوو هیچ کس
بخدا ره نیمیافتی :
اگر آن علم و مدلول
علم نبودی (نمیبود)
او و هیچکس بخدا راه
نمی یافت .

نیمیافرینه : نمیآفریند . (نك
بیافرین .)

اکرهیتن‌واژه‌که‌خو
جرادیرچی نیمیافرینه
اکراشیاخو بیافرینه:
اگرتنی(شخصی)گوید
که او چرا دیگر چیز
نمیآفریند اگر اشیا
(را) اوبیافریده است .

نیمله : نمیهلد ، نمی‌گذارد . (نك
بیل .)

ابلیس‌سجده آدم بنکی‌و
نیمله که مردم‌دیم‌بخوین
مثال دکی سجده کرند:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد و
نمیهلد که مردم روی در
مثال اوکرده سجده‌کنند .

نیم یاسه : نمیآید . (نك آهین
(١) .)

آیینه‌بهیچ‌کار نیم‌یاسه:
آیینه بهیچ کار نمیآید .

نیمیاهی : نمیآمد . (نك آهین
(١) .)

اگر خونان نبندی آعرش وادی نیمیاهی : اگر ایشان نبودندی آن عرش پدید نمیآمد .

نیمیله : نمیهلد ، نمیگذارد . (نك **بیل** .)

شیطان نیمیله هیتن نماژ کره : شیطان نمیهلد تنی (شخصی) نماز کند .

نین : نیستم . (نك **بین** (۳).)

من قابل شکل و بیکر نین و خو هستی : من قابل شکل و پیکر نیم (نیستم) و او هست .

نیند : نیستند . (نك **بین** (۳) .)

خنان خدا نیند : ایشان خدا نیستند .

نینکو : نمیباید . (نك **کو** (۱) .)

چرا دست بمصحف بی وضو نینکو کین : چرا دست بمصحف بی وضو نمیباید کردن .

نیهٔ : نیست . (نك **بین** (۳) .)

محراب راجنان وضع کرده است که جای یك شخص که امام باشد بیش نیهٔ : محراب را چنان وضع کرده است که جای یك شخص که امام باشد بیش نیست .

نیئی : نیست . (نك **بین** (۳) .)

و : به ، بر .

وبره : ببرد . **وجین :** بزدن . (**بهم و جین :** بهم زدن .)

وریژه : بریزد . **وگیتی :** بگرفت ، برگرفت . **ونان :** بنهادن . **وینکو :** بر میباید . **ویمیاسه :** برمیآید .

(۱) **وا :** با ، به .

خدا واهمه انبیا واتی : خدا بهمه انبیا گفت . **وایادآوین :** بیادآوردن . **واسرهنده بشو :** بسر هنده برو . **جرابحث اول که کی براء صلوة واموسی کی :** چرا بحث اول که کرد برای نماز با موسی کرد .

۷۷۰(۲)**وا :** باد.

(۳)**وا :** باز .

واکرده : بازگردد. **واندی:** بازنداد .

(٤)**وا :** باز ، گشاده .

درواشون : در باز شدن (باز شدن در) . **واکی بن :** باز کرده بودم (گشوده بودم) .

واکی : بازکرد ، گشود .

واکره : بازکند . **واکرند :** بازکنند .

وابان : شوم . (نك **وابین** .) (نم)

تا من زنده وابان : تامن زنده شوم .

وابو : شود . (نك **وابین** .)

جان از تن جدا وابو : جان از تن جدا شود . مراد از **یملاء الارض ابو که** زمین دلهاء امت که از **اعتقادات قیاسی که غیر واقع**

بو پروابو : مراد از یملاء **الارض** آن باشد که زمین دلهای امت که از اعتقادات قیاسی که غیر واقع باشد پر شود .

(۱) **وابی :** شد . (نك **وابین** .)

جوا وابی : جدا شد .

محمد وقتی که پاك وابی و جبریل خُوَ بآسمان بیی بعد از آن طلب در کشودن کرد : محمد وقتی که پاك شد و جبریل او را بآسمان ببرد بعد از آن طلب در گشودن کرد .

(۲) **وابی :** شوی . (نك **وابین** .) (نم)

هر گاه که تو سوار وابی ودیم بولایة دکری : هرگاه که تو سوار شوی و روی بولایت کنی .

وابی بو : شده باشد .(نك **وابین** .) (مح)

ژنده وابی‌بو : زنده شده باشد .

وابین : شدن . (نك بین (۳) ، ببین (۲).)

راست وابین : راست‌شدن، بلند شدن .

وابان : شوم. **وابی:** شوی.

وابو: شود . **وابی:** شد .

وابی‌بو: شده باشد .

وابینه : باز بیند . (نك واوینه .)

واپس آهی : باز پس آمد .

واپس‌آهین : باز پس‌آمدن ، باز گشتن .(مح) (نك آهین (۱) .)

واتا : گفتی . (نك واتن (۳).)

واتان : گفتن . (نك واتن (۳) .)

بتیان واتان : بتوان‌گفتن.

کامه واتان :خواهدگفتن.

واتانی : گفتید. (نك واتن (۳) .)

واتند : گفته بودند ،گفته‌باشند . (نك واتن (۳) .)

(۱) **واتن :** گفتم . (نك واتن (۳) .)

سبب‌چه‌بی‌که عیسی واتی که با شمه هرچه واتن‌به اشاره واتن : سبب‌چه‌بود که عیسی گفت که با شماهر چه‌گفتم باشاره‌گفتم .

(۲) **واتن :** گفتند . (نك واتن (۳) .)

(۳) **واتن :** گفتن .

واتن ، باتن ، واتان : گفتن . **نواتن :** نگفتن .

واژنده : گوینده . **واته :** گفته . **واژ، باژ:** بگو .

مواژ : مگو . **بآژآن :** گویم . **واژی ، باژی :** گوئی . **بواژی :** بگوئی .

نواژی : نگوئی . **واژه ،** **باژه :**گوید. **نواژه:** نگوید.

واژند ، باژند : گویند .

هِوِی ، هِوا : میگوئی .

هواژه، هوا، بیوا، هِوِیه : میگوید. **هِوِینه :** میگوئیم .

بینوینه : نمیگوئیم. **هِوِیند :**

میگویند . **واتِن ، باتن :** گفتم. **بواتن :** بگفتم . **واتا:** گفتی . **واتی، باتی:** گفت .

نواتی ، بنواتی : نگفت .

واتانی: گفتید . **واتند ،** **واتن ، باتند :** گفتند .

نواتند : نگفتند . **هواتن ،** **هواتی :** میگفتم. **هواتی :** میگفت .**هواتند :** میگفتند.

واتین : گفته ام . **واته :** گفته است . **واتیند :**گفته اند . **واته‌بی :** گفته بود .

واته‌بندی : گفته بودی (سوم‌شخص)**.واتبند :** گفته بودند.**واته‌بو:**گفته باشد .

واتبند : گفته‌باشند .

واتند : گفتند (نك واتن (۳).)

واته : گفته‌است . (نك واتن(۳).)

رسول‌وجه‌خویشتن‌واته : رسول‌روی خویشتن راگفته است .

واته بندی :گفته بودی (سوم‌شخص فرد) . (نك واتن (۳) .)

اگرنه‌واته بندی‌که..: اگرنه‌گفته بودی‌که...

واته‌بو : گفته باشد . (نك واتن (۳) .)

واته‌بی : گفته‌بود. (نك‌واتن(۳).)

واتی: گفت . (نك واتن(۳) .)

واتین : گفتم ، گفته ام . (نك واتن (۳) .)

واتیند : گفته‌اند . (نك‌واتن(۳).)

واخواندی: باز خواند . (نك خوندن .)

عیسی‌رابراء آبمریم واخواندی: عیسی را برای‌آن بمریم‌باز خواند .

واخوانن : بازخوانند.(نك‌خوندن، واخوانند .)

جرا هنکوکه روز قیامت‌همه‌کسه بمادر واخوانن : چرامیباید

که روز قیامت همه کس
را بمادر بازخوانند .

واخوانند : باز خوانند . (نك واخوانن .)

براءآبماروا خوانند: برای آن بمادر باز خوانند .

وادا : باز داده (صفت) . (نك وادان .)

پشت به بیت معمور وادا نیشته بی : پشت به بیت معمور باز داده نشسته بود .

وادابی : باز داده بود . (نك وادان .)

ابرهیم پشت به بیت معمور وادابی : ابراهیم پشت به بیت معمور باز داده بود .

وادان : دادن ، باز دادن . (نك دان .)

ان سلام وادان سنتی : این سلام دادن سنت است.

وادو : دهد . **وادا** : باز داده . **وادابی** : باز داده بود .

وادو : دهد. (نك وادان .)

در بنج آخر سلام وادو وسلام بطرف راست وچپ

وادو: در پنج آخر سلام دهد و سلام بطرف راست و چپ دهد . **بوسه‌وادو** : بوسه دهد ، ببوسد .

(۱) **وادی** : بازدید (سوم شخص گذشته). (نك دین(۱) .)

(۲) **وادی** : پدید .

وادی آسند : پدید آیند.(نك وادی آهین.)

وادی آسه : پدید آید . (نك وادی آهین .)

وادی آهی : پدید آمد . (نك وادی آهین.)

وادی آهی بندی : پدید آمده بودی (سوم شخص). (نك وادی آهین.) (مح)

وادی آهیبی ، وادی آهی بی: پدید آمده بود .

(نك وادی آهین.)

وادی آهین: پدید آمدن . (نك وادی(۲)، آهین(۱).)

وادی آسه، وادی آیه: پدید آید . **وادی آسند** : پدید آیند .

وادی همیاسه : پدید میآید . **وادی آهی**: پدید آمد . **وادی آهیبی** : پدید آمده بود. **وادی آهی بندی**: پدید آمده بودی (سوم شخص) . **وادی نیمیاهی**: پدید نمیآمد.

وادآیه : پدید آید . (نك وادی آهین .) (مح)

وادی بکی : پدید کرد .(نك وادی کین .)

وادی کرند: پدید کنند . (نك وادی کین .)

وادی کره : پدید کند . (نك وادی کین.)

وادی کرید : پدید کنید . (نك وادی کین.)

وادی کی : پدید کرد . (نك وادی کین .)

وادی کین : پدید کردن . (نك وادی(۲)، کین(۲).)

وادی کره : پدید کند.

وادی کرید : پدید کنید . **وادی کرند** : پدید کنند . **وادی کی، وادی بکی**: پدید کرد . **وادی نکیانی** : پدید نکردید .

وادی نکیانی: پدید نکردید . (نك وادی کین .)

وادی نیمیاهی : پدید نمیامد. (نك وادی آهین .)

وادی همیاسه : پدید میآید . (نك وادی آهین .)

(۱) **واز** : باز (در اثر وقت واز : از آنوقت باز، از آنوقت ببعد) .

(۲) **واز** : باز ، دوباره . (نك واژ(۲).)
(۱) **واژ**: بگو . (نك واتن(۳).)
(۲) **واژ**: باز ، دوباره . (نك واز (۲) .) (نم)
واژند : گویند . (نك واتن(۳).)
واژنده : گوینده . (نك واتن(۳).)
واژه : گوید . (نك واتن(۳).)
واژی : گوئی . (نك واتن(۳).)
واسر کوکیتن: باسر باید گرفتن ، ازنو آغاز بایدکردن. (نك کو (۱)، کیتن.)
واسر کیره :باسر گیرد،ازنو آغاز کند. (نك واسر کوکیتن.)
ابی پرستش واسر کیره : دوباره پرستش ازسر گیرد .
واسرهکره : (شاید واسرهکیره .) ازنو آغاز میکند ، از سر میگیرد . (نك کین (۲) ، واسر کو کیتن، واسر کیره .)

واشتا : (نك داشتا.)
واشند : باز روند . (نك وا(۳) ، شون .)
واشون : باز شدن . (نك وا(٤) ، شون .)
درواشون : در بازشدن (بازشدن در) .
واشوی: باز شد .
واشوی : باز شد . (نك واشون .)
واکامان بین : خواهم شدن . (نك کامان، وابین.)(نم)
من زنده واکامان بین: من زنده خواهم شدن .
واکر : کن . (نك واکین.)
خوین سر رااژتن جواواکر: سر اورا ازتن جدا کن .
واکرده : بازگردد . (نك وا (۳)، بکارد نید (۱) .)
وا نکرده : بازنگردد .
وانکردی : بازنگشت .
واکرند : باز کنند . (نك واکی (۲) .)

ابواب مکرو سرق و فریب همدیریاواکرند (مح): درهای مکرودزدی وفریب بیکدیگر باز کنند.
واکره: کند . (نك واکین (۱).)
جداواکره : جدا کند .
کم واکره : کم کند .
واکم هکره : کم میکند . (نك واکین (۱) .)
(۱) **واکی** : کرد (نك واکین(۱) .)
جداواکی ، **جواواکی** : جدا کرد . **کم واکی** : کم کرد . **درصلوة سفرهفده رکعت صلوته بیازده واکی**: در صلوة سفرهفده رکعت صلوة رابیازده کرد (بیازده بدل کرد) .
(۲) **واکی** : بازکرد . (نك وا (٤)، کین(۲) .)
درواکی : درراباز کرد .
واکرند : باز کنند. **واکین**: باز کردم . **واکی بن** : باز کرده بودم .
واکی بن : باز کرده بودم . (نك واکی (۲) .) (نم)
پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن را بازکرده بودم .
(۱) **واکین** : کردن . (نك کین(۲) .)
درونه پرواکین بحکمت وایمان : درون را پر کردن بحکمت و ایمان . **واکم هکره** : کم میکند .
وانشکین : نتواند کردن .
وانتان کین : نتوان کردن.
واکره : کند . **واکی** : کرد. **واکینی** : کرده است.
(۲) **واکین** : بازکردم (نك واکی(۲).) (نم)
واکینی : کرده است . (نك واکین (۱) .)
جون بزبان خوآجهار

نیاهی بی‌لام الف زیاد واکینی : چون بزبان او آن چهار (چهار حرف فارسی که درعربی نیست) نیامده بودلام الفرا زیاد کرده است .

واماندی : بازماند.(نك‌ماندی .) جبریل‌اژخوواماندی: جبریل ازاو بازماند .

وانبینه : باز نبیند.(نك وابینه .)

وانتان‌کین : نتوان کردن . (نك واکین(۱) ، نتان .) جدا وانتان‌کین : جدا نتوان‌کردن .

واندی : باز نداد . (نك وا (۳) ، دان .)

وانشکین : نتواند کردن . (نك نشه ، کین(۲) .) محمد و علی بمقامی برسیند که اگرهیتن خوازه که خنانه از خدا جدا واکره وا نشکین : محمد و علی بمقامی برسیده اند) که اگر یك تن (شخصی) خواهد که ایشانرا ازخدا جداکند نتواندکردن .

۸۰۹وانك : بانگ .

وانك‌نماژ : بانگ نماز، اذان. (نك وانك ، نماژ .)

وانکرده : باز نگردد . (نك واکرده .)

وانکردی: بازنگردید، بازنگشت . (نك واکرده.)

(۱) وانما : باز نما . (نك بنموی .)

(۲) وانما : بازنماید. (نك بنموی .) خدا آیتهاء خوشتنه که حرف‌اندرکنارها وانما تا بزانندکه خدا برهمه محیطی : خدا آیتهای خویشتن راکه حرف‌اند در کنارها باز نماید تا بدانند که‌خدا برهمه محیطاست .

وانمان: بازنمایم. (نك بنموی .) (مح)

وانمین: بازنمایند . (نك‌بنموی .)

وانهین : بازنهادم . (نك نان .)(نم) دوش‌راست‌بردروانهین: دوش‌راست‌بردربازنهادم .

واوینه : بازبیند . (نك دین(۱) .)

واياد‌آوین : بیادآوردن . (نك وا (۱) ، آوین .)

وایه : آرزو . (مح)

وبره : ببرد . (نك و ، بین (۲) .) درروزجمعه سنت‌رسولی که شمشیر بمنبر وبره : در روز جمعه سنت رسول است‌که شمشیر بمنبربرد .

وبی : شد . (نك ببین(۲) .) دراسم خداکه هوا سه‌لك هستی اول لك خ درین وجود ظاهر و بی‌وازذات تجلی‌کی و در عالم غیب بشوی و بعداژه دتجلی‌کی وظاهربی ودر عالم غیب رخ نهان‌کرد : دراسم خدا که میگوئی سه کلمه است اول کلمهٔ خ در این وجود ظاهرشد واز ذات تجلی‌کرد ودرعالم غیب‌رفت وبعداز آن د تجلی‌کرد و ظاهرشد ودر عالم غیب رخ نهان‌کرد .

وجین : زدن، بزدن . (نك جین .) بهم وجین اجسام : بهم زدن اجسام .

۲۶۷ ور : بر .

ورمن : برمن .جهارده ملك وردراشتاباشند : چهارده‌ملك بردرایستاده باشند . وراره ، وراره : برآورد . وراری : برآوری . وراسند: برآیند . وراسیه : برآید . وراسه : برآید . ورانکیزانند : برانگیزانند . ورانکیزند : برانگیزند .

ورابر : برابر .

وراره : برآورد . (نك‌وراوین.)

وراره : برآورد . (نك وراوين .)
وراری : برآوری . (نك وراوين .)
وراسند : برآیند . (نك وراهين .)
وراسه : برآید . (نك وراهين .)
وراسیه : برآئید . (نك وراهين .)
برشکل آدم وراسیه که هرکه ببهشت دشو بشکل آدم بو : بر شکل آدم برآئید که هرکه ببهشت رود بشکل آدم باشد .
ورانگیزانند : برانگیزانند .
ورانگیزند : برانگیزند .
وراوان : برآوردن . (این صورت یکباردیده شد .) (نك وراوين .)
درباب انگشت وراوان درکلمه واتن : در بارهٔ انگشت برآوردن در کلمه گفتن .
وراوه : برآورد . (نك وراوين .)
وراوی : برآورد . (نك وراوين .)

وراوين : برآوردن . (نك ور ، آوين ، وراوان .)
وراری : برآوری .
وراره، ورارد، وراوه : برآورد . **وراوی :** برآورد . **ورنیارند :** برنیاورند .
وراهی : برآمد . (نك وراهين .)
وراهی بند : برآمده باشند . (نك وراهين .)
وراهیبندی : برآمده بودی (سوم شخص) . (نك وراهين .)
براء آمحاسن بعداز مدتی ویمیاسه که اکر مادرزاد وراهیبندی جاء آبندی که ... : برای آن ریش بعد از مدتی برمیآید که اگر مادرزاد برآمده بودی جای آن بودی که . . .
وراهی بو : برآمده باشد . (نك وراهين .)
وراهی بی : برآمده بود . (نك وراهين .)
وراهین : برآمدن . (نك ور ، آهين (۱) .)
وراسه : برآید . **وراسیه :** برآئید . **وراسند، وراینند :** برآیند . **ومیاسه ، ویمیاسه :** برمیآید .
وراهی : برآمد .
وراهی بی : برآمده بود .
وراهی بو : برآمده باشد .
وراهی بند : برآمده باشند . **وراهیبندی :** برآمده بودی .
وراینند : برآیند . (نك وراهين ، وراسند .)
ورخیزه : برخیزد . (نك ورشته .)
ورداشتن : برداشتن . (نك ور ، داشتی .)
ورداره : بردارد .
ورداره : بردارد . (نك ورداشتن .)
وَرُستی : بررُسته است . (این معنی ازلغت استرابادی گرفته شده .)
علم آسیاهی ببو که بوینی وَرُستی : علم آن سیاهی شود که ببینی رسته است .
ورسرآهی : برسرآمد . (نك ور ، آهين (۱) .)
ورسه : برسد . (نك و ، رسان .)
آکه واتی چون قیامت ورسه : آنکه گفت چون قیامت برسد .
ورشته : برخاسته .
وریزی : برخیزی . **وریزه ، ورخیزه :** برخیزد . **وریزند :** برخیزند .

ویریژه : بر میخیزد .

ورشته بو : برخاسته باشد .

ورشته بو : برخاسته باشد . (نك ورشته .)

ورگیره : برگیرد . (نك ور ، گیتن .)

ورنیارند : برنیاورند . (نك وراوین.)

وَره : برآن . (نك ور، اَ.) (وا)

وری : براست .(نك‌ور،ی (۱) .) (وا)

وریزند : برخیزند .(نك ورشته .)

وریزه : برخیزد . (نك ورشته .)

وریزی : برخیزی (نك ورشته .)

(۱) وریژه : برخیزد . (نك ورشته .)

(۲) وریژه : بریزد . (نك بریقی .)

وَشته : بایستد . (نك اشتان .)

وسنتی که برسر کوه عرفات که وَشته جهل کس نام ببرند: وسنت است که برسر کوه عرفات که بایستد چهل کس را نام ببرند (ببرند بجای ببره یا بایستد بجای بایستند).

وشون : برفتم . (نك شون .)

خویشتن بابلندی وشون (نم) : خویشتن بآن بلندی برفتم .

وکی : (نك سروکی.)

وکیتی : بگرفت . (نك و،کیتن.)

انوره وکیتی از درخت: آن نور را بگرفت از درخت .

وکیتند : بگرفته‌اند، برگرفته‌اند .(نك و،کیتن.)

آدم خوین‌عرش وخوین خانهٔ و ملایکه اوند که عرش خوین وکیتند : آدم عرش او وخانهٔ اوست وملایکه آنند که عرش اورا برگرفته اند .

وگیره : برگیرد ، بگیرد . (نك و ،گیتن .)

امهره وگیره : آن مهر را برگیرد .

وگین : کردن. (نك و ،گین(۲) .)

(شاید واگین درست آن باشد.) (نك‌واگین(۱).)

چینده‌وگین‌همه انبیا اَبو : زنده کردن همه انبیا آن باشد.

ومیاسه : برمیآید ، میروید . (نك ورآهین .)

هربرك که ومیاسه : هر برگ که برمیآید .

۸۶ ون : بام .

ونابو : بنهاده باشد . (نك ونان .)

هردو دسته ببالهای دو فرشته‌ونابو : هردودست را ببالهای دوفرشته بنهاده باشد .

ونان : بنهادن . (نك و، نان .)

دریکی رکعت صلوة‌هفت موضع‌را واجبست‌چهارده باربرزمین ونان : در یك رکعت نماز هفت موضع را واجبست چهارده باربرزمین بنهادن .

ونهی :بنهی.وینو : می‌نهد .

ونی، ونهی : بنهاد . ونی : بنهاده . ونهی بی : بنهاده بود . ونابو ، ونهابو : بنهاده‌باشد . ونینند : ننهند.

وندانه : بینداخته . (نك‌و،انداتن.)

از منارهٔ بیضاء شرقی دمشق از آسمان براسه هر دو دست خوشتنه بدو بال‌ملایکه وندانه : ازمنارهٔ بیضاء شرقی‌دمشق از آسمان برآید (اگر براسه باشد بمعنی فرودآید است .) هر دو دست خویشتن را بدو بال ملایکه بینداخته .

ونینند : ننهند .(نك ونان .)

ونهابو :بنهاده باشد . (نك ونان .)

هر دو دست خوشتنه براجنحهٔ دوملك ونهابو : هر دو دست خویشتن را بربالهای دو ملك بنهاده باشد .

(۱) **ونهی** : بنهی . (نك ونان .)

آدمه یا غیرخوهر که اسم ونهی : آدم را یا غیراورا هرکه اسم بنهی .

(۲) **ونهی** : بنهاد . (نك ونان .)

دست بریشت من ونهی : دست بریشت من بنهاد .

عدد سور قرآن برخنان ونهی : عدد سوره های قرآن‌را برایشان بنهاد .

ونهی بی : بنهاده بود . (مح) (درمتن بغلط وتهی بی چاپ شده .) (نك ونان .)

(۱) **ونی**: بنهاده . (نك ونان .)

(۲) **ونی** :بنهاد . (نك ونان .)

دست بزانوونی : دست‌بزانو بنهاد .

ادریس ازتدریس نام ونی : ادریس را از تدریس نام بنهاد .

ونیاسه : بنیاید ، نیاید . (نك و ، آهین (۱) .)

تاجسمی برجسمی ونیاسه کلمه ظاهرنیبو: تاجسمی برجسمی نیاید کلمه ظاهرنمیشود . ازشهروده هرکسی . . . وانك نماژ ونیاسه خنان‌واجب قتل اند : از شهر و ده هر کسی... بانگ نمازبنیاید (نیاید) ایشان واجب قتل اند .

ویریژه : برمیخیزد. (نك‌ورشته .)

وِیْسُوبکی : اعاده کرد .(این معنی اززیرنویس‌جاودان‌نامه گرفته شده و در لغت

استرابادی فرستاد بسوی او معنی شده). (نك کین(۲) .)

همه انبیاوه ازظهر خو بدرآوی وعهد بکیتی‌ویسوبکی بظهر خو: همه‌انبیارا ازپشت اوبدرآوردوعهدبگرفت وباز نهاد (اعاده‌کرده) بپشت او .

ویکره : میکند. (نك وکین .)

انکشتری سلیمان سدّی که‌آن چهارده رااز‌آن استخوانهای دیکر جدا ویکره: انگشتری سلیمان سدّاست که‌آن چهارده را ازآن استخوانهای دیگر جدا میکند .

ویکی : برکرده‌است. (نك‌ویکیی.)

ویکیی : برکرده‌است . (نك ویکی، کین (۲).)

اکلمه که سر از وجود خنان ویکیی براء معنی معین ویکی : آن‌کلمه‌که سراز وجود ایشان‌برکرده است برای معنی معین بر کرده است .

ویمیاره : برمیآورد . (شاید دیمیاره: درمیآورد .) (نك‌آوین .)

ملایکه‌را خدا . . . بآ شکل آدم ویمیاره : ملایکه‌را خدا . . . بآن شکل‌آدم برمیآورد .

ویمیاسه : برمیآید .(نك‌وراهین.)

براء آ محاسن بعد از مدتی‌ویمیاسه : برای‌آن ریش‌بعدازمدتی‌برمیآید (درمیآید) .

وینکو : برمیآید . (نك‌و، کو(۱).)

جرا در اول وقت که کافرمسلمان‌بیوخوانکشت وینکوآوین وبعد از آن

واتن . . . :چرا در اول
وقت که کافر مسلمان شود
او را انگشت برمیباید
آوردن و بعداز آن گفتن ...

وینند: بینند . (نك دین(۱) .)

وِینو : می‌نهد .(نك ونان .)

دست برزانو وینو : دست
برزانو می‌نهد .

وینه : بیند . (نك دین(۱) .)

(۱)وینی : بینی ، ببینی . (نك دین
(۱).)

۸۱۱(۲)وینی: بینی ، دماغ .

ه

(۱)هـ: می، همی . (نك هی(۲)، همی.)

هدمه : میدمد . هرسانه :
میرساند . هزانی : میدانی و
میدانست .

(۲) ه : است . (ه درین معنی خیلی کم
بکار میرود و بجای آن بیشتر
ی دیده میشود .) (نك ی(۱).)

کافره :کافر است . معلومه :
معلومست. انه :اینست. دره :است.

کامنه: کدامست . مخلوقه :
مخلوق است .

(۳) هـ: یك . (نك هی(۱).)

هجی : چیزی ، یك چیز .

(٤) ه : آن. (نك ا .)

اژه : از آن . دره : در آن .
بره :بر آن. بره کو : بر آنجا .
دره کو : در آنجا . اژه کو:
از آنجا .

هابند : بیند . (نك هیبنده .)

۱٦۳ هاجین : بپوش (؟) (نم)

یکی آهی و پوست
کوسفندی بمن‌هادی که
انه بخویشتن هاجین :
یکی آمدو پوست گوسفندی
بمن داد که اینرا بخویشتن
بپوش .

هاد : بده . (نك دان .)

هادابو : داده باشد . (نك‌دان .)

هادبند : داده باشند . (نك دان .)

هادن : دادم . (نك دان .)

هادو : بدهد . (نك‌دان .)

خوخوشتن‌مقام هیخواستی
که بمن هادو : او مقام
خویشتن را میخواست که
بمن بدهد . (نم)

هادو بو : داده باشد . (نك دان .)

هاده : بده . (نك دان .)

هادی : داد . (نك دان .)

هادین : دادم . (نك دان .)

هادیند : دادند ، داده‌اند . (نك
دان.)

او نان که امت‌محمد بند
و انبیا در باب خنان در
کتب‌سماوی خبر هادیند:
آنان که امت‌محمد باشند
و انبیا دربارهٔ ایشان در
کتب آسمانی خبر دادند .

هاکر :بکن . (نك کین(۲) .)

ابرهیم را وانی که رو
بکعبه هاکر : ابراهیم را
گفت که روی‌بکعبه بکن .

هاکرید : بکنید . (نك کین (۲).)

دیم بشطر مسجدحرام
هاکرید: روی بشطر
مسجدحرام بکنید .

هاکریه : بکنید . (نك کین(۲) .)

دیم بخو هاکریه :
روی‌باو کنید .

هاکو : بیاید . (نك کو(۱) .)

دیم بیت المقدس هاکو
کین: روی بیت المقدس
بیاید کردن .

هاکی:کرده . (نك کین (۲) .)

دیم باخانه هاکی خداوه
سجده بکند : روی بآن
خانه کرده خدا را سجده
بکردند .

هاکیبو :کرده‌باشد. (نك کین(۲) .)

هر که دیم بهر موضع از

مثال خودارہ همازن بو
که بیك کلمه دیم ها کیبو :
هر که روی بهر موضع ازمثال
او دارد همچنان باشد که
بیك کلمه روی کرده باشد.

ها کیتی : گرفت . (نك کیتن .)

سخن جبریل براء آبر
حدیث قدسی مزیت داره
که جبریل بصورة آدم
درآهی و تعایم از آدم

ها کیتی : سخن جبریل
برای آن برحدیث قدسی
مزیت دارد که جبریل
بصورت آدم درآمد وتعلیم
از آدم گرفت .

ها کیره : بگیرد . (نك کیتن .)

ها کیند : کردند . (نك کین(۲) .)

بالتزام معلوم بو که
دیم بکمبه ها کیند :

بالتزام معلوم شود که
روی بکعبه کردند .

هاندو : ندهد . (نك دان .[۱])

درعقد مرد وجن بهمدیر
مرد هنکو هیچی هادو
چنه تا عقد درست بواکر
هاندودرست نی : درعقد
مرد وزن بهمدیگر مردباید
چیزی(یك چیز) بدهد زن
را تا عقد درست باشد اگر
ندهد درست نیست .

هانکیره : نگیرد . (نك کیتن .)

هانیدند : نمیدهند ، ندهند . (نك
دان .)

میراث بدر بخنان
هانیدند: میراث پدر
بایشان نمیدهند(ندهند) .

هانیدو : نمیدهد. (نك دان.)(وا)

هبره : میبرد . (نك بین (۲) .)

هبند : میشوند . (نك ببین (۲).)
(مح)

هبو : میشود . (نك ببین (۲).)

هپرسی : میپرسیدم . (نك پرسه .)
(نم)

من خوهپرسی : من او را

(از او) میپرسیدم .

هتاشه : می‌تراشد .(نك تا شان .)

هجی : چیزی ، یك چیز .(نك ه
(۳)، جی(۲)، هیجی.)

هجین : میزنند . (نك جین .) (نم)

هجینه : میزند.(شاید هیجنه درست
آن باشد) . (نك جین .)

هخوازه :میخواهد.(نك خواشتی.)

هخوان : میخوان (فعل امر) .
(نك خوندن .)

(۱) **هخواندی**:میخواند (نك خوندن .)

(۲) **هخواندی**: میخواندم . (نك
خوندن .) (نم)

من این بیت هخواندی:
من این بیت میخواندم .

هخوانن :میخوانم . (نك خوندن .)

هخوانند : میخوانند.(نك خوندن.)

هخوانه : میخواند . (نك خوندن.)

هداران : میدارند .(نك داشتی .)
آکس که بر آسمانها
که از شیطان مردود
نگاه هداران بکدره :
آنکس که بر آسمانها که
از شیطان مردود نگاه
میدارند بگذرد .

هداره : میدارد . (نك داشتی .)

ادراك آدمیه بدوزخ و
بهشت هبره و برعمل نیك
و بدهداره : ادراك آدمی را
بدوزخ و بهشت میبرد و بر
عمل نیك وبد میدارد .

هداری : میداری . (نك داشتی .)

هداشتند : میداشتند.(نك داشتی .)

هدمه : میدمد . (نك دان .)

روح درخو هدمه :
روح در او میدمد .

هدو : میدهد . (نك دان .)

(۱) **هدی**: میداد . (نك دان.)

خو کلمهٔ تقوی بی که
هردمه از شرك وك ء
عذاب وخبیثه خلاص هدی:
او کلمهٔ تقوی بود که مردم را

ازشرك وكلمهٔ عذاب وخبيثه
خلاص ميداد .

(۲) هدی :ميديد . (نك دين(۱) .)
هرجه محمد هدی و
هواتی يعنی كه قرآنی
دو بابت بی يكی بخواو
هدی . . . : هرچه محمد
ميديد و ميگفت يعنی كه
قرآنست (شايدقرآنی غلط
وقرآن درست باشد) دونوع
بود يكی بخواب ميديد . . .

(۳) هِدی : ميدهی . (نك دان .)
هدين : ميديدم . (نك دين (۱).)
(نم)
هدِيند : ميديدند . (نك دين(۱).)
هِرسانه : ميرساند . (نك رسنان .)
هِرسنه : ميرساند . (نك رسنان .)
هرسه : ميرسد . (نك رسان .)
هرسی : ميرسيد (سوم شخص فرد).
(نك رسان .)
هرسينه : (شايد هرسنيه بمعنی
ميرسانيد.)(نك رسان .)

۱۱۰ هروشه : ميفروشد .
هزانند : ميدانند . (نك زانان .)
هزانه : ميداند . (نك زانان .)
(۱) هزانی : ميدانی . (نك زانان .)
(۲) هزانی : ميدانيد . (نك زانان .)
يا آدميان شمه ... مرشد
خوشتنه يا خدا هزانی
يارسول يا امام: ای آدميان
شما . . مرشد خويشتن را
يا خدا ميدانيد يا رسول
يا امام .
(۳) هزانی : ميدانست . (نك زانان .)
(٤) هزانی : ميدانستم . (نك زانان .)
(نم)
در خواو دين كه درراه
رود باراستراباد حروف
مقطعه بی و هزانی كه
خواوی : درخواب ديدم
كه درراه رودبار استراباد
حروف مقطعه بود وميدانستم

كه خوابست . در خواب
دين درجزيره كه آفتاب
از مغرب وراهی بی و
هزانی كه علامت قيامتی :
درخواب ديدم در جزيره
كه آفتاب ازمغرب برآمده
بود و ميدانستم كه علامت
قيامت است .

(۱) هزانيد : ميدانيد . (نك زانان .)
(۲) هزانيد : (بجای هزانيند نوشته
شده.) (نك هزانيند.)
معلوم بيو كه خنان
بعضی اسماوه هزانيد :
معلوم بوده باشد كه ايشان
بعضی اسما را ميدانستند.
هزانين : ميدانستم . (نك زانان .)
(نم)
درجزيره بخواب هدين
كه من هزانين وهواتن
ياهيتن هواتی : درجزيره
بخواب ميديدم كه من
ميدانستم و ميگفتم با يك
تن (شخصی) ميگفت .

هزانيند : ميدانستند. (نك زانان .)
ملايكه هم اسم جند
هزانيند: ملايكه هم
چند اسم ميدانستند .
هساژه : ميسازد . (نك ساتن .)
خداء مطلق آنست كه
تقسيم كتابت اشياهكره ..
و صورة آدم هساژه:
خدای مطلق آنست كه
تقسيم كتابت اشياميكند....
و صورة آدم ميسازد .
هستان : هستم . (نك بين(۳) .)
هستانی : هستيد . (نك بين (۳) .)
هستن : هستم . (نك بين(۳) .)
هستنه : هستند . (نك بين(۳).)
هستنی: (بجای هستن بمعنی هستم
نوشته شده.) (نك هستن.)
من علامت . . . خدايی
هستنی : من علامت . . .
خدايی هستم .
هستی : است، هست. (نك بين(۳).)

در خو ناسخ هستی و منسوخ هستی و سخن الله و انبیا و ملایکه و شیاطین

هستی: در او ناسخ و منسوخ است و سخن خدا و پیغمبران و فرشتگان و شیاطین است. اثر خو که رسولی پرسیدند که بآدم چه آهی و اتی حروف که الف بی ت ث جیم هستی:

از او که رسولست پرسیدند که بآدم چه آمد گفت حروف معجم که الف بی ت ث جیم است

ان بحث هیاکاه دیر نو نشته

هستی: این بحث یك جایگاه دیگر نوشته است. صاحب قرآن که خدا هستی آمری بنماز و سجود کین: صاحب قرآن که خدا است آمر است بنماز و سجود کردن.

هستیا: هستی (دوم شخص فرد). (نك بین (۳).)

تو وجه خدا هستیا و بهر جا که تو دیم دکر یا وجه خدا اکو بو: تو صورت خدای هستی و بهر جا که تو روی کنی روی خدا آنجا باشد.

هستیانی: هستید. (نك بین(۳).)

هستیند: هستند. (نك بین(۳).)

هشند: میروند. (نك شون.)

اژ اسم بمسما هشند: از اسم بمسما میروند.

هشنوی: می‌شنید. (نك اشنوان.)

رسول اژرا اژ جبریل کلام الهی هشنوی که جبریل بصورة آدم دیمیاهی: رسول ازینرو از جبریل کلام الهی می‌شنید که جبریل بصورت آدم درمیآمد.

موسی آواز جراجر قلم و کتابت دست خدایی که بر لوح می‌نوشت

هشنوی: موسی آواز جراجر قلم و کنابت دست خدایی که برلوح مینوشت

میشنید.

هشو: میرود. (نك شون.)

آفتاب در زیر عرش هشو: آفتاب در زیر عرش میرود.

۱۲۱ هشوران: میشویند.

براء آ که طواف بر تو براء امواضع واجب بی که هشوران: برای آنکه طواف بر تو برای آن مواضع واجب شد که میشویند.

بشوره: بشوید. بشورند: بشویند. هشوره، هیشوره: میشوید. هشوران: میشویند. بشستا: شستی. بشستنه: شستند. نبشوی: نشویی.

هشوره: میشوید. (نك هشوران.)

هشون: میرفتم. (نك شون.) (نم)

هشوی: میرفت. (نك شون.)

بحث کلمة الله و روح الله

خوین ماریا هشوی: بحث کلمة الله و روح الله با مادر او میرفت

هشینه: میتواند. (نك نشه.)

هشینه بین: میتواند بودن.

هطلبان: میطلبم. (نك هطلبند.) (نم)

هطلبند: میطلبند.

بطلبیه: بطلبید (امر).

هطلبان: میطلبم هطلبند: میطلبند. هطلبی: میطلبید.

هطلبی: میطلبید (سوم شخص فرد). (نك هطلبند.) (نم)

هکاردنی: میگردانید (سوم شخص فرد). (نك بکاردنید(۱).)

اگر بحکم ... نبندی کی خوخدا مسجود ملایکه هکاردنی و خو قایم مقام و خلیفه خویشتن هکی: اگر بحکم ... نبودی کی اوراخدا مسجود ملایکه میگردانید واورا قایم

مقام خویشتن میکرد.

هکر : میکن (فعل امر) . (نك کین (۲).)

همه اشیاکه خارج آدمی همازن تصورهکر : همه اشیاکه خارج آدمست هم چنان تصور میکن.

هکران : میکنم . (نك کین (۲).)

هکرند : میکنند . (نك کین (۲).)

هکره: میکند . (نك کین (۲).)

هکری : میکنی. (نك کین(۲).)

هکزاران:میگزارم.(نك کزاردی.)

هکزاردی: میگزارد . (نك کزاردی .)

هکزارند : میگزارند . (نك کزاردی .)

هکزاره: میگزارد.(نك کزاردی.)

هکشتی : میکشت . (نك کشتی.)

هکشکه : میکشد . (نك کشتی.)

بمثال خویشتن کوسفند هکشکه : بمثال خویشتن گوسفند میکشد .

(۱) **هکشند** : میکشند . (نك کشان .)

(۲) **هکشند** : میکشند . (نك کشتی.)

هکشنه : میکشند .(نك کشان.)

(۱) **هکشه** : میکشد . (نك کشتی.)

(۲) **هکشه**: میکشد . (نك کشان.)

هکشیند: می کشیدند. (نك کشان.)

انبیا ..دره‌خانه نظرهکند وانتظار روح دَدَمان خو هکشیند: انبیا در آن خانه نظر میکردند وانتظار روح در دمیدن اومیکشیدند.

هکن : میکردم . (نك کین(۲).) (نم)

هکند : میکردند . (نك کین(۲).)

هکند: میکنند .(شاید هکرند یا هکنند .) (نك کین (۲).)

همه اشیا وموجودات عالم خاکه که عبارتی از آدم در میان دارند و سجده خوهکندطوعا او کرها : همه اشیا و موجودات عالم خاکرا که عبارتست از آدم در میان دارند و سجده او میکنند طوعاً یا کرهاً .

هکنند: میکُنند . (نك کین (۲).)

(۱) **هکی** : میکرد . (نك کین(۲) .)

(۲) **هکی** : میکردم. (نك کین (۲).) (نم)

من تصورهکی که خوقربان هنکو کین : من تصورمیکردم که‌اورا قربان میبایدکردن .

هکیره : میگیرد. (نك کیتن .)

هکین : میکردم.(نك کین (۲) .)(نم)

هکیند: میکردند. (نك کین(۲) .)

همازن : همچنان، همچنین، چون. (نك ازن ، همزن.)

۸٤٥ **همباز** : انباز ، شریك .

همدیر: همدیگر. (نك دیر .)

همزن: همچنان،چون.(نك‌همازن.)

جون واتی رسول که رویهای‌خنان‌همزن‌قمر بو: چون گفت رسول که رویهای ایشان چون قمرباشد .

همنا : مینماید، نشان میدهد (نك هنما ، بنموی .)

خداخوشتنه باشکل‌همنا : خدا خویشتن را بآن‌شکل مینماید . **خدا بشکل آدم وامردخوشتنه‌همنا** : خدا بشکل‌آدم وامردخویشتن رامینماید .

همنی :همین‌است (نك‌ان،ی(۱).) **فرق میان خو و حیوان همنی** : فرق‌میان اووحیوان همین است .

همو : همه را.

همودیم درخوکوکین : همه‌را روی در اوبایدکردن.

همی:می،همی. (برسر فعلی درمیاید که بایك صوت آغازشود.)

(نك ه (۱) ، هی (۲).)

همیاره : میآورد. (نك آوین .)

همیاسند : میآیند. (نك آهین(۱).)

همیاسه : میآید. (نك آهین(۱).)

همیاوند : میآورند (نك آوین .)

همیاوی : میآورد .(نك آوین .)

همیاهند : میآمدند.(نك آهین(۱).)

همیاهی : میآمد.(نك آهین (۱).)

همیره : میمیرد. (نك مین .)

همیشته : میایستد. (نك اشتان .)

همیشی : (شاید همیشئی)همیشگی. (مح) (درلغت استرابادی همیشنی آمده.)

هند : اند ،هستند. (نك بین(۳) .)

هفت آسمان و سیارات همه بر گرد خود در طواف هند: هفت آسمان وسیارات همه بر گرد او درطوافند .

هنداتی: میانداخت . میانداختم (؟) (نك انداتن.) (نم)

نماز کین امیر تمور و خیا نماز گذاردن و خوین فرش براء درویشان هنداتی : نماز کردن امیر تیمور وبااو نماز گزاردن وفرش او برای درویشان میانداخت (؟) (میانداختم (؟))

هنداژه: میاندازد . (نك انداتن.)

هنکو: میباید . (نك کو(۱).)

هنکو که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه زانه : میباید که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کرده باشد لغت ایشانرا بداند .

در وضو آب هنکو که بدیم برسنه یا خاك : دروضو آب میباید که بروی برساند یا خاك . **بمذهب سنت چهل کس کمتر هنکو نبند در نماز جمعه** : بمذهب سنت چهل کس کمتر میباید نباشند در نماز جمعه . **خلیل که بناء کعبه کی هنکو**

زانا بو که موضع خلقت و جبههٔ آدم و سر آدم اکو بی: خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که موضع خلقت وجبههٔ آدم وسر آدم آنجا بود . **انسان را حال دو است یا مرده یا زنده در هر دو وقت رو در کعبه هنکو که بو** : انسان را حال دواست یا مرده یازنده در هر دو وقت رو درکعبه میباید که باشد **مواژ که اگر آسمان یا حیوان خارج عین وجود آدم بندی زحمتی که بخنان رسه هنکو آدم محس بندی:** مگو که اگر آسمان یاحیوان خارج عین وجود آدم بودی زحمتی که بایشان رسد میباید آدم محس بودی. **ای طالب تو هنکو که موجودات ته یك وجود آدم؟**

زانی : ای طالب تو میباید که موجودات را یك وجود آدم دانی. **هنکو باژه:** میباید بگوید . **هنکو بیاسه** : میباید بیاید. **دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت و پند هدی اکه واتی که هنکو که تن زمین سرخ بوو دوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بو وسیم غلبه ظن اوی که تین دست کشاده بو (نم):** دیدم که پادشاهی پسر خویشتن راسه نصیحت و پند میداد آنکه گفت که میباید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد وسیم غلبهٔ ظن آنست که میباید که دست تو گشاده باشد . دیم **بمثال خودکی پرستش هنکو کین:** روی بمثال او کرده پرستش میباید کردن. **نقته و کسوه مرده هنکو دان:**

نفقه‌و کسوه مردرامیبایددادن (مرد باید بدهد). درمیان انبیاسبب‌چه‌بوکه خوهنکو آهین نه دیرانه: در میان انبیا سبب چه باشدکه‌او را میباید آمدن نه دیگران را (سبب چه باشد که او باید بیاید نه دیگران).

ناچار خوکه خدایی‌دره صورة هنکودین و آوه (اَوه) احسن‌صورة هنکو زانان: ناچار او را که خدایست در آن صورت میبایددیدن و آنرازیباترین صورت میباید دانستن.

درعقد مرد وجن بهمدیر مرد هنکوهیجی‌هادوچنه: درعقد مرد و زن‌بهمدیگر مرد میبایدچیزی‌بدهدزن‌را.

هنکوی: بایستی. (نك کو (۱).)

هنکوی‌که‌بیاسه: بایستی که بیاید.

هنما: مینماید، بنظر میرسد. (نك همنا، بنموی.)

اگرعضوی‌از ظاهروجود آدم بدردآسه هوینی‌که بشئ دیرکه ظاهرا خارج خوهنما معالجه هکره: اگر عضوی از ظاهر وجود آدم بدردآید می بینی که بچیز دیگرکه ظاهراً خارج او می‌نماید (بنظر میرسد) معالجه میکنند.

هنو: می‌نهد. (نك نان.)

هنویسند: مینویسند. (نك بنوشتی.)

هنویسه: مینویسد. (نك بنوشتی.)

(۱) هوا: میگوید. (نك واتن(۳).)

(۲) هِوا: میگویی. (نك‌واتن(۳).)

ازن بوکه تو هوا: چنین باشدکه تو میگویی.

هواتن: میگفتم. (نك واتن (۳).)

هواتند: میگفتند. (نك واتن (۳).)

(۳).)

(۱) هواتی: میگفت.(نك واتن(۳).)

(۲) هواتی: میگفتم. (نك‌واتن(۳).)

(نم)

این خواوه درویشان خوشتنیا هواتی: این خواب را بدرویشان خویشتن‌میگفتم.

هواژه: میگوید. (نك واتن(۳).)

هونی: می‌بینی. (نك هوینی.)

هوی: میگویی. (نك واتن (۳).)

(گاهی بصورت‌هوِی نوشته شده.)

هوین: می‌بین (فعل امر). (نك دین(۱).)

(۱) هویند: میگویند. (نك واتن(۳).)

(۲) هویند: می‌بینند. (نك دین(۱).)

هرچیزکه درخواوهیتن بوینی براء اوی‌که خو سخن‌کوهویند و ناطق هویند ...: هرچیزکه در خواب تنی (شخصی) ببیند برای آنست که‌اورا سخنگو می‌بیند و ناطق می‌بیند ...

هویند: می‌بینند. (نك‌دین (۱).)

هوی‌نندی: می‌بینند.(نك‌دین(۱).)

در جاودان نامه در زیر آن معنی شده میباید.)

براءاً درظلال‌وعیون خوشتنه هوی‌نندی و درسندس وخضر که حقیقت خوشتنه که کلمه خدایی هستندبصفاترحمت... مشاهده‌بکنند: برای آن در ظلال و عیون خویشتن را میبینند ودر سندس خضرکه حقیقت خویشتن‌راکه کلمهٔ‌خدایی‌هستندبصفاة

رحمت . . . مشاهده کردند .

(۱) هوینه : مینبیند. (نك‌دین (۱).)

(۲) هوینه : میگوییم . (نك‌واتن (۳).)

اَمه بینوینه که اَمه بهتر یانی از اونان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم اونانندکه درامه ظاهر بیند : ما نمیگوییم که ما بهتریم ازآنان که آمدند پیشتر اما میگوییم که هم آنانندکه‌درما ظاهرشدند.

سوال کین من اژه ترسا که بردست راست نشسته بودکه اول ازخداسخن آهی وخداواا سخنی این سخن‌که هوینه این سخن بود یا سخن دیر (نم) : سؤال کردم (کردن) من ازآن ترسا که‌بردست راست نشسته بود که اول از خدا سخن‌آمد و خدا با آن‌سخن است‌این‌سخن که میگوییم این‌سخن بود یا سخن دیگر .

هوینی : می‌بینی . (نك دین(۱) .)

هویه : میگوید . (نك‌واتن (۳))

ان بحث دلیل آ طایفه هستی که هویه که یومً یاتی تاویله : این بحث دلیل آن طایفه است که میگویدکه یومً یاتی تاویله.

(۱) هی ، هَی : یك . (نك ه (۳) .)

بیست و هی : بیست‌و یك . بنجاه وهی: پنجاه ویك . هی‌هی: یك‌یك.

هی‌شنبه : یکشنبه .

هی‌شوه:یکشبه.هیتن : یکتن ، شخصی.هیجی : یك چیز ، چیزی .

هیکار : یك‌کار، کاری.

جرا پوردوهبره ودت هی : چرا پسر دو میَرد و دختر یك .

هیتاء : یکتای. هیسان : یکسان . هیدیر : یکدیگر . هییاگاه : یك جایگاه ، جائی .

هشتصد وسی وهی : هشتصد وسی‌ویك .

(۲) هی : می ، همی . (نك ه (۱) ، همی .)

هیخوازان : میخواهم .

هیبنده : می‌بندد.هیخواستی: میخواست .

(۳) هِی : است . (نك ی(۱)، ه (۲) .)

واتی‌که اشهد ان لااله الا هو قول خدا هی : گفت که اشهد ان لا اله الا هو گفتار خدایست . ان‌کس‌که آهی و بیان ان عَلم هگره خو حقیقت محمد و علی هی یا اژخنان غالب تری : این‌کس‌که آمد و بیان این علم میکند اوحقیقت محمد و علی است یا از ایشان غالب تر است .

هیا : ای ، هستی . (نك بین(۳) .)

اکر توکه مدعیی هیا ازن نیزانی: اگر تو که مدعیی هستی چنین‌نمیدانی .

هیانی : اید ، هستید . (نك‌بین(۳).)

شماکه‌انبیاهیانی : شما که انبیا اید .

هیبار : یکبار ، یك دفعه . (نك هی (۱).)

هیبره : میبرد . (نك بین (۲) .)

هیبنده : میبندد . (نك هابندد .)

هیبو : میشود . (نك ببین .)

هیبوسی : نگاه میکرد . (نك دبوسی .)

درشب معراج بدست راست هیبوسی و خنده هگی که اهل جنت اند : در شب

معراج بدست راست
نگاه میکرد و خنده
میکرد که اهل جنت‌اند.

۱۰ **هیتا** : یکی ، یکتای . (نك **هیتاء**.)

حروف مقطعه بعدد بیست و نه حروف تهجی واقع ببی هیتا زیادتی : حروف مقطعه بعدد بیست و نه حروف تهجی واقع‌شد یکی زیادت است .

هیتاء : یکتای ، یکی ، یك . (نك **هیتا** ، **هی** (۱) .)

هیتاء موی : یکتای‌موی ، یك موی .

هیتن : یکتن ، شخصی . (نك **هی** (۱) .)

هیجنه : میزند . (نك **جین** .)

هیجی : چیزی ، یك چیز. (نك **هی**(۱)،**جی**(۲)، **هجی** .)

هیچی : چیزی ، یك چیز . (نك **هیجی** .)

هیخوازان : میخواهم . (نك **خواشتی** .)

در توریت آهی که واتی موسی باخدا که هیخوازان که وجه ترابوینان : در توریت آمده که گفت موسی با خدا که میخواهم که روی ترا ببینم .

هیخوازه : میخواهد . (نك **خواشتی** .)

هیخوازی : میخواهی . (نك **خواشتی**.)

هیخواستن : میخواستم . (نك **خواشتی** .) (نم)

هیخواسته : میخواستند . (بجای **هیخواستند** یا **هیخواستنه** .) (نك **خواشتی**.)

همه انبیا اگر اسم از خو نیز انیند خداوه

جون هیخواسته برستند : همه‌انبیا اگر اسم از او نمیدانستند خداراچون‌میخواستند برستند.

هیخواستی : میخواست . (نك **خواشتی** .)

هیخواندن : میخواندم . (نك **خوندن** .)

هیخواندند : میخواندند . (نك **خوندن** .)

هیخواندی : میخواند . (نك **خوندن** .)

هیخوانند : میخوانند . (نك **خوندن** .)

هیخوانه : میخواند. (نك**خوندن**.)

هی‌خوانی ، هیخوانی : میخوانی (نك **خوندن**.)

هیخواهان : میخواهم . (نك **خواشتی** .)

هیخواهان که ....
بهمان قاعده بران:
میخواهم که...بهمان قاعده برم .

هیخواهه : میخواهد . (نك **خواشتی** .)

هیخوره : میخورد . (نك**بخوره** .)

هیداره : میدارد . (نك **داشتی** .) (**وا**)

هیدو : میدهد . (نك **دان** .)

هیدهٔ : میدهد . (نك **دان** .)

اَ خط با او درسخن دراسه وازحقیقت خوشتن وخدا که‌کاتب خوی خبر بدوو
(و دوم اضافی بنظرمیرسد)

هیدهٔ : آن خط با او در سخن درآید و از حقیقت خویشتن و خدا که کاتب اوست خبر بدو میدهد .

جه معنی دارد که رسول درکشف دی وخبر هیدهٔ که زمین برپشت کاو و

ماهی بو : چه معنی دارد که رسول در کشف دید و خبر میدهدکه زمین بر پشت گاو و ماهی باشد .

هیدیر : یکدیگر . (نك هی(۱)، دیر .)

هیزانه : میداند . (نك زانان .)

هیزانیند : میدانستند. (نك زانان .)

بیش اژه که پیغمبر اَمَه بیاسه ازچهارماه حرام کاهی ماهی را بخلاف امرالله حلال هیزانیندو بدل هیکیند:

پیش از آنکه پیغمبر ما بیاید از چهارماه حرام گاهی ماهی را بخلاف امرالله حلال میدانستند و بدل میکردند .

۹۶ **هیزند :** کَشند . (مح)

بعضی تقلید بالتقلید از زمان بعید الی یومنا انتظار قایم ایمه هیزند که خوین هی نام مهدی

بو : بعضی تقلید بالتقلید از زمان بعید الی یومنا انتظار قائم ائمه کَشندکه یك نام او مهدی باشد .

هیساتی : میساخت . (نك ساتن .)

هیسان : یکسان . (نك هی(۱) .)

هی شنبه : یکشنبه . (نك هی(۱).)

هیشنونه : میشنواند . (نك اشنوان .)

(۱) **هیشو :** میرو (امر) . (نك شون .)

(۲) **هیشو :** میرود . (نك شون .)

هیشوره : میشوید . (نك هشوران.)

هیشوند : میروند . (نك شون .)

هی شوه : یکشبه . (نك هی (۱)، شو .)

هیکار: کاری ، یك کار. (نك هی (۱) .)

تو ازسه کار هیکار بکو

کین : ترا از سه کاریك کار بباید کردن .

هیکران : میکُنم. (نك کین(۲) .) (مح)

هیکرند : میکُنند . (نك کین(۲).)

هیکره ، هی کره : میکند . (نك کین (۲) .)

هیکری : میکُنی . (نك کین(۲).)

هیکشند : میکشند . (وا)

هیکشه : میکُشد . (نك کشتی .)

هیکن : میکردم . (نك کین (۲).) (مح)

هیکند : میکردند . (نك کین(۲) .)

هیکی : میکرد . (نك کین(۲) .) (مح)

هیکیره : میگیرد . (نك کیتن .)

هیکیند : میکردند. (نك کین(۲) .)

هیمیافرینه : میآفریند . (نك بیافرین .)

هینکو : میباید . (نك کو (۱))

در وقتِ عقد مرد و جن مرده هجی بجن هینکودان:

در وقت عقد مرد و زن مرد راچیزی بزن میبایددادن.

کواه شهیدین هینکو : گواه دو شهید می باید .

هینکوی : بایستی . (نك کو (۱) .)

دیم باَخانه دکرو نماژ بکر و اشتر بکش بجاء اَکه اسماعیل هینکوی که دیم باَخانه دکره و بکشه : روی بآن خانه کن ونمازبکن و شتر بکش بجای آن که اسماعیل را بایستی که روی بآن خانه کند و بکُشد .

هینوشتی : مینوشت . (نك بنوشتی)

هیور : یك بر ، یك طرف . (نك هی (۱).) (نم)

هیوینند : می بینند . (نك دین(۱).)

هییاکاه : یك جایگاه ، جائی . (نك هي (۱) ، یاکاه .)

ان بحث هیباکاه دیر نونشته هستی : این بحث یك جای دیگر نوشته است .

ی

(۱) ی : است . (نك بین(۳) ، ه (۲)،) (گاهی ع بجای این ی دیده میشود .)

واجبی: واجبست. موجودی: موجود است . **پری :** پراست . **اکوی :** آنجاست . **خوی :** اوست **اکسی :** آن کس است. **آدمی :** آدم است .

۱۱(۲)ـی : نیز ، هم .

اکر خنانه امّة واثرند که خوی مقلّد بی : اگر امّت ایشان گویند که او نیز مقلد بود .**همانزن که خودیم باکو دارد شمی دیم باکو دکرید:** همچنان که اوروی بآنجا دارد شما نیز روی بآنجا کنید . **اکر سایل واثره که من برهان الهی آن کامل بشنوین مُنی همان بان :** اگر سایل گوید که من برهان الهی آن کامل بشنیدم من نیز همان باشم .

ـیا : به، با.

خدا رسولیا واته بی : خدا برسول گفته بود . **خوشتن یا واتن که هَی دوت بخوآزنان:** بخویشتن گفتم که دختری بخواهم (نم) . **مقابل کامه بین اَمو بیاکه بدیم دوفرشته بو:** مقابل خواهد بودن با آن (بآن) موی که بروی دوفرشته باشد . **خوین مار اَمیا هواتی :** مادراو بما (با ما) میگفت (نم) . **بحث کلمة الله وروح الله خوین ماریا هشوی (نم) :** بحث کلمة الله وروح الله با مادر

او میرفت . **سلیمان هدهدیا واتی که نامهٔ مُنه بیر :** سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ مرا ببر . **خدا هوا محمدیا:** خدا میگوید بمحمد . **در شب معراج محمد آدمیا و ابرهیمیا و موسی و عیسی و یوسفیا سخن واتی :** در شب معراج محمد با آدم و با ابراهیم و موسی و عیسی و با یوسف سخن گفت . **همه حجر و مدریا و قطرهٔ باران یا ملکی هستی :** با همه حجر و مدر (سنك و خاك) و باقطرهٔ باران فرشته ای هست . **مردیا هوا که تو البته در عقد از خویشتن هجی بچن هاد :** بمرد میگوید که تو البته در عقد ازخویشتن چیزی بزن بده. **مُن یا سخن واتی :** بامن سخن گفت. **منیا هواتی :** بمن میگفت. **اخط بحقیقت خیا سخن هوا:** آن خط بحقیقت با او سخن میگوید **جون آدم بمی خداشیطان یا واتی که بشو و خاك خو سجده بکر :** چون آدم بمرد خدا بشیطان گفت برو و خاك اورا سجده بکن. **توخط وینی نوشته خوبزبان حال تیاسخن هوا که من جه جیزن :** تو خط بینی نوشته او بزبان حال با تو سخن میگوید که من چه چیزم . **حق تعالی خونانیا که سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلد بند یعنی درمرکبات الامحمدیا :** حق تعالی با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان در آن لغت مقلد بودند یعنی در مرکّبات الّا با محمد . **چون قوّت طبیعت غالب بوواعتقاد فاسد ناچار ابواب مکر و سرق وفریب همدیریا واکرند** (مح) : چون قوت طبیعت غالب

باشدواعتقاد فاسد ناچاردرهای مکر و دزدی و فریب بهمدیگر بازکنند .

یاسه : آید. (این صورت یکبار دیده شد .)(نك آهین(۱).)

ملایکه در صورة بشر و آدمی‌یاسه یعنی‌ره بصورة و خلقت انسان ببره :

ملایکه در صورت بشرو آدمی‌آید یعنی راه‌بصورت و خلقت انسان ببرد .

(۱) **یافته بی** : یافته بود . (نك یاوه .)

(۲) **یافته بی** : یافته باشی (نك‌یاوه .) (مح)

یافتی : یافت . (نك یاوه .)

یاگاه : جایگاه (نك هییاگاه .)

(۱) **یانی** : ایم، هستیم . (نك‌بین(۳) .)

اَمَه بینوینه که اَمَه بهتریانی از اونان که آهیندپیشتر:

ما نمیگوئیم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر .

(۲) **یانی** : اید، هستید . (نك بین(۳).)

تعظیم خو درپایهٔ هستی که شمه که حاجیانی‌ترك خلقت خویشتن بکرید و نقصان در خلقت وادی کرید : تعظیم او درپایه‌ای است که شما که حاجی‌اید ترك خلقت خویشتن بکنید و نقصان در خلقت‌خویشتن پدید کنید .

یاوند : یابند . (نك یاوه .)

یاوه : یابد

بیاو : بیاب . **یاوه** : یابد .

یاوند : یابند . **یافتی** : یافت . **نیمیافتی**: نمی‌یافت.

یافته بی : یافته‌بود . **یافته بی**: یافته‌باشی . **دریاوه** : دریابد.

دریافته بو : دریافته باشد .

یر-:فرود (پیشوند) . (پاره ای جایها با بر اشتباه شده .)

یراوین: فرودآوردن **یراهین**:

فرودآمدن .**یراسه** : فرودآید .

یراسند : فرودآیند . **یراهی** : فرود آمد . **یراهی‌بو** : فرود آمده باشد .

یراسند : فرودآیند. (نك یراهین.)

تنزل الملایکة و الروح فیها من کل امر یعنی ... **تمام‌ملایکه‌والروح دره شو که امظهری‌یراسند: تنزل الملایکة والروح فیها من‌کل‌امر** یعنی ... تمام ملایکه و الروح در آن شب‌که آن مظهراست فرودآیند . **دره شو و دره کسوة یراسند** : درآن‌شب ودرآن‌کسوت فرودآیند .

(۱) **یراسه** : فرودآید. (نك یراهین .)

خداهرشب‌جمعه بآسمان دنیی‌یراسه که‌مقام‌آدمی: خدا هرشب جمعه بآسمان دنیا فرودآیدکه مقام آدم است . **خداداراحسن‌تقویم ازعرش بکرسی یراسه** : خدا در احسن تقویم از عرش بکرسی فرودآید .

دامغانده‌دین‌درباب‌خوشتن شهرفکرهکین که‌چهارده دروازه داشته بوو برهر دروازه عمارتی بو که مسافراسا بهر مذهب‌که بو اکویراسه خو رعایت بکرند (نم) : در دامغان دیدم درباب شهر خویشتن فکر میکردم که چهارده دروازه داشته باشد وبرهر دروازه عمارتی باشد که مسافر آنوقت بهر مذهب که باشد آنجا فرود آید اورا رعایت بکنند . **واتی که خدا بکرسی یراسه که یَنزِلُ اللهُ تعالی علی کرسیّه** : گفت که خدا بکرسی فرودآیدکه ینزل

الله تعالی علی کرسیه (نم).

(۲) **یراسه** : برآید . (تصحیف است از براسه .)

آفتاب که ازطرف مشرق
یراسه از طرف لطف بو
که یمین آدمی وازطرف
یسار که براسه ازطرف
قهر آدم بو . آفتاب که ازطرف مشرق برآید از طرف لطف باشدکه یمین آدم است و ازطرف یسار که برآید از طرف قهر آدم باشد .

یراوی : فرودآورد . (نك یراوین.)

نماژه از آسمان آوی
درشو معراج و ابی
بآسمان برسنه تا بزانند
که خوپراوی : نماز را از آسمان آورد در شب معراج و بازبآسمان برساند تا بدانندکه اوفرودآورد.

یراوین : فرودآوردن . (نك یر-آوین .)

یراوی : فرودآورد .

یراهی : فرودآمد . (نك یراهین .)

از پیش خدا باسمان دنیی
یراهی : از پیش خدا بآسمان دنیا فرود آمد.

قرآن اژکوکو بمحمد
یراهی : قرآن از کجا بمحمد فرود آمد.

یراهی بو : فرودآمده باشد . (نك یراهین .)

جون علم آدم الاسماء
واتی هنکو که اَحرف
بخو یراهی بو : چون علم آدم الاسماء گفت میباید که آن حرف باو فرود آمده باشد .

یراهین : فرودآمدن . (نك یر، آهین (۱) .)

اَکه واتی که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة ...

کنایتی بیکبار یراهین:
آنکه گفت که **انا انزلناه فی لیلة مبارکة** ...
کنایت است بیکبارفرود آمدن . **یراهین خنان بدو معنی بو** : فرود آمدن ایشان بدو معنی باشد. **یراسه**: فرودآید .
یراسند: فرودآیند .
یراهی : فرود آمد .
یراهی بو : فرودآمده باشد .
یرسه : (بجای **براسه** نوشته شده.) (نك براسه .)
آفتاب که از مغرب یرسه :
آفتاب که از مغرب برآید .
-ین: نشانه ملکی درآخرنام وضمیر. (نك - ن(۱).)
خداین سخن : سخن خدا .

خداین خانه : خانهٔ خدا .
خُدَین کتاب : کتاب خدا .
حوا کرسی بوخُدَین :
حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خدا باشد). **خُوَین خون**: خون او . **خُوَین جان** : جان او . **خوین زیر** : زیر او .
خوین دو دست : دودست او.
همه روی زمین خوین بو :
همه روی زمین مال اوباشد .
خوین سخن واتن : سخن گفتن او . **وجه انسان عرش بی خُدَین**:
روی انسان عرش شد خدایرا (عرش خداشد) . **اَمین کتاب**:
کتاب ما . **تین دیم** : روی تو .
تین عمل : عمل تو . **تین زمین** : زمین تو . **تین دست**: دست تو .

پیوست ۱

نمونه‌هایی از جاودان‌نامه و نوم‌نامه

ازجاودان نامه

ورق ٦-٥ :

واختلاف الستكم والوانكم مثلاگویی شجر وبازگویی درخت وبازگویی دار وبازگویی آغاج جراتا **-وك** همه اسم‌خوبو وخوعین همه بوبازجون خواهی اسم نوبجهت‌خوبیدابکری‌بازباسر بایدگرفت واین‌حال راجاره‌نیست اگرسایل‌سوال‌کره‌اژ **ومن‌عنده علم‌الكتاب** که‌جراخدای‌تعالی **خلق‌السموات‌والارض‌وما‌بینهمافی‌ستة‌ایام** خلق بکی که‌از جمیع علوی و سفلی بود ما سوالله بوجواب اژرا که ستة ایام عبارتی ازجهار بار **س** ساعت‌وهی‌بار-وساعت که‌آدم‌کاهی که‌برخط‌استوانشی‌**س** بوکه‌بخاتم آهی وکاهی که بخط استواء صورت‌آدم بشی **-وك**بوومجموع‌اشیا و ماسوی‌الله متصل بخوی و اژ خوی و جزوخوی‌و مربی خو واز اسماء خوکه شش **ك** ٠ کاف‌ونون‌بو موجود ومقدربند وروز جمعه‌که هفتم ونفخهٔ‌روح‌خوبو دربدن خوصفت‌خویوم‌المزید بوتاآن شش‌روز باین‌جمعه هفت‌روز بو وشش بار **س** ساعت ببوکه **ك** ٠ کاف ونون شش‌بووهریك‌درذات خودس بو اژرا‌فی‌ستة‌ایام واتی‌وبه‌بیست‌وجهارساعت‌هرروژه اژرا قسمت بکی‌و**ما‌امر‌الساعة‌الا‌كلمح‌البصر** که شش‌سپیدی وسیاهی وبیست‌وجهار خط بو **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم خلق‌السموات والارض وما‌بینهمافی ستة‌ایام** گفت دریابندهٔ‌لیل‌ونهارچشم آدم‌بووچشم‌خوبن هریك‌بسه‌سیاهی‌وسپیدی بساتی که‌هردوشش شش سیاهی وسپیدی جهارسیاهی ودوسپیدی وهریك ازشش‌جهار خط خدایی بندکه جهارطبایع کامه‌بین بیست وجهار بوساعت قسمت بکی اژرا بیست وجهار ازآن‌شش روزوواتی‌در کلام مجیدکه‌**وما‌امرُ‌الساعة‌الا‌كلمح‌البصر‌اوهواقرب من‌اللمح**وبعداز آن‌برخط‌استواءآکتابت‌وهفت آسمان وهفت زمین‌پس ناجار‌**لاتقوم‌الساعة‌الافی یوم**

الجمعه درخوصراط‌ومیزان وکتاب ودوزخ وبهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل آسمانها‌وزمین ونفخ صوروخلود وبرخاستن و مرك وعالم ابد وازل ظاهر ببو و بصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم‌القیامة انطقنا‌الله الذي انطق‌كل‌شيْ** ظاهر ببو.

برگردانده بفارسی:

واختلاف الستكم والوانكم مثلاگویی شجروبازگویی درخت‌وباز گویی دار وبازگویی آغاج چراتاسی ودوکلمه‌همه‌اسم اوباشد واوعین‌همه باشد بازچون خواهی‌اسم نوبجهت‌اوپیدابکنی‌بازباسر بایدگرفت(ازسر بایدگرفت)واین‌حال‌راچاره‌نیست اگرسایل‌سؤال کندا‌ز **ومن‌عنده‌علم‌الكتاب** که‌چراخدای‌تعالی **خلق‌السموات‌والارض وما‌بینهمافی ستة‌ایام** خلق کردکه از جمیع‌علوی وسفلی باشد و ماسوالله باشد جواب برای اینکه **ستة ایام** عبارتست ازچهاربار بیست‌وهشت ساعت وبکبارسی ودوساعت که آدم‌گاهی که‌بر خط استوانروی بیست وهشت‌باشد که بخاتم(خاتم‌الانبیا) آمد (زیرازبان عرب بیست وهشت حرف دارد و قرآن بآن زبانست) وگاهی که بخط استوای صورت آدم بروی سی‌ودوکلمه باشد ومجموع اشیا و ماسوی‌الله متصل باوست وازاوست وجزو اوست ومربی اوواز اسماءاوکه‌شش کلمهٔ کاف‌ونون باشدموجودومقدرباشند وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح‌او باشددربدن اوصفت اویوم‌المزید باشد تاآن شش‌روز بعد ازآن جمعه هفت‌روز باشد وشش‌بار بیست وهشت ساعت شود که کلمهٔ کاف ونون‌شش‌باشد وهر یك درذات خود بیست وهشت باشد(یعنی هریك ازحروف) برای این‌ستة ایام‌گفت و به بیست وچهارساعت هرروز رابرای‌این قسمت کرد **وما‌امر‌الساعة‌الا‌كلمح‌البصر** که شش سپیدی وسیاهی وبیست وچهارخط‌باشد **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم خلق‌السموات والارض وما‌بینهمافی‌ستة ایام** گفت . دریابندهٔ لیل‌ونهار چشم‌آدم باشدوچشم او هر یك‌بسه سیاهی وسپیدی ساخت که هردوشش شش‌سیاهی وسپیدی چهارسیاهی‌ودوسپیدی وهریك ازشش چهار خط خدایی باشندکه چهار طبایع خواهدبودن بیست وچهار باشد ساعت قسمت‌کرد برای این بیست و چهار ازآن‌شش روز وگفت درکلام مجیدکه **وما امر‌الساعة‌الا‌كلمح‌البصر‌اوهواقرب من‌اللمح**وبعدازآن برخط‌استوای‌آن کتابت وهفت‌آسمان‌وهفت زمین پس ناچار **لاتقوم‌الساعة الا فی‌یوم الجمعه**در اوصراط و میزان وکتاب و دوزخ و بهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل‌آسمانها وزمین ونفخ صوروخلود وبرخاستن ومرگ‌وعالم ابدوازل‌ظاهر شود وبصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذي انطق‌كل شيْ** ظاهر ببو.

ورق ۷ :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك یوم الدین الی آخره خورسول و خدا صلوة خواندی **قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین** واجبی خوهفده بارخواندن درحضر درشش روز ودرروز خلقت آدم که **علم آدم الاسماء کلها** پانزده بارخواندن وازاول انبیا ذکر آدم درین سورة کی خدا **بسم الله الرحمن الرحیم** وبرترتیب وحروف مقطعه **الم** بیست ونه موضع آهی بعددحروف تهجی که اصل کلامندقرآن بیست و نه قسمتی بعددخنان ودر اول الحمد آهی ودردوم که آن سورة البقره بوالم آهی یعنی بعددخنان الحمده بخوان درصلوة سفر که یازده بو ودرحضر ومصر جامع که هفده وپانزده بو و دراول **الم** بعداز **یؤمنون بالغیب** ازاعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون الصلوة و یؤمنون بما انزل الیك وما انزل من قبلك** که شامل **علم آدم الاسماء کلها** میشود وجمیع کتب سماوی که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه ورسله الایمان ان تومن بالله وملایکته والحدیث بسم الله الرحمن الرحیم** برای این درنماز جمعه وغیرجمعه که هردو درحضر باشد وسی ودو رکعت باشد جمیع الحمد وقرآن را می باید خواندن و میتوان خواندن بعددسی ودو که همه اسرار قرآن واحکام وسرقیامت ومبدأ ومعاد وهرچه ازازل بود وباشد وخواهد بودن که همه درقرآن درج است درذات سی ودو کلمه خدایی که نماز برعدد ایشانست موجوداست پس جمیع آیات قرآن درصلوة که بعدد ایشان میباید خواندن برای آنست **لا تقوم الساعة الافی یوم الجمعه** که خلقت آدمست **وعلم آدم الاسماء کلها** وخلقت او در روز جمعه بود سنت بباید خواندن درصلوة بجهت آنست که **یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود وجهی** پس امری ازاین منظم ترنباشد چنانکه گفت علیه السلام **اول مایحاسب به المرء الصلوة .**

ورق ۸ :

بحکم **اذاقری علیهم القرآن لایسجدون** درجمیع قرآن جهارده آیتی که جون خوبخوانند سجده واجب بو بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی ونامهٔ الهی بی بروجه خوودیم جهارده علامتی که هرکه اوه بخواند رودرقبله که موضع جبههٔ آدمی دکوکین وخداوه سجده بکین .

برگردانده بفارسی :

بحکم **اذاقری علیهم القرآن لایسجدون** درجمیع قرآن چهارده آیت است که چون اورا بخوانند سجده واجب باشد بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی ونامهٔ الهی بود بروجه او وروی [او] جهارده علامت است که هرکه آنرا بخواند روی در قبله که موضع جبههٔ آدمست در باید کردن وخدارا سجده کردن .

پانزده بارخواندن و ازاول انبیاذکر آدم دراین سوره کردخدا **بسم الله الرحمن الرحیم** و بر ترتیب وحروف مقطعه **الم** بیست ونه موضع آمد بعددحروف تهجی (بیست وهشت حرف زبان عربی ولام الف که درحدیث نبوی یك حرف خوانده شده.) که اصل کلامند وقرآن بیست ونه قسمت است بعدد ایشان ودراول الحمد آمد ودردوم که آن سورة البقره باشد **الم** آمد یعنی بعدد ایشان الحمد رابخوان درنماز سفر که یازده باشد ودرحضر ومصر جامع که هفده وپانزده باشد ودراول **الم** بعداز **یؤمنون بالغیب** ازاعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون الصلوة و یؤمنون بما انزل الیك وما انزل من قبلك** که شامل **علم آدم الاسماء کلها** میشود وجمیع کتب سماوی که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه و رسله الایمان ان تومن بالله وملایکته والحدیث بسم الله الرحمن الرحیم** برای این درنماز جمعه وغیرجمعه که هردو درحضر باشد وسی ودو رکعت باشد جمیع الحمد وقرآن را می باید خواندن و میتوان خواندن بعددسی ودو که همه اسرار قرآن واحکام وسرقیامت ومبدأ ومعاد وهرچه ازازل بود وباشد وخواهد بودن که همه درقرآن درج است درذات سی ودو کلمه خدایی که نماز برعدد ایشانست موجوداست پس جمیع آیات قرآن درصلوة که بعدد ایشان میباید خواندن برای آنست **لا تقوم الساعة الافی یوم الجمعه** که خلقت آدمست **وعلم آدم الاسماء کلها** وخلقت او در روز جمعه بود سنت بباید خواندن درصلوة بجهت آنست که **یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود وجهی** پس امری ازاین منظم ترنباشد چنانکه گفت علیه السلام **اول مایحاسب به المرء الصلوة .**

برگردانده بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك یوم الدین الی آخره اورارسول وخدا صلوة خواند **قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین** واجبست اورا هفده بارخواندن درحضر درشش روز ودرروز خلقت آدم که **علم آدم الاسماء کلها**

ورق ١٥ :

قال ۴ انا افصحُ من تكلّم بالضاد یعنی هشت‌صد ضاد هشتصد بو صاحب تأویل خداوند ضاد بو باسم - **من تكلم بالضاد** یك معنی اوی که غیر حروف مقطعه بو - دوم اوی که ضاد بحساب جمل هشتصد بو سیم اوی که اکثر اسم صاحب تأویل بو صح صح .

برگردانده بفارسی :

قال علیه السلام انا افصح من تكلم بالضاد یعنی هشت‌صد . ضاد هشصد باشد صاحب تأویل خداوند ضاد باشد باسم - **من تكلم بالضاد** را یك معنی آنست که غیر حروف مقطعه باشد - دوم آنست که ضاد بحساب جمل هشتصد باشد سوم آنست که اکثر اسم صاحب تأویل باشد صح صح .

ورق ١٦ :

بُعثْتُ بجوامع الكلِم ودالست بر آن که جمیع اسما که آدم را خدا تعلیم کرد - و است که روز جمعه که روز خلقت آدم است صلوة پانزده است **ولسان اهل الجنة عربی وفارسی دری** هم برین دالست ودر لغت فرس آن چهار است وبس و بیست و هشت عرب **یاایها الذین آمنوا من یرتدمنکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم - من هم یا رسول الله قال هذا و ذووه لو کان الایمان مکلما (شاید معلقاً) عن الثریا لناله رجال من الفرس .**

برگردانده بفارسی :

بعثت بجوامع الكلم [و] دال است بر این که جمیع اسما که آدم را خدا تعلیم کرد سی ودو است که روز جمعه که روز خلقت آدم است صلوة پانزده است **ولسان اهل الجنة عربی وفارسی دری** هم بر این دال است ودر لغت فرس آن چهار است و بس (که پ وچ وژ وگ باشد) و بیست و هشت (بیست و هشت حرف) عرب **یاایها الذین آمنو من یرتدمنکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم - من هم یا رسول الله قال هذا وذووه لو کان الایمان معلقا عن الثریا لناله رجال من الفرس .**

ورق ٢١ :

ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همازن که عیسی کلمة الله بی و **ك** وکلمات اول خود آدم بی و بآدم آهی - هیچ شك نیست که بحکم **ربك الاکرم الذی علّم بالقلم علّم الانسان مالم یعلم** (همه انبیا) (١) آدم اول (واسما) (١) وقلم که اسمارا مینوشت ظاهر انبود - قلم نویسندهٔ آن اسما بی وهستی و کامه بین که خدا تعلیم آدم کی و آن اسماء که شکل و بیکر وهیاة نداشتی و نداره قلم خنانه شکل وصورت بدی - بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة و بیکر آدم کتاب خدایی هستی - آن اسما از دهان آدم بدر همیاهی وحوا و آدم وحوا را چنانکه مظهر **ك** و کلام کی وجود خنانه ووجه خنانه **ك** ، خویشتن بکی ولوح محفوظ که **ما فرطنا فی الکتاب من شیئ** خنانند و **عنده ام الکتاب** خنانند چون اسم قلم وعلم خط و قلم از خوبیو که نقش ام الکتاب کی بو بوجهی امی بو همازن که محمد ٤ که **الولد سرّ ابیه .**

برگردانده بفارسی :

ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همچنان که عیسی کلمة الله بود وکلمه و کلمات اول خود آدم بود و بآدم آمد هیچ شك نیست که بحکم **ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم** (همه انبیا) آدم اول (واسما) وقلم که اسمارا مینوشت ظاهراً نبود - قلم نویسندهٔ آن اسما بود وهست وخواهد بودن که خدا تعلیم آدم کرد وآن اسماء که شکل وپیکر وهیاة نداشت ونداره قلم ایشانرا شکل وصورت بداد - بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة وپیکر آدم کتاب خدایی است - آن اسما از دهان آدم بدر میآمد وحوا وآدم وحوا را چنانکه مظهر کلمه و کلام کردوجود ایشانرا ووجه ایشانرا کلمهٔ خویشتن کرد ولوح محفوظ که **ما فرطنا فی الکتاب من شیئ** ایشانند **وعنده علم الکتاب** ایشانند چون اسم قلم وعلم خط وقلم ازاو بوده باشد که نقش ام الکتاب کرده باشد بوجهی امی باشد همچنان که محمد علیه السلام که **الولد سرابیه .**

ورق ٢٢ :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال ۴ رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجاء دیرواتی **رایت ربی فی احسن صورة**

---

١ - درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده .

و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یَخْتَصِمُ الْمَلَاء الاعلی درشب معراج خوشتنه درصورة بشریت نمویه که احسن تقویم هستی و بیان خلق هکره که فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد صورة امرد قطط صورة حوراست وصورة همه اهل بهشت است وصورة حواست که ام است - ابتغوا السواد الاعظم الفقر سواد الوجه خداآدمه که بصورة خود بیافرید وحوا راکه ازو بیافریدخودرا بشکل امرد نمودکه بروجه صورة ام دارد و آدمه که کلمهٔ خداست بصورة خود بیافرید بجهت آن درشب معراج گفت رایت ربی فی صورة امرد قطط و بروجه آدم علامت - و ك ظاهر کرد که خط خداییست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت خلقت طینة آدم بیدی بجهت آن بروجه آدم - و ك ظاهر کرد که کلام قدیم او واسماکه تعلیم آدم کی - و بو وجمیع اسما ولغات که ازدهن آدم ظاهر میشود - و بی همازن که دندان خو ومسواك درصلوة سنت آدم بی درغیر جمعه هفده رکعت برای آ هی کره درمحراب دیم درکعبه دکی ودرجمعه پانزده رکعت تابعدد صفات خداکه آدم بران فطرة مخلوقی که فطرة الله التی فطر الناس علیها پرستش کره بمخالفت شیطان که شیطان درخودیم دکی سجدهٔ خدانکی وام الکتاب که خدا خوشتنه درشب معراج دره صورة نمود بخواند تاصلوة درست بو آدم درصورة خداست وحواکه ام است وحورا برصورة حوا باشند ایاکم والنظر الی المُرْد فَانّ لهم لونا کلون الله همه صلوة - وجمیع صلوة که برفرزندان آدم واجبی که دیم درکعبه کره و بگزارد بعدد لغت آدمی که علم آدم الاسماء کلها وانچه از دهان وزبان آدم بدر آهی که انبیا خبر دیند و آدم بره صورة مخلوقی - و هستی برعدد - و ووجه خوکه کلمة اللهی ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم .

برگردانده بفارسی :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال علیه السلام رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجای دیگر گفت رایت ربی فی احسن صورة و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فیم یختصم الملاء الاعلی درشب معراج خویشتن رادرصورت بشریت نموده است که احسن تقویم است و بیان

خلق میکند که فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد صورت امردقطط صورت حوراست و صورت همه اهل بهشت است و صورت حوا است که ام است - ابتغوا السواد الاعظم الفقر سواد الوجه خداآدم را بصورت خود بیافرید وحوا راکه ازاو بیافرید خود رابشکل امرد نمود که بروجه صورت ام دارد و آدم راکه کلمهٔ خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن درشب معراج گفت رایت ربی فی صورة امرد قطط و بروجه آدم علامت سی ودو کلمه ظاهر کرد که خط خداییست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت خلقت طینة آدم بیدی بجهت آن بروجه آدم سی ودو کلمه ظاهر کرد که کلام قدیم او واسماکه تعلیم آدم کرد سی و دو باشد وجمیع اسماولغات که از دهن آدم ظاهر میشود سی ودو (سی ودو حرف الفبای فارسی وعربی) بود همچنان که دندان او (که سی ودواست) ومسواك درصلوة سنت آدم بود درغیر جمعه هفده رکعت برای آن میکند درمحراب روی در کعبه کرده ودرجمعه پانزده رکعت تا بعدد صفات خداکه آدم برآن فطرة مخلوقست که فطرة الله التی فطر الناس علیها پرستش کند بمخالفت شیطان که شیطان دراو روی کرده سجدهٔ خدا نکرد وام الکتاب که خدا خویشتن را درشب معراج درآن صورت نمود بخواند تا صلوة درست باشد آدم درصورت خداست و حوا که ام است و حورا بر صورة حوا باشند ایاکم و النظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله همه صلوة - وجمیع صلوة که بر فرزندان آدم واجبست که روی در کعبه کند وبگزارد بعدد لغت آدم است که علم آدم الاسماء کلها وآنچه ازدهان وزبان آدم بدر آمد که انبیا خبر دادند وآدم برآن صورت مخلوق است سی ودو کلمه است برعدد سی ودو وجه او که کلمة الله بود ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم .

ورق ٣٣ :

ابرهیم و رسول دیم درکعبه کیند و پرستش خداکیند بامر خداکه موضع جبهه و راس آدمی و موسی ٤ دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی رسول دیم دربیت المقدس کی که موضع ظهر وسینهٔ آدمی وپرستش خداکی سینه موضع علم خدایی که بَل هو آیاتٌ بیناتٌ فی صدور الذین اوتوا العلم و ظهر موضع خلقت جمیع انبیا واولیا بوحضرت رسالت دیم از موضع صدر و سینه و ظهر بکردانی و در موضعی کی که جبههٔ آدم و وجه آدم اژه کو مخلوق بی از برای غایت تعظیم واجلال آدم اژراکه اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کین بجهت آن بی که نطفهٔ

همه انبیا واولیا بودیعت بوده است درظهر خو بی رو دره کو مخصوص نه بآدمی فقط درکعبه ان توهم نی و خط ونیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بر وجه آدمی نه برصدر وظهر .

برگردانده بفارسی:

ابراهیم ورسول روی در کعبه کردند و پرستش خدا کردند بامر خدا که موضع جبهه ورأس آدم است وموسی علیه السلام روی دربیت المقدس کرد که موضع ظهر (پشت) وسینهٔ آدم است رسول روی در بیت المقدس کرد که موضع ظهر وسینهٔ آدم است وپرستش خدا کرد سینه موضع علم خدای است که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم** وظهر (پشت) موضع خلقت جمیع انبیا واولیا باشد حضرت رسالت روی ازموضع صدر وسینه وظهر بگردانید ودر موضعی کرد که جبههٔ آدم ووجه آدم از آنجا مخلوق شد از برای غایت تعظیم واجلال آدم زیرا که اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کردن بجهت آن بود که نطفهٔ همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر او بود (بود یا بوده است اضافی بنظرمیرسد.) روی درآنجا مخصوص نه بآدم است فقط در کعبه این توهم نیست و خط و نیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بروجه آدم است نه برصدر و ظهر .

ورق ٤١ :

باجماع انبیا هفته هفت روزاست و بجهت حجت درشش روزدر سواد اعظم هرروز هفده رکعت صلوة واجبی که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** و در روز جمعه که روز خلقت آدمی و در صورت آئینه که - **اَتانی جبریلُ و فی کَفّه مرآةٌ** وروز ظاهرشدن عرش خدا بوروز قیامت بوپانزده رکعت تا ـــو رکعت تمام بوو که **علّم آدم الاسماء کلها** که همه اسما ـــوك بی که بآدم آهی جون بعدد ـــوك رودر کعبه که موضع جبههٔ آدمی دکی بعدد **علم آدم الاسما کلها** سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم ازآدم نکرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز ابی روزشنبه شش روزدیر هفده رکعت بکزاره بازجمعه پانزده بکره باژاو بسر کیرد تادرحیوة بو .

برگردانده بفارسی :

باجماع انبیا هفته هفت روزاست و بجهت حجت درشش روز درسواد اعظم هرروز هفده رکعت نماز واجبست که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** ودر روز جمعه که روز خلقت آدم است ودرصورت آئینه که **اتانی جبریل و فی کفه مرآة** وروز ظاهرشدن عرش خدا باشد وروز قیامت باشد پانزده رکعت (نماز واجبست) تاسی و دو رکعت تمام شود که **علم آدم الاسماء کلها** که همه اسما سی و دو کلمه بود (سی و دو حرف الفبای عربی و فارسی) که بآدم آمد چون بعدد سی و دو کلمه روی در کعبه که موضع جبههٔ آدم است کرده بعدد **علم آدم الاسماء کلها** سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم ازآدم نکرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز دوباره ازروز شنبه شش روز دیگر هفده بگزارد باز جمعه پانزده بکند باز آن را بسر گیرد (ازسر گیرد) تادرحیوة باشد .

ورق ۱۹ :

(آدم)(۱) ای طالب سرّ خدایی وحقیقت اشیا وخلقت انسانی بزان که مقرری ومعین که کرهٔ خاك و باد و آب و آتش بقیهٔ وجود آدمی وجزو وجود آدمی وهر جزوی از اجزای این جهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت وداره که وجود آدم ببو وهمه اشیا قابلیت آن داره که یك تار موی آدم ببو و بی بو پس جهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم بو وافلاك واجرام که فیض باین جهار بیرسنه عین وجود این جهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس بیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بی بو و همه اشیایك وجود آدم بو بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن داره که یك وجود آدم بو و ام القری که موضع جبهه ورأس خوی علی هذا .

برگردانده بفارسی:

(آدم) ای طالب سرّ خدایی و حقیقت اشیا وخلقت انسانی بدان که مقرر

۱- درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده .

است ومعین که کرهٔ خاك و بادو آب و آتش بقیهٔ وجود آدم است وجزو وجود آدم است وهر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت ودارد که وجود آدم شود وهمه اشیا قابلیت آن دارد که یك تار موی آدم شود وبوده باشد پس چهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم باشد وافلاك واجرام که فیض باین جهان میرساند عین وجوداین چهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس پیش ازوجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بوده باشد وهمه اشیا یك وجود آدم باشد بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن دارد که یك وجود آدم باشد وام القری که موضع جبهه وراس اوست علی هذا .

ورق ٤١ :

بسم الله الرحمن الرحیم اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان مالم یعلم السورة بزان که اصل اسم الله ورب حروفی بامعنی که رب والله ورحمن ورحیم ازحروف مرکبند وعلم خنان باصطلاح حرف ونقطه بو بعدازخلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد **وربك الاکرم الذی علم بالقلم** وظاهر اقلم نویسندهٔ حروف ونقطه بو که ازسبب قلم ره بحرف ونقطه توان بردواز حرف ونقطه ره بذاتك قدیم ازلی ابدی غیر مرای که قایم است بذاة قدیم حق سبحانه وتعالی وبسرایر کتب جمیع انبیا وسرایر ازل وابد **علیکم بالسواد الاعظم وعلیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق مکانا مستوی سمعت فیه صریف الاقلام** ودرین سوره که حضرت منت مینهد که علم بالقلم ذکر صلوة چرا کرد برای این که در شب معراج دراول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واجب کردبر محمد علیه السلام وسایر امتان برعدد علم بیست وهشت کلمه کرد پس اگر کسی خواهد که بسرّ کنه صلوة او که **قرة عینی فی الصلوة** برسد اورا اول بسر نقطه وحرف میباید رسیدن **قل لو کان البحر مدادا — مافی الارض من شجرة اقلام ما نفدت کلمات الله ن والقلم وما یسطرون** چه مناسبت دارد نون باقلم سطر چرا الف وقلم نگفت برای این که بحکم **مافرطنا فی الکتاب من شیی** نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه رکعت خدا واجب کرد) .

برگرداند بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان مالم یعلم السورة بدان که اصل اسم الله و رب حروفست بآن معنی که رب والله ورحمن ورحیم ازحروف مرکب اند وعلم ایشان باصطلاح حرف ونقطه باشد بعدازخلقت صفت خودباری تعالی خبر کرد **وربك الاکرم الذی علم بالقلم** وظاهر أقلم نویسندهٔ حروف ونقطه باشد که از سبب قلم راه بحرف ونقطه توان برد واز حرف ونقطه راه بذات کلمهٔ قدیم ازلی ابدی غیر مرئی که قایم است بذات قدیم حق سبحانه وتعالی وبسرایر کتب جمیع انبیا وسرایر ازل وابد **علیکم بالسواد الاعظم و علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق مکانا مستوی سمعت فیه صریف الاقلام** ودرین سوره که حضرت منت مینهد که **علم بالقلم** ذکر صلوة چرا کرد برای این که در شب معراج دراول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واجب کرد بر محمد علیه السلام وسایر امتان برعدد علم بیست وهشت کلمه کرد پس اگر کسی خواهد که بسرّ کنه صلوة او که **قرة عینی فی الصلوة** برسد اورا اول بسر نقطه وحرف میباید رسیدن **قل لو کان البحر مدادا — مافی الارض من شجرة اقلام ما نفدت کلمات الله ن والقلم وما یسطرون** چه مناسبت دارد نون باقلم سطر چرا الف وقلم نگفت برای این که بحکم **مافرطنا فی الکتاب من شیی** نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه رکعت خدا واجب کرد) .

ورق ٦٤ :

ای آکسی که هوی که مُن شهیدن وعلم کتاب بیش منی وسرایر همه کتب آسمانی بیش منی ومخاطب خطاب **جَعَلْناکُم اُمَّةً وَسَطاً** مُنن وواژی که در عالم ارواح وعالم ذات وصفاه وملکوة رسیده ومشاهدهٔ **ماکان ومایکون** کین کسی باور نکره وواژه شاید که انها غیر واقع بو جواب جه بو جواب اوی که هرکاه دعوی هیکری که مُن شهیدن و علم کتب آسمانی بیش منی درجمیع کتب آسمانی هنکو که بین حال وآهین وظاهر بین آن جا بعینها بو توانها زاوانما که تارفع شبهه مرتفع ببوجواب **سبحان الذی اسری بعبده الی آخره وزیّنا السماء الدنیا وحفظناها من کل شیطان رجیم** پس هرکه اژه عالم حقایق انه بیاره وخداواته بو که خوکامه آهین تردد دره نبو .

برگردانده بفارسی:

ای آن کسی که میگویی که من شهیدم وعلم کتاب پیش منست وسر ایر همه کتب آسمانی پیش منست ومخاطب خطاب **جعلناکم امة وسطاً** منم وگویی که در عالم ارواح وعالم ذات وصفات وملکوة رسیده ومشاهدهٔ **ماکان ومایکون** کرده ام کسی باور نکند وگوید شاید که اینها غیر واقع باشد جواب چه باشد جواب آنست که هرگاه که دعوی میکنی که من شهیدم وعلم کتب آسمانی پیش منست در جمیع کتب آسمانی میباید که بودن حال وآمدن وظاهر شدن اینجا (شاید اینها) بعینها باشد تو اینها را باز نما که تا رفع شبهه شود (رفع یامرتفع زیاد است) جواب **سبحان الذی اسری بعبده** الی آخره و **زینا السماء الدنیا وحفظنا ها من کل شیطان رجیم** پس هر که از آن عالم حقایق اینرا بیاورد وخدا گفته باشد که او خواهد آمدن تردد در آن نباشد.

ورق ۹۲:

والنجم اذا هوی ولقد رآه نزلة اخری یعنی خدارا دی نزلة عند سدرة المنتهی که عبارتی از صورة آدم که **اربعة انهار** از خوبدر اسه که **اوتیت القرآن ومثله معه** عند ها **جنة المأوی** خداوه در عند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتی وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی بو که خدا وجنة الماوی نزدیك خوبو کاهی آدم بی درجنة که **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** وکاهی درخوجنت برای توحید.

برگردانده بفارسی:

والنجم اذا هوی ولقد راه نزلة اخری یعنی خدارا دید نزلة عند سدرة المنتهی که عبارتست از صورت آدم که **اربعة انهار** از او بدر آید که **اوتیت القرآن ومثله معه** عند ها **جنة الماوی** خدارا [دید] در عند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتست وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی باشد که خدا و جنة الماوی نزدیك او باشد گاهی آدم بود در جنت که **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** وگاهی دراو جنت برای توحید.

ورق ۹۳:

اگر سایل سوال کرد که شیطان آدم ره زنی کرد که **الا ان تکونا ملکین او تکونا**

من الخالدین جون آدم هزانی که ملایکه سجده خوکیند وشیطان هزانی که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه بو **بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بی پس جراخو فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب اوی که هزانی که خو از خنان فاضل تر بو بـ دلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدو الادم** اما تصور کی که مقام اکل وشرب مکر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل وشرب فاضلترست از مقام ضد خوجراکه جمیع اشیایی صورة بدن خنان ونباتات وفواکه وجمادات طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او نشندتا سراز وجود آدمی وصورة آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن** ورنیارند و انبیا ومحمد ٤ ازو متولد نشوندپس این مقام بنسبت بانبای اکل وشرب ورای ترك اکل و شرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم با اکل وشرب بو وهمه غذای ایشان متکلم وسخن کو وفواکه همچنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** که هرکاه که حکم کند بدرخت که شاخ سربزیر آر دبیارد وفی الحال میوه بچیند وازعقب آن میوه بار دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود جراکه درین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که **یوم تبدل الارض**.

برگردانده بفارسی:

اگر سایل سؤال کند که شیطان آدم را راه زنی کرد (رهزنی آدم کرد) که **الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین** چون آدم میدانست که ملایکه سجدهٔ او کردند و شیطان میدانست که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه باشد **بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بود پس چرا او را فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب آنست که میدانست که او از ایشان فاضلتر باشد بدلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم** اما تصور کرد که مقام اکل وشرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل و شرب فاضلترست ازمقام ضد او چرا که جمیع اشیا بی صورة بدن ایشان ونباتات وفواکه (میوه ها) وجمادات طعمهٔ آدم نشوند و نطفهٔ او نشوند تا سر از وجود آدمی وصورت آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن**

برنیارندوابنیاومحمد ٤ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب ورای ترك اکل وشرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم باکل وشرب باشد وهمه غذای ایشان متکلم وسخنگو وفواکه همچنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** که هرگاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد وفی الحال میوه بچیندواز عقب آن میوه بار (شاید باز) دهد بجهت آنکه بالقوه دردرخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود چراکه دراین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده‌اند همه ناطق باشند که **یوم تبدل الارض** .

ورق ۱۰۰ :

اکر سایل سوال کره از **ومن عنده علم الکتاب** که امواژ اول کتاب الحمد که خوجرا فاتحة الکتاب وام القرآن وام الکتاب وسبع مثانی خواندی وجرا صلوة بی خود درست نی وازخبر سماوی بلاواسطه فاضلتری وحدیث قدسی مبطل صلوتی جراو آن صلوة بی ان وضو درست نبو وجرا دروقت اداء ان محمد ٤ وانبیا کاهی دیم دربیت المقدس وکاهی درکعبه کیند وجرا بیت المقدس منسوخ بی وسورة البقره راسنام خواند رسول و درپس الحمد جرا سورة **الم** آمد ودراین سورة اول جرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وجرا آدم مسجود ملایکه شد وجرا معلم ملایکه شد وبچه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان جرا ملعون ومردود شد وتا روز بعث جرا امان حیوة خواست وهمه انبیاجرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورة آدم که **طوله ستون ذراعا** در بهشت روند وحق تعالی در بیان خود باستعاره از آدم وجه ویدواصابع وجنب ورجل آورد وجرا حضرت رسالت کفت **رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرد قطط** تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که تواواکه خداواتی **کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب** ودربنج هواکه **اشهدان لااله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله** اکر شهادة تو دراین جهان ببرهان وحجت حقیقی ویقینی ودره جهان ازه کسانا که خداواتی **وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا** اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود وبیان کن که جرا درشب معراج رسول از کعبه

بمسجدالاقصی رفت وبآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وخمسین صلوة بعداز آن که جبریل واماند برو واجب کرد وبعداز آن بهفده جرا قرار کرفت درظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که **مافرطنا فی الکتاب من شیی** وجمعه جرا بانزده وسفر یازده است درقرآن وکتاب کجاست بحکم **لایمسه الا المطهرون** وبیان بکر بحکم **ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان رجیم لایسمعون بالملاء الاعلی** تا ما بدانیم که توبوهم وخیال وتصور نیاوردهٔ و روح تو برملاء اعلی وبرآسمانها کدربکی تا ما بدانیم که تواز بیش خدای محمد آهیاوباژ که رسول وانی **ان لله تعالی مایة الف و اربعة وعشرین الفا من الانبیا** جرا همین قدر بندوجرا رسول واتی که **مثلی ومثل الانبیاء کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل** جراواتی.

برگردانده بفارسی:

اگر سایل سؤال کند از **ومن عنده علم الکتاب** که مارا کوی (بمابگو) اول کتاب الحمد راکه اورا چرا فاتحة الکتاب وام القرآن وسبع مثانی خواند وچرا صلوة بی او درست نیست واز خبر سماوی بلاواسطه فاضلترست وحدیث قدسی مبطل صلوة است چرا وآن صلوة بی این وضو درست نباشد وچرا دروقت ادای این محمد ٤ وانبیا گاهی روی دربیت المقدس وگاهی درکعبه کردند وچرا بیت المقدس، منسوخ شد وسورة البقره را سنام (کوهان) خواند رسول ودرپس الحمد چرا سورهٔ **الم** آمد ودر این سوره اول چرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وچرا آدم مسجود ملایکه شد وچرا معلم ملایکه شد وبچه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان چرا ملعون ومردود شد وتا روز بعث چرا امان حیوة خواست وهمه انبیا چرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورت آدم که **طوله ستون ذراعاً** در بهشت روند وحق تعالی در بیان خود باستعاره از آدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آورد وچرا حضرت رسالت گفت که **رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرد قطط** گفت تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که توآنی که خدا گفت **کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب** ودر پنج وقت میگوئی که **اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله** اگر شهادت تو درین جهان ببرهان و حجت حقیقی ویقینی است و درآن جهان از آن کسانی که خدا گفت **وکذلك جعلناکم**

امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود وبیان کن که چرا درشب معراج رسول از کعبه بمسجدالاقصی رفت وبآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وپنجاه صلوة بعداز آن که جبریل بازماند براو واجب کرد وبعداز آن بهفده چرا قرار گرفت درظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که **مافرطنا فی الکتاب من شیی** و جمعه (نماز جمعه) چراپانزده وسفر (نماز سفر) یازده است در قرآن وکتاب کجاست بحکم **لایمسه الا المطهرون** وبیان بکن بحکم **ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان رجیم لایسمعون بالملاء الاعلی** تا ما بدانیم که تو بوهم وتصور وخیال نیاورده‌ای وروح تو بر ملاء اعلی وبر آسمانها گذر کرد تا ما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آمده‌ای وبگو (یا باز) که رسول گفت **ان لله تعالی مایة الف وار بعة و عشرین الفاً من الانبیا** چرا همین قدر باشند (یا بودند) وچرا رسول گفت که **مثلی ومثل الانبیا کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل** چرا گفت .

ورق ۱۱۶ - ۱۱۵ :

اکر هیتن سوال کره وواژه که تو کیاوجه کساکه بیان این علم هکری جواب اوی که **ومن عنده علم الکتاب وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا** و روزی چندین وقت کویندهٔ **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول الله** پس من شهیدبان و همه مسلمانان شهیدبند ازآن روکه میباید کفتن ایشان را بحکم **امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله و اقام الصلوة** الحدیث پس همه مسلمانان شهیدبند بعضی بتقلید واکسی که موصوفی بخطاب **ومن عنده علم الکتاب** و بخطاب **وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس** حقیقیست بحکم **ویکون الرسول علیکم شهیدا.**

برگردانده بفارسی:

اگر تنی (شخصی) سوال کند وگوید که تو که‌ای (کیستی) وچه کسی که بیان این علم میکنی جواب آنست که **ومن عنده علم الکتاب و کذلك جعلناکم امة وسطا**

لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا وروزی چندین وقت گویندهٔ کلمهٔ **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول الله** پس من شهید باشم وهمه مسلمانان شهید باشند ازآن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم **امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة** الحدیث پس همه مسلمانان شهیدباشند بعضی بتقلید وآن کسی که موصوف است بخطاب **ومن عنده علم الکتاب** وبخطاب **وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس** [شهید] حقیقی است بحکم **ویکون الرسول علیکم شهیدا.**

ورق ۱۲۱ - ۱۲۰ :

بقراءة یاسین که یا حرف نداست بحکم **انّ للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن** حروف مقطعه کلام الله هفتاد وهفت **کل شیی احصیناه فی امام مبین** بعدد خنان درشبانروزی هفتاد وهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین بینکو واتن که تاکسی بسرخنان نرسه بسر **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله والله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح** بیشیه رسان .

برگردانده بفارسی :

بقرائت یاسین که یا حرف نداست بحکم **ان للقرآن ظهراً و بطناو لبطنه بطنا الی سبعة ابطن** حروف مقطّعه کلام الله هفتاد وهفت کلمه است که **کل شیی احصیناه فی امام مبین** بعدد ایشان درشبانروزی هفتاد وهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین میباید گفتن که تاکسی بسرّ ایشان نرسد بسرّ **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله و الله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح** نمیتوانند رسیدن .

ورق ۱۲۹:

اکر هیتن اژترسا سوال کره که سبب چه بی که عیسی واتی که باشمه هرچه واتن باشاره واتن وبتاویل انبار بیاسان تا همه ظاهر بکران واسا ظاهر انیکران براء اکه

اوقت ظاهر بنیشینی کین که همه ك ـــ و بووخومظهرهمه دره‌وقت نبی‌زانی که دروقت که در مظهری ظاهر ببوکه بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش ك در خو ظـاهر ببو اسا ظاهر بشیه کین واکرنه بیان خلقت که درمقابلهٔ ك کتی جون ك بر زبان خو روان نبوجون ظاهر بکره .

برگردانده بفارسی :

اگر یکتن (شخصی) ازترسا سؤال کند که سبب چه بود که عیسی گفت که با شما هرچه گفتم باشاره گفتم وبتأویل این بار بیایم تا همه ظاهر بکنم و اکنون ظاهر آن نمیکنم (آنرا ظاهر نمیکنم) برای آنکه آنوقت ظاهر نمیتوانست کردن که همه کلمه سی‌ودو باشد واومظهر همه درآن‌وقت نبود دانست که درآن‌وقت که درمظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند وبتمامی خلقت آفرینش (شاید وآفرییش) کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر میتوان کردن وگرنه بیان خلقت که در مقابلهٔ کلمه افتاد چون کلمه برزبان او روان نباشد چون ظاهر بکند .

ورق۱۳۳- ۱۳۲ :

باب مسیح اکه هویندکه عیسی‌از مریم کوشتمندببی‌بینکوزانان که‌جه معنی‌داره مثلا خدا درقرآن هواکه‌عیسی‌رسول‌بی‌وك بی‌وروح‌بی‌وخوکه‌مسیحی‌هواکه **الاَبُ القوةُ الازلیة و انا نطقه** پس نصاری عیسی نطق‌خدابو ودره وقت‌که از مریم بقول خنان کوشتمندببی‌خو ـــ وك، تام نبی‌ا ـــ وك تام که‌عیسی‌و همه انبیا وکافر ومسلمان با خلقت و با اندازه‌وبیکر وهیاة بکیته‌اند علامت آهین خواوی‌که مصحف حیوته‌که بهفت انکشتری امهره وکیه وبیش هردودست پدرقربان ببو درصورة هفت‌شاخ بره‌وهمه ملابکه خو سجده بکرند ومردم را بملکوة آسمان برسنه واز زبانها ولغتهای مختلف برهنه ازان آهی درکشف کتاب شمعون درحدیث

پیغمبر امه ازنی که وقت صلوةظهر ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق ازآسمان براسه(یراسة درست است) هردودست خوشتنه بدوبال ملایکه ونداته .

برگردانده بفارسی :

باب مسیح آنکه‌میگویندکه عیسی‌از مریم گوشتمند شد میباید دانستن که چه معنی‌دارد مثلا درقرآن میگوید که عیسی‌رسول بودوکلمه بود وروح بود و او که مسیح است میگوید که **الاب القوة الازلیة و انا نطقه** پس میباید کـه بقول عیسی پیش نصاری عیسی نطق خدا باشد ودرآن وقت که ازمریم بقول‌ایشان گوشتمند شد او سی ودو کلمهٔ تام نبودآن سی‌ودوکلمهٔ تام که عیسی‌وهمه انبیاوکافرومسلمان بآن خلقت وبآن اندازه وپیکروهیاة بگرفته‌اند علامت‌آمدن‌اوآنست که مصحف حیات راکه بهفت انگشتری [مهر إست] آن مهررا برگیرد وپیش‌هردو دست پدر قربان شود درصورت هفت شاخ بره(برهٔ هفت شاخ) وهمه ملایکه اورا سجده بکنند ومردم را بملکوت‌آسمان برساند واز زبانهاو لغتهای مختلف برهاند چنین‌آمده درکشف کتاب‌شمعون درحدیث پیغمبر ما چنین است که وقت صلوة ظهراز منارهٔ بیضای شرقی دمشق ازآسمان برآید (فرودآید) هردو دست خویشتن‌را بدوبال ملایکه بیانداخته

ورق ۱۳۳ :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خدا هستیا وبهرجاکه تودیم دکریاوجه خداا کوبوناجاروان که فرزندآدم‌هستی **وخلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن وهرکه** ببهشت‌دشوبقدخوکامه‌بین‌وصورةخووجه‌دیر **فاینما تولوا فثم وجه الله** بهرطرف که تودیم دکری اجیز در مقابلهٔ وجه توکامه بین جون‌برخط استواء خلقت خونیك نظرکری همازن‌که وجه تو علم خوین‌ك هستی‌اجیز نیزعلم خوین ك کامه‌بین وهستی وبرطریقه وجه تو درخو درآهی برای علمیت پس وجه خدابو .

برگردانده بفارسی :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خداهستی وبهرکجاکه توروی کنی‌وجه‌خداآنجاباشدناچار واین که‌فرزندآدم‌هستی‌و **خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی**

صورة الرحمن وهر که در بهشت رود بقدّ او خواهد بودن وصورت او ووجه دیگر **فاینما تولوا فثم وجه الله** بهر طرف که تو روی کنی آن چیز در مقابلهٔ وجه تو خواهد بودن چون برخط استواء خلقت او نیك نظر کنی همچنان که وجه تو علم کلمهٔ اوست آن چیز نیز علم کلمهٔ او خواهد بودن وهست و بر طریقهٔ وجه تو دراو درآمد (درآمده) برای علمیت پس وجه خدا باشد .

ورق ۱۳۷ :

امه بنیوینه که امه بهتریانی از اونان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم اونانند که در امه ظاهر بیندواجه دره وقت بلباس زانند (شایدزانیند) امروز بی لباس زانند امروز بی لباس هویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سرّاً** واگر تو که مدعیی هیا ازن نیزانی توازسه کار هیکار بکو کین یارد این ضابطه ببرهان بکین وروز یاباتن که این کس ازاونان بهتری.

برگردانده بفارسی:

مانمیگوییم که ما بهتریم ازآنان که آمدند پیشتر امّا میگوییم که هم آنانند که درماظاهر شدند وآنچه درآن وقت بلباس دانند (دانستند) امروز بی لباس دانند امروز بی لباس میگویند بدلیل **یاعلی کنت مع الانبیاء سرا** واگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی ترا ازسه کار یك کار بیاید کردن یارد این ضابطه ببرهان بکردن و روز(؟) (شاید زور) یا گفتن که این کس ازآنان بهتراست .

ورق ۱۴۸ :

بحث کلیات باب حال اوی که حق تعالی با انبیا که مشهورند ومشهور نیستند الی هذا الزمان باهر کس که سخن واتی بزبان خنان واتی یا بزبانی که خونان الغت ازخویشتن مار و پیر واستاد وغیره اشنوابند پس بوجهی بتان واتن که حق تعالی خونانیا که سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلد بندیعنی درمرکبات الامحمدیا که بلغت (بلغتی) سخن واتی که خودره لغت مقلد کسی نبی مثلا درمفرداتا اگرچه درمرکبات خوهما زن بی که دیران اما در مفرداتا که اصل کلام بی برخنان غالب بی پس خونبی اصولی بو بواسطهٔ اصل کلام وخنان فروعی اما بوجهی دیر که محمد همین مفرداته بتقلید اشنوابی همازن

که خنان اشنوابند پس خونیز بوجهی اگر خنانه امة واژندکه خوی مقلد بی جواب اوی که خودراصل کلام اعتقاد داشتی که معنی کلی درضمن خنانی براء اکه بخوآهی بی پس خودرین مقلد هیچ کس نبو .

برگردانده بفارسی:

بحث کلیات باب حال آنست که حق تعالی با انبیا که مشهورند ومشهور نیستند الی هذا الزمان با هر کس که سخن گفت بزبان ایشان گفت یا بزبانی که ایشان آن لغت را از مادر وپدرواستادخویشتن وغیره شنیده بودند پس بوجهی بتوان گفتن که حق تعالی با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان درآن لغت مقلد بودند یعنی در مرکبات الا بامحمد که بلغتی سخن گفت که اودرآن لغت مقلد کسی نبود مثلا در مفردات (مقصود حروف است که فضل اصل کلام نیز آنها را میخواند) اگرچه درمرکبات (مقصود کلمات است) اوهمچنان بود که دیگران اما درمفردات که اصل کلام بود برایشان غالب بود پس او نبی اصولی باشد بواسطهٔ اصل کلام وایشان فروعی اما بوجهی دیگر که محمد همین مفردات را بتقلید شنیده بود همچنان که ایشان شنیده بودند پس او نیز بوجهی اگر امت ایشان گویند که او نیز مقلد بود جواب آنست که او دراصل کلام اعتقاد داشت که معنی کلی درضمن ایشان است برای آنکه باو آمده بود پس او دراین مقلد هیچ کس نباشد .

ورق ۱۹۷ :

اکه واتند که بواسطهٔ اسم اعظم که برنکین سلیمانی همه دیو وپری وجن وانس مسخر خوبی وا اسم اعظم خدابی لاشك که ان اسم اعظم مرکب ازین اصل کلام یبو واکه واتند که هر که اسم اعظم خداوه بزانه وخواص حروف را بزانه همه اشیا مسخر خو ببو راستی اژراکه بزانه که همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخر علم این کس بشوندو که بخلاف حروف ودانستن این حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

برگردانده بفارسی :

آنکه گفتند که بواسطهٔ اسم اعظم که برنگین سلیمانست همه دیو وپری وجن

وانس مسخراو بود و آن اسم‌اعظم‌خدابود لاشك که این اسم اعظم مرکب از این‌اصل کلام بوده باشد وآنکه گفتند که‌هر که اسم اعظم خدا را بداند وخواص حروف‌را بداند همه اشیا مسخر او شود راست‌است زیرا که بداند که همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخر علم این کس بشوندو که بخلاف حروف ودانستن این‌حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

ورق۳۲۳-۳۲۲ :

اول‌اول‌اول **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** ای کویندهٔ **لك** ه‌شهادة‌حقیقی‌**اشهد ان لااله الاالله‌واشهدان محمدا رسول‌الله** که‌توقایلا باکه من‌اکسن (یکی ازدو ازبادیست) که واتی **ومن عنده علم‌الکتاب** اکر هیتن واژه‌که محمدرسول الله بچه دلیل ختم انبیا وافضل انبیابی وکتاب آسمانی خوکه قرآنی‌جرامزیت وفضیلت‌داره برحدیث قدسی‌که‌کلام بی‌واسطه‌بوکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه که قرآنست وبیلاواسطه‌که حدیث‌قدسی‌بوکه اصل‌کتاب وحدیث قدسی درکلام‌بواسطه آهی‌ومحمد مبعوث‌بسایرخلایق‌وختم‌انبیا باین معنی‌بود ای‌کویندهٔ **لك**ءشهادةاکرهیتن واژه‌که بچه معلوم بکره‌کسی‌که تواکساکه‌خداواتی‌که **ومن‌عنده علم‌الکتاب**جواب اعن‌که‌بیان‌هکره‌که‌جراهنکوکه حدیث‌وکلام بی‌واسطه تفضیل نداشته بوبیلاواسطه‌ـ وبواسطه افضیلت داره‌که‌ام الکتاب‌درکلام بواسطه‌آهی تا دلالت‌نکره‌که توریت از قرآن‌فاضلتری‌ودرتوریت اصل‌کلام نیاهی‌که‌اکراصل‌کلام آهی‌بندی‌این‌دلیل‌که‌کلام بواسطه تفضیل‌داره بربی‌واسطه براء ام‌الکتابی‌راست نبندی‌براءآن‌جون تفضیل‌داره کلام‌بواسطه برحدیث‌قدسی‌که‌ام‌الکتاب که‌عددنماژبخوبوخوکودری‌بی‌وضودست‌بخو نکرندونمازبی وضودرست نبوبجهت آن توریت راخداوحی‌نکیه‌که بخودخود آمده بودکه اصل‌کلام درونبودواین‌که یهود هواکه کلام خداوکءخدا منسوخ نی‌مخالف اوی‌که‌آدم‌دت بپوربدی و منسوخ بی و با دلیل که محمد رسول‌الله را خدا بحکم

الم نشرح‌لك‌صدرك که درشب معراج سینه‌خوازماسوی‌الله‌نشستی وبحکمت وبآب زمزم‌بآسمان پاك پاك‌نبی وخزان سماوات دربرووجبریل نکشودندبی‌اذن‌الهی‌بحکم **ولقدارسل‌الله** وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نکذشت‌ومشاهدهٔ سدرة‌المنتهی نکرد و مانند آن بمقام **فرض علی‌خمسین صلوة فی‌کل یوم و لیلة** نرسید و اهل شیاطین ودیورا ووهم وخیال‌را بحکم **وحفظناها من کل شیطان رجیم ولایسمعون بالملاء الاعلی** درانجا ره‌نیست‌وحضرت رسالت از **اقم‌الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکی ازجاء دیرمعلوم‌کی ودرظاهر قرآن نواتی که‌اعداد رکعات درسفر وحضروجمعه جراجندین‌بووکسی‌بوهم وخیال وتصوروالهامات شیاطین بآنجا نرسیده و ره نداشت تاوقتی‌که اکسی‌که شهیدخوکامه بین‌که **ومن عنده علم‌الکتاب** بیاسه وبیان‌حکمت آن‌که اول صلوة بعداز عبور برآسمانها ودیدن انبیا وآدم و سدرة المنتهی وعـرض کردن خمردعسل ولبن **رایت‌ربی‌فی‌احسن‌صورة** راظاهر بکره تا برطالبان یقین و (واو اضافی‌بنظرمیرسد) روشن ببوکه‌اکس‌ازبیش خدا آهی واکسی‌که **من عنده علم‌الکتاب** که **کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا .**

برگردانده‌بفارسی :

اول اول اول **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** ای گویندهٔ کلمهٔ شهادت حقیقی **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدارسول‌الله** که توقایلی بآن‌که من‌آن کسم‌که گفت **ومن عنده علم‌الکتاب** اگر یکتن (شخصی) گویدکه محمد رسول‌الله بچه دلیل ختم انبیابود وکتاب‌آسمانی اوکه قرآنست چرا مزیت وفضیلت دارد برحدیث‌قدسی که کلام بیواسطه باشدکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه‌که قرآنست وبیلاواسطه که حدیث قدسی باشدکه اصل‌کتاب و حدیث قدسی درکلام بـواسطه آمد و محمد مبعوث سایرخلایق وختم انبیا باین معنی‌بودای‌گویندهٔ‌کلمهٔ شهادة اگر یکتن‌گوید که بچه معلوم بکندکسی‌که توآن‌کسی‌که خداگفت‌که **ومن عنده علم‌الکتاب** جواب اعن (؟) که بیان

میکند(میکنم) که چرا می باید که حدیث و کلام بیواسطه تفضیل نداشته باشد بیلاواسطه- و بواسطه- آن فضیلت دارد که ام‌الکتاب در کلام بواسطه آمد تادلالت نکند که توریت ازقرآن فاضلتر است ودر توریت اصل کلام نیامد که اگر اصل کلام آمده بودی این دلیل که کلام بواسطه تفضیل دارد بر بیواسطه برای ام‌الکتاب است راست نبودی برای آن چون تفضیل دارد کلام بواسطه برحدیث قدسی که ام‌الکتاب که عددنماز باو باشد درآنجاست(؟) بی‌وضو دست باو نکنند ونمازبی‌وضو درست نباشد بجهت آن توریت را خداوحی نکرده که بخودخود (شاید خودی خود) آمده بود که اصل کلام درونبودواین که یهودمیگوید که کلام وکلمهٔ خدامنسوخ نیست مخالف آنست که آدم دختربه پسرداد و منسوخ شد وبآن دلیل که محمدرسول‌الله را خدا بحکم **الم نشرح لك صدرك** که درشب معراج سینهٔ او را از ماسوی الله نشست و بحکمت وبآب زمزم پاك پاك بآسمان نبرد وخزّان سماوات دربراووجبریل نگشودندبی‌اذن الهی بحکم **و لقدارسل‌الله** وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملکوة نگذشت ومشاهدهٔ سدرة المنتهی نکرد ومانندآن بمقام **فرض‌علی خمسین صلوة فی کل‌یوم و لیلة** نرسیدواهل شیاطین ودیو را ووهم وخیال را بحکم **وحفظنا هامن‌کل شیطان رجیم ولایسمعون بالملاء الاعلی** درآنجا راه نیست وحضرت رسالت **از اقم‌الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکرد ازجای دیگرمعلوم کرد ودرظاهرقرآن نگفت که اعداد رکعات درسفروحضر وجمعه چرا چندین باشد وکسی بوهم وخیال وتصور والهامات شیاطین بآنجا نرسیده وراه نداشت تاوقتی که آن کسی که شهید اوخواهدبودن که **ومن عنده علم‌الکتاب** بیاید وبیان‌حکمت آن که اول صلوة بعدازعبور برآسمانها و دیدن‌انبیا وآدم وسدرة المنتهی وعرض کردن خمروعسل ولبن[و] **رأیت‌ربی‌فی‌احسن‌صورة** راظاهربکند تابرطالبان یقین روشن‌شود که‌آن کس ازپیش خدا آمد وآن کس است که **من‌عنده علم‌الکتاب** که **کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون‌الرسول علیکم شهیدا .**

ورق۳۱۵-۳۱٤ :

جرا محمد بیان نکره بامر خداکه عدد نمازش جرا چندین است براء تا آن کس که بیاره‌معلوم ببوکه ازپیش خدا آهی و بوهم و خیال نیاوی که شیاطین دره مقام که محمده‌خدا این امر کی‌شیاطین‌دره کوره‌ندارند انبیاراحضرت عزت‌میفرستاد تا خبرازظهور ذات رصفات خدا میدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت‌علامت

ونشان‌کلی بنهایة رسید تا چون آن نشانها ظاهر شودو خداظاهر شود خدارابآن‌نشانها بشناسند .

برگردانده بفارسی :

چرامحمد بیان‌نکند بامرخدا که عدد نماز چرا چندین است برای‌آن تا آن کس که بیاورد معلوم شود که‌ازپیش‌خدا آمد(یا آمده) وبوهم‌وخیال‌نیاورد (یانیاورده) که شیاطین درآن مقام که محمد را خدا این امر کرد شیاطین (یکی از دو شیاطین زیادیست) درآنجا راه‌ندارند انبیارا حضرت عزت مبفرستاد تا خبرازظهور ذات‌وصفات خدامیدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت ونشان‌کلی‌بنهایت‌رسید تاچون آن نشانها ظاهرشود وخدا ظاهرشود خدارا بآن نشانها بشناسند .

ورق ۳۹٦ - ۳۹۵ :

اگرسایل سوال کرده که جرارسول‌علیه‌السلام بیان‌آن‌حقیقت‌نکی و وانی بُعثْتُ ببیان الشریعة لابیان‌الحقیقة جواب اوی جون خو رسول‌آخرزمان‌بی و بعداز خورسول نکامه بین وخبردابی‌که امت من بهفتاد و سه‌کروه ببند همه بدوزخ روند الایك‌کروه و واتی که شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس بوکه ومن عنده علم **الکتاب** تا هرکاه‌که اشهیدبیاسه وکواهی بدو بحقیقت من وازین‌علم وحقایق منه خدا بخوظاهر بکره معلوم ببوخلایق وبنی‌آدمه‌که اکس ازپیش‌خدا آهی وره بعلم خدابی وفرقهٔ ناجی‌خوهزانه وبس سبب نواتن رسول یك وجه ان‌بی و دوم اکه خواستی که خلایق بسی طلب این سرّ کرند و مشکل رسند تا بزانند که **لایحیطون بشیٔ من علمه الا بماشاء .**

برگردانده بفارسی :

اگرسایل سؤال کند که‌چرارسول علیه‌السلام بیان‌آن‌حقیقت‌نکرد وگفت بعثت‌ببیان‌الشریعة‌لابیان‌الحقیقة‌جواب‌آنست‌چون‌اورسول‌آخرزمان‌بودوبعدازاورسول

نخواهد بودن وخبرداده بود که امت من بهفتاد وسه گروه شوند همه بدوزخ روند الایك گروه و گفت شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس باشد که **و من عنده علم الکتاب** تاهرگاه که آن شهید بیاید و گواهی بدهد بحقیقت من وازاین (چنین(؟)) علم و حقایق مرا خدا باو ظاهر بکند معلوم شود خلایق و بنی آدم را که آنکس از پیش خدا آمده وره بعلم خدا برد وفرقهٔ ناجی را اومیداند وبس سبب نگفتن رسول یك وجه این بود و دوم آنکه خواست که خلایق بسی طلب کنند ومشکل رسند تابدانند که **لایحیطون بشیء من علمه الا بماشاء** .

از نوم نامه

ورق ٤٠٦ :

باردیکر رسوله درپای درخت نارنج دیدن وسلام کردن وبحث ستاره کین .

برگردانده بفارسی :

بار دیگر رسول را در پای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کردن .

ورق ٤٠٦ :

سیاره یك فرسنك دین کرد اکرد استاروآ وکعبه زانان که در میان هستی وبه پهلوطواف کین بره کو .

برگردانده بفارسی :

سیّاره یك فرسنگ دیدن (۱) گرداگرد استراباد وکعبه دانستن که درمیان است وبه پهلوطواف کردن برآنجا .

۱ ــ در بیشتر فعلهای گرگانی مصدر و اول شخص گذشته یك صورت دارد ولی فضل در این گونه جایها هرگاه واژه فارسی آورده بیشتر بصورت مصدر است .

ورق ٤٠٧ :

خویشتنه بحصار کرده کوه (۱) دین .

برگردانده بفارسی :

خویشتن را بحصار گرده کوه دیدن (یادیدم).

ورق ٤٠٧ :

اکوتختمش خان (۲) دین و خوشتن یاواتن که هی دوت بخوآزنان از خنان پادشاه تامنه پوری اژه کو وادی آسه ومیانه جی بو وتصور کین مردم سرای (۳) مردم مسکین بندحوض بغایة بزرك دین وکمان بین که سید تاج الدین (٤) و دره کو نشته دین و جمعی درویشان و حکم کین که هریك دوجنکال بیش نخواندیابعضی .

برگردانده بفارسی :

آنجا تختمش خان رادیدن (یادیدم) وباخویشتن گفتن (باگفتم) که یك دختر بخواهم ازایشان پادشاه (آن پادشاه) تامرا پسری ازآنجا پدید آید ومیانجی باشدوتصور کردن (باکردم) مردم سرای مردم مسکین باشند (بابودند) حوض بغایت بزرگ دیدن (یادیدم) وگمان بردن (بابردم) که سیدتاج الدین و («و» اضافی بنظر میرسدیایك واژه افتاده) درآنجا نشسته دیدن (یادیدم) وجمعی درویشان وحکم کردن (باکردم) که هریك دو چنگال (؟) بیش (پیش (؟)) نخواندیابعضی .

ورق ٤٠٧ :

دین که میان کوچه وجنارکه آواژ بیرون باغجه هشوکه دره کو عمارتی بو هیخواستن که بقرآن بکران که ان عمارت دردنیی صدهزار سال بماند .

۱ـ شایدقلعهٔ گردکوه دامغان ازاستوارترین ونامورترین دژهای اسمعیلیان باشد .
۲ـ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق واز پروردگان تیمورلنگ است . ۳ ـ سرای نام شهری است که پایتخت توقتمش خان بود . ٤ـ ازیاران فضل است ونام اوچندبار درنومنامه ومحرمنامه آمده .

برگردانده بفارسی :

دیدن که میان کوچه وجنار (شایدو چنار) که آب از بیرون باغچه میرود که در آنجا عمارتی باشد میخواستم که بقرآن بکنم که این عمارت در دنیا صدهزار سال بماند .

ورق ٤٠٧ :

اسه پسره بصفای عین ومحض صفا دین و یکی ازسه من بین وهی مولانا کمال‌الدین استاد زانان هدین که منه خدا پوری هدی وغالب ظن ان بی که از مادر سلام‌الله بی‌وخبرسلام الله بی‌ومن تصورهکی که‌خوقربان هنکوکین همازن تصورقربان ابراهیم ان که اژه وقت واز کسی نکی .

برگردانده بفارسی :

آن سه پسررا بصفای عین ومحض صفا دیدن (یادیدم) ویکی ازسه من بودن (یا بودم) ویکی مولانا کمال‌الدین استاد دانستن میدیدم که مرا خدا پسری میداد و غالب ظن این بود که ازمادرسلام‌الله(۱) بودوخبرسلام‌الله بودومن تصورمیکردم که اوراقربان می‌بایدکردن همچنان (چون) تصورقربان ابراهیم این که ازآنوقت بازکسی نکرد .

ورق ٤٠٧ :

درباغچه ادرختهاوشاخها وبالاء خنان پرواز کین و زانان که بهشت درزیر اَ درختان هستی .

برگردانده بفارسی:

درباغچه آن درختها وشاخه ها و بالای ایشان پرواز کردن ودانستن که بهشت درزیرآن درختانست .

ورق ٤٠٧ :

عشراول ماه ذوالحجه در توخجی(۲) بخواب دیدن یوسف دامغانی را که واتی هفتاد باربخواوشنوین که صاحب قران فلان کسی .

۱ـ سلام‌الله یکی از پسران فضل است . ۲ـ توخجی نام کویی از شهر اصفهانست وامروز آنرا توقچی میگویند

برگردانده بفارسی :

عشراول ماه ذوالحجه درتوخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی را که گفت هفتادبار بخواب شنیدم (باشنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قرآن) فلان کس است .

ورق ٤٠٧ :

ودیگر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی هواتی که همه جیزدرآدم بنمود یاآدم درهمه جیز .

برگردانده بفارسی:

ودیگردیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهرآدم‌است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی میگفت (میگفتم) که همه چیزرا درآدم بنمود یاآدم را درهمه‌چیز .

ورق٤٠٧ :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم در خواب دین درروز درباکویه که خانهٔ خدا در رودباراستارباد دره کوحمام حمامیان بی‌بودومن دراندرون‌اخانه ایستاده بودم‌وبغایت درکرمی میکفتم بامردم که من آوردم که چرا هفت‌بار برین‌خانه طواف میباید ومن آوردم برای شماکه چرادیم باین‌خانه دکین هفده رکعت نماز هنکوکذاردن وبغایة کرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصف‌راست‌کین بغایة .

برگردانده بفارسی :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم درخواب دیدن(یادیدم) درروزدرباکویه که خانهٔ خدا در رودبار استارباد (استراباد) درآنجا [که] حمام حمامیان بود بود ومن در اندرون آن‌خانه ایستاده بودم وبغایت درگرمی میگفتم بامردم که من آوردم که چراهفت‌بار برین‌خانه طواف می‌باید ومن آوردم برای شماکه چرا روی باینخانه کرده هفده رکعت نمازمی‌باید گزاردن وبغایت گرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصف‌راست کرده بغایت .

ورق ٤٠٨ :

و واتن اتفاق کین باعیسی وزانان خشتنه که حسین وکه زانان که من عیسی‌ان وزانان که ازجهان بدرهستان بطرف دست راست وواتن که دنیی بعیسی و حسین بماندی بشمه ای کافران نکامه ماندن عیسی از اسمان بیاسه و دست بربالای (بالهای (؟)) فرشته نهاده هرکاه که اژ نماز خبربیاره که محمد از آسمان آوی بس عیسی بوکه آهی بو .

برگردانده بفارسی :

وگفتن اتفاق کردن باعیسی ودانستن خویشتن را که حسین [ام] وکه دانستن که من عیسی‌ام (هستم) ودانستن که ازجهان بدرم (بیرون هستم) بطرف دست راست وگفتن که دنیا بعیسی وحسین بماند بشمای کافران نخواهد ماندن عیسی از آسمان بیاید [د] و دست بربالهای فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیاورد که محمد از آسمان آورد پس عیسی باشد که آمده باشد .

ورق ٤٠٩ :

در دامغان دین که ظاهرا خواودین که شخصی هواتی که من بخواودین که تویعنی منه صدوچهل فرزندبی هرفرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

برگردانده بفارسی :

دردامغان دیدن که ظاهراً خواب دیدن (یادیدم) که شخصی میگفت که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صدوچهل فرزندبود هرفرزندی دوتا ذوالفقارداشتند.

ورق ٤١٠ :

پیش اژه که کاغذ سید عماد (۱) بیاسه من دیه بین که سوراخی بی‌باموضعی

۱- سیدعمادالدین نسیمی حروفی‌است که بدوزبان فارسی و ترکی شعرهای خوب دارد . نگاه کنید بصفحه های ١٤ و ٢٢ و ٢٣ و ٢٤ و ٢٥ و ٣٦ همین جزوه .

که مقدمه ظاهربین سرآدم اژه کو ظاهربی‌بی وزانان که ولایت سید عمادبی اَ موضع.

برگردانده بفارسی :

پیش از آن که کاغذ سیدعماد بیاید من دیده‌بودم که سوراخی بود یا موضعی که مقدمهٔ ظاهرشدن سرآدم ازآنجاظاهرشده بود ودانستن (یا دانستم) که ولایت سیدعماد بودآن موضع .

ورق ٤١٠ :

پنهان کین سرّالست انبیا ومن خواستن که ظاهر بکران وکفتن ایشان به ودردامغان دبین انخواو ودرتاریخ سنه تسع وثمانین دین که من درخانهٔ نبوت دبن .

برگردانده بفارسی :

پنهان کردن سرّ الست انبیا و من خواستن که ظاهر بکنم (پنهان کردن انبیا سرّالست را وخواستن من که ظاهربکنم(؟)) وگفتن ایشان به(؟) ودر دامغان بودم این خواب ودرتاریخ سنهٔ تسع وثمانین دیدن (یا دیدم) که من درخانهٔ نبوت بودم .

ورق ٤١٠ :

درتبریز درشب عیدنقاره جین درمشهدمبارك براء ومن زانان که براء من هجین وعیدداخل منی-وهم دره شودین درباب حواریون .

برگردانده بفارسی :

درتبریزدرشب عیدنقاره زدن (یازدند) درمشهدمبارك برای (دراینجا یك واژه افتاده‌است) ومن‌دانستن که برای من میزنند وعیدداخل [شدن] منست - وهم دراین شب دیدن درباب حواریون .

ورق ٤١١ - ٤١٠ :

سوال کین من اژه ترساکه بردست راست نشسته بود که اول ازخدا

سخن آهی وخداوا اَ سخنی این سخن که هوینه این سخن بود یاسخن بود (یا سخن بوداضافی بنظرمیرسد) یاسخن دیرو سوال کین وواتن خو که فضل نوری باشدکه درروز قیامة برکرسی عظمة فرودآید واحساس کین که من دوازده باربیان فضل کامه گین بتخمیناً که فضل‌چه‌گس‌بو واحساس کین گه انور اکلمه‌کامه بین که بهرعلامت که بدیم دراهی دراسه .

برگردانده بفارسی :

سؤال کردن من ازآن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول ازخدا سخن آمد وخدا باآن سخن‌است این سخن که میگوییم این سخن بود یاسخن‌دیگر وسؤال‌کردن وگفتن او که فضل نوری‌باشد که درروز قیامت برکرسی عظمت فرودآید و احساس‌کردن که من دوازده بار بیان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده باربیان فضل‌خواهد کردن) بتخمینا که فضل چه کسی‌باشد واحساس کردن که‌آن نورآن کلمه خواهدبودن که بهرعلامت که بروی درآمده‌درآید .

ورق ٤١١ :

دین‌که پادشاهی‌خشتن‌پوره سه نصیحت‌وپندهدی اکه واتی که‌هنکوکه‌تن زمین سرخ بو ودوم اکه‌هنکوکه طالب‌توبسیار بود وسیم‌غلبه ظن‌اوی که‌هنکوکه‌تین دست‌کشاده بوبعداژه‌ابی‌دین که‌من هواتی‌که داود دین‌که خوبی‌که خویشتن‌پوره ان پندهدی وتأویل‌کین من درخواب‌که‌اکه واتی که‌هنکوکه‌تین زمین سرخ‌بو یعنی خون بریزی ودوم اکه واتی‌که هنکوکه‌تین طالب بسیاربو یعنی‌هنکوکه تین لشکر بسیاربو وسیم اکه هنکوتین مابت بوینعنی کشاده ببخش و دین‌که درین وقت پنجهٔ دست‌راست‌خویشتن واکی‌بن وبعداژه‌پنداشتن که‌این خواوه‌درویشان خویشتنیاهواتی تأویل‌کین‌خنان دره‌وقت‌ومن بمن .

برگردانده بفارسی :

دیدن که پادشاهی‌پسرخویشتن را سه‌نصیحت‌وپندمیداد [نخست] آنکه

گفت که می‌باید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیارباشدو سیم غلبهٔ‌ظن آنست که می‌باید که دست‌تو گشاده باشد بعدازآن‌باز دیدن که من‌میگفتم که‌داود را دیدم که‌او بود که پسرخویشتن‌را این پند میدادوتأویل کردن من درخواب که آنکه گفت که می‌باید که زمین تو سرخ باشد یعنی[میباید که]خون بریزی ودوم‌آنکه گفت که‌میباید که‌طالب‌تو بسیارباشدیعنی میباید که لشکرتو بسیارباشدوسیم‌آنکه میبایددست‌تو گشاده‌باشد یعنی گشاده ببخشش و دیدن که دراین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن را بازکرده بودم وبعد ازآن‌پنداشتن (یاپنداشتم) که این خواب‌را بدرویشان خویشتن میگفتم تأویل کردن ایشان‌درآن وقت ومن بمن .

ورق ٤١١ :

فی‌اوایل جمادی‌الاولی سنه‌ستّه‌وثمانین وسبعمایه دین‌درذی‌الحجه که‌جامهٔ من‌اسپی‌وباك بغایت شسته‌بند ووندانه ومن‌هزانی که منن‌جامهٔ وهزانی که جامهٔ مهدی هستی‌امام یعنی‌هزانی که منن.

برگردانده بفارسی :

در اوایل جمادی‌الاولی سنه ستّ وثمانین وسبعمایه (٧٨٦) دیدن در ذی‌الحجه که جامهٔ من سپید وپاك بغایت‌شسته بودند وبینداخته ومن‌میدانستم که‌جامهٔ منست و میدانستم که‌جامهٔ مهدی است امام یعنی میدانستم که منم .

ورق ٤١١ :

آسمان بشمشیر روشن‌شدن‌ودردست من‌دیین .

برگردانده بفارسی :

آسمان بشمشیر روشن شدن ودردست‌من بودن .

ورق ٤١١ :

دخترصاحب جمال از قزوین واتن‌که بروم‌دری .

برگردانده بفارسی :

دخترصاحب جمال از قزوین گفتن که در رومی .

ورق ۴۱۲- ۴۱۱ :

درشب‌چهارشنبه‌نهم ماه‌شوال‌سنه ست وثمانین وسبعمایه‌دین که ناگاه بلب‌جو که‌درباغ‌هشوآهین آآو بغلبه واحساس جیحون یا دریاکین ومتوهم بین برای هلاکیت عیـان وفرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر دربالاء تودان ومتوهم بین که باغ غالباکه غرق ببو بعداز توهم دین که آواژی‌از آوورا‌هی‌ازن که‌من‌احساس کین که مکرزمین بوسنی اما زانان که آوواکم آهی که‌ناگاه بباغ دشون وخرابی‌دین همازن که باتش چیزها بسوته بو خواجه بایزیددین که‌هواتی که امیروقت‌ترحمی یاوقت مرحمتی جون‌خوان باتی من زانین که جهان خراب‌بی‌ازغضب‌خوی که علی‌همین که‌خوواتی که وقت ترحمی‌یا مرحمتی منه پنداران که آوازکی با خواستن که من‌اکوحاضر ببان‌بالاء اجوهاسیاه‌دین آشنا بی‌من‌اکوبیالادشون‌وآن آیت‌خواندن که **رب انزلنی منزلامبارکا وانت‌خیرالمنزلین** برعلی‌سلام کین واتی‌علیك‌السلام اخی‌واتی‌بیاس دست‌منه‌هاده‌دست منه بکیتی و بامن بنیاد بیعت کین بنهی‌اول مقدمه ان‌بی که بندکان خداوه از من قبول بکیامنیاکه خطاب کی‌درسخن درکمان کیتن که منه‌مجه‌خواندی باتن جون هوی واتی تواکه خوشتنه آدم هزانی باتن‌آری بچندی بنداربن .

برگردانده بفارسی :

درشب‌چهارشنبهٔ نهم‌ماه‌شوال‌سال‌ست‌وثمانین‌وسبعمایه (۷۸۶) دیدن (یا دیدم) که ناگاه بلب‌جوی که‌درباغ‌میرود‌آمدن (یاآمدم) آن آب بغلبه (بسیار) و احساس جیحون‌یا دریاکردن (یاکردم) ومتوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال (؟)) و فرزندان وفرزندان‌از طرف خانهٔ بهادر دربالای توتـان (درختان توت) ومتوهم شدن که باغ غالبا (شاید) که غرق شود بعد از توهم دیدن که آوازی از آب برآمد

چنانکه من احساس کردم (یاکردن) که‌مگرزمین بگسیخت اما دانستن (یا دانستم) که‌آب باکم‌آمد (کم‌شد) ناگاه بباغ رفتن (یارفتم) وخرابی دیدن (یادیدم) چنانکه باتش‌چیزها سوخته‌باشد خواجه بایزید را دیدن که میگفت که امیروقت ترحم است یا وقت‌مرحمت‌است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد ازغضب‌او نیز که علی‌است همین که او گفت وقت‌ترحم‌است‌یا مرحمت‌است مرا‌پنداردم که‌آواز کردبآن(با(؟))خواستن که من‌آنجاحاضرشوم‌بالای‌آن‌جویها(چوبها(؟))سیاه‌دیدن‌آشنابود(؟)من‌آنجابیالارفتن(یارفتم) وآن (شاید ان باشد بمعنی این(؟))آیه خواندن که **رب انزلنی‌منزلامبارکا وانت خیرالمنزلین** برعلی‌سلام‌کردم (یاکردن) گفت **علیك‌السلام اخی** گفت بیا دست مـرا بده (بمن دست بده) دست مرا بگرفت وبا من بنیاد بیعت‌کردن بنهاد اول مقدمه این‌بود که بندگان خدا را از من قبول‌کردی بمن که‌خطاب کرددرسخن‌درگمان گرفتم(یاگرفتن) که مرامجه خواندگفتم (یاگفتن) چون میگویی گفت تویی که خویشتن راآدم‌میدانی گفتم (یاگفتن) آری‌چنین (؟) بنداربم .

ورق ۴۱۲ :

بردرخت انجیربردرخانهٔ مولانا قوام‌الدین احوال انکشت وراوین شهادت واتن ابراهیم ازن بی‌واچه بی یعنی خوین معنی .

برگردانده بفارسی :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام‌الدین احوال انگشت برآوردن شهادت‌گفتن ابراهیم چنین بود وآنچه بود یعنی‌معنی‌او .

ورق ۴۱۲ :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دین شمشیر بغایة درفشان منجم‌ازروی‌علم‌نجوم معین بکین واکو بنوشتی بخط خجیر زرآوکه آشوب‌چند وادی‌اسه (آسه)پس ازآن آشوب‌که چندین نام فضل بی‌استرابادی بووامنن دست دبی .

برگردانده بفارسی :

بردرخانهٔ‌مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایة درخشان منجم **از** روی علم‌نجوم معین کرده وآنجانوشته بخط زیبا زرآب (به‌آب‌زر) که‌آشوبی‌چند پدیدآید پس‌از آن‌آشوب که چندین‌نام‌فضل بود استرابادی باشد وآن‌دردست من بود .

ورق ۴۱۲ :

جبرعیل ورسوله وخشتنه دین که هرسه بیك خانه‌دبند یکی‌وانك‌هاجین‌و کمان بجبرعیل بین‌که بدربشوی .

برگردانده بفارسی :

جبریل راورسول‌را وخویشتن‌رادیدن که هرسه بیك‌خانه بودند(بودیم) یکی بانگ زدند(یازدم) وگمان بجبریل بردم که بیرون رفت .

ورق ۴۱۲ :

درماه جمادی الاولی شب چهارشنبه دربروجرد درخواب دین که‌شل مرد هیتنه بطلب من ارشوی تامنه ببره‌وبکشه وهواتی که ممکن نبوکه کس طلب کسی کره اکس بزانه که خوبراء جه هطلبند یعنی‌خوبزانه که خوبچه‌کار هطلبان وچهارصدهزار نی‌از من هطلبی ودین که آخرمنه بیی‌وبکشتی اما من خوشتنه‌چینده هدین صحصح .

برگردانده بفارسی :

درماه جمادی‌الاولی شب چهارشنبه‌دربروجرد درخواب‌دیدن (یادیدم) که شل مرد (تیمورلنك) تنی (شخصی) را بطلب من فرستاد تا مرا ببرد وبکشدومیگفت که ممکن نباشد که کسی‌طلب کسی کند آن کس بداند که اورا برای‌چه‌میطلبند یعنی‌اونداند که اورا بچه‌کار میطلبم وچهارصدهزارنی ازمن میطلبید ودیدن که آخر مرا ببرد و بکشت اما من خویشتن را زنده میدیدم صحصح .

پیوست ۲

یادداشتی در بارهٔ واج شناسی گویش گرگانی (۱)

۱- دروازه های گرگانی ذیل حرف ج یا چ برابر ز فارسی دیده میشود :

جن و چن : زن	جین : زدن
جینده و چینده : زنده	روج و روچ : روز

۲- دروازه های ذیل حرف د برابر ذ فارسی‌دیده میشود . شایداین‌بسته‌برسم خط نسخه ها باشد (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۴۵ همین‌جزوه) :

پدیر : پذیر	گدشتن : گذشتن
ره‌گدر : رهگذر	غدا : غذا
گدار : گذار	

۳ - درفعل شستن درزمان‌حال‌ومضارع(مانند فارسی‌عامیانه‌وبسیاری‌ازگویشها) حرف ر برابر ی فارسی دیده میشود :

بشوره : بشوید	بشورند : بشویند
هشوره : میشوید	هشوران : میشویند

۴- درفعل دانستن حرف ز برابر د فارسی دیده میشود :

زانان : دانستن	زاننده : داننده
زانا : دانا و دانسته	

۵- دروازهٔ ذیل حرف ز برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

ازن : ایدون (ایذون)	همازن : همیدون

۱- آنچه در ذیل ازبدل شدن حرفها وصوتها و افتادن حرفها آورده شده گاهی درخودزبان‌فارسی وگویشهای ایرانی دیگردیده میشود. دراین‌پیوست دزذیل هرشماره همه نمونه‌ها داده نشده است .

٦- درفعل خواستن درزمان حال ومضارع حرف ز برابر ه فارسی دیده میشود :

خوازه : خواهد　　هیخوازه : میخواهد

۷- درواژهای ذیل حرف ژ برابر ز فارسی دیده میشود :

ژیر : زیر　　آواژ : آواز

اژ : از　　اژیرا : زیرا

روژ : روز　　ریژه : ریزد

روژه : روزه　　مریژید : مریزید

بنداژه : بیندازد　　نماژ : نماز

انداژه : اندازه　　بسوژند : بسوزاند

بیاموژن : بیاموزان

۸ - درواژه های ذیل حرف ش برابر س فارسی دیده میشود :

اشتان : ایستادن　　خواشتی : خواست

پش : پس　　ورشته : برخاسته

۹- درواژه های ذیل حرف و برابر ب فارسی دیده میشود :

وا : باد　　وانك : بانگ

وا : باز　　وَن : بام

وا : با　　وینی : بینی

ور : بر　　زوان : زبان

ورابر : برابر　　اوریشم : ابریشم

واز و واژ : باز　　درواست : دربایست

بوین : ببین　　بیاو : بیاب

درپاوه : درپابد　　آفتاو : آفتاب

خواو : خواب　　شو : شب

لَو : لب

۱۰- درواژه‌های‌ذیل‌حرف و برابر گ فارسی دیده میشود :

بوریز : بگریز　　بوسنی : بگسست

بوشان : بگشایم　　بوشا : بگشاد

۱۱- در واژهٔ ذیل حرف ی برابر ج فارسی دیده میشود :

یاگاه : جایگاه

۱۲- درواژه های ذیل‌حرف ی برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

آیینه : آدینه　　پیر : پدر

مایه : ماده　　جین : زدن

بشی : (بشد) برفت　　بجی : بزد

بشی‌بی : (بشده بود) برفته‌بود

۱۳ - درفعل‌های ذیل‌حرف ر ساکن پیش‌از د افتاده‌است وسپس ی دربرابر د (ذ) دیده میشود :

آوین : آوردن　　آوی : آورد

بیاویه : بیاورده‌است　　کین : کردن

کیه : کرده　　بکی : بکرد

مین : مردن　　بمی : بمرد

بین : بردن　　بی : ببرد

۱٤- درواژهای ذیل حرف ی برابر گ فارسی‌دیده‌میشود :

نیا : نگاه　　دیر : دیگر

۱۵- دروازه های ذیل اِ برابر ای فارسی‌دیده‌میشود:

تارك : تاریك　　تارگی : تاریکی

کامن : کدامین　　فرفته : فریفته

ازن : ایدون

۱۶- دروازه های ذیل اَ برابر آ ی‌فارسی‌دیده میشود :

وَن : بام　　شمه : شما

اَمه : ما　　تلار : تالار

برهنه : برهاند　　برسنه : برساند

بسوزنه : بسوزاند

۱۷-دروازه‌های ذیل آ برابر اَ ی فارسی‌دیده‌میشود :

کاس : کس　　کاردنه : گرداند

۱۸-حرف خ ازآغازفعل خریدن وحرف ف ازآغازفعل فروختن افتاده‌است:

هِروُشه : میفروشد　　رِین : خریدن

برینه : بخرد

۱۹- دروازه های ذیل حرف خ ساکن‌پیش‌از ت افتاده‌است :

دُت : دخت　　انداتن : انداختن

ساتن : ساختن　　آویته : آویخته

واتن (واختن(۱)) گفتن　　بریتی : ریخت

۱-فعل واختن بمعنی گفتن درمتن‌پهلوی‌درخت‌اسوریك بکاررفته و دربسیاری از گویشهای‌ایرانی بصورتهای واتن و وتن بکار میرود . جزء دوم فعل نواختن فارسی همان واختن است .

دوته بو : دوخته باشد　　سوته بو : سوخته‌باشد

۲۰-درفعلهای ذیل حرف ف ساکن پیش‌از ت افتاده است :

کیتن : گرفتن　　کیتی : گرفت

کتی : (کَفت (۱)) افتاد　　کته بی : (گفته بود) افتاده بود

بکتی : بگفتی

۲۱- حرف د ازواژه های ذیل‌افتاده‌است :

مار : مادر　　برار : برادر

۲۲- ازبرخی واژه‌های گرگانی دوصورت‌دیده میشود مانند :

نان و نهان: نهادن

واوینه و وایینه :بازبینند

واتن و باتن: گفتن

آفریده‌بکی و آفرینه‌بکی : آفریده بکرد (آفرید)

۲۳- واژه های ذیل درگویش‌گرگانی با ا آغازمیشود :

اسبردی : سپرد　　اشنوان : شنیدن

اشکافتن: شکافتن　　اسپه یا اسپی یا اسپید : سفید

اشتر : شتر

۱ - فعل گفتن بمعنی افتادن درفارسی بکارنرفته ولی دربرخی‌گویشهای ایرانی بصورتهای‌گوناگون دیده‌میشود. نگاه کنیدبه‌واژه نامهٔ طبری ذیل شمارهٔ ۸۴۱ .

گاهی ا ازآغاز فعلهای **اشنوان** و **اشکافتن** و **اسپردن** افتاده مانند :

شکافته بو : شکافته شود　　**شنوین** : شنیدم

سپری (سپردی) : سپرد　　**شنوی** : شنید

شنوه : شنود　　**سپردهٔ** : سپرده است

۲۴- دراسم مفعول فعل‌نوشتن گاهی پیش‌ازشین نون اضافه شده :

نونشته : نوشته

پیوست ۳

یادداشتی در بارهٔ دستور گویش گرگانی

۱- اَ مانند رای‌فارسی (رای مفعول بیواسطه وبمعنی برای) است که درنسخه بصورت زبریا ه یازبر و ه نموده شده مانند :

آدمه : آدم را　　**منَه** یا **منَ** : منرا

محمده یا **محمد** : محمدرا　　**دیم** یا **دیمه** : رویرا

گاهی نه ه ونه زبرهیچکدام دیده نمیشود وفقط ازمعنی جمله میتوان‌دریافت که واژه یاضمیردرحالت مفعولی‌است .

درواژه هایی‌که بیك صوت بپایان میرسد نشانهٔ مفعول بیواسطه وَ است که در نسخه‌گاهی بهمین‌صورت وَ وگاهی بصورتهای **وه** یا **وَه** نموده شده مانند :

خداوه : خدایرا　　**هَمَوَ** یا **هَمَوَه** یا **همووه** : همه را

اجزاوه : اجزا را　　**جاوه** : جایرا

شمو : شمارا　　**امو** : مارا

خُوَ : اورا　　**تُوَ** : ترا

فاطموه : فاطمه را　　**اسماوه** : اسمارا

انبیاوه : انبیارا　　**حواوه** : حوّارا

مَکّوَ : مکّه را　　**اَوَ** یا **اوه** یا **اَوَه** : آنرا

فقط درچندجای یه یا ء بجای وَ بکاررفته مانند :

اسمایه : اسمارا　　**خدایه** یا **خداء** : خدای را

درچندجانیزبجای زبرمفعولی ا دیده میشود مانند :

خوا : اورا　　**اسبا** : اسب را

۲ـ حرف اضافهٔ یا بمعنی «به» و «با» پس‌ازنام وضمیرمیآیدمانند :

همه حجرومدریا وقطرهٔ باران یاملکی‌هستی : باهمه حجر و مدر (سنگ وخاك) وباقطرهٔ باران ملکی‌است .

بحث‌کلمةالله وروح‌الله خوین‌ماریا هشوی : بحث‌کلمةالله و روح‌الله بامادراومیرفت(میشد) .

خدا رسولیا واته‌یی : خدا برسول گفته بود .

منیاهواتی : بمن‌میگفت .

خوشتن یاواتن: بخود یاباخودگفتم .

۳ـ حرف اضافهٔ دَ یا دَه بمعنی «در» پس‌ازواژه میآیدمانند :

خانده : درخانه　　**نمازده** : درنماز

وینی‌ده : دربینی　　**یك‌ده بسم‌الله** : دریك‌بسم‌الله

گاهی اینحرف اضافه پیش‌از واژه نیزدیده میشود مانند :

رودَخانهٔ خداکی : روی درخانهٔ خداکرد .

درترکی همین‌حرف اضافهٔ دَ بمعنی «در» مانندحرفهای اضافهٔ دیگرپس ازواژه میآید . درفارسی نیزبرخی ازحرفهای‌اضافه پس‌از واژه بکاررفته مانند :

آن‌پسته دیده‌باشی همچون‌کشف بصورت
آن‌استخوانش بیرون و آن‌سبزی اندرون‌در
(خاقانی)

سیاوخشست پنداری میان شهرو گوی‌اندر
فریدونست پنداری میان درع وخوی اندر
(دقیقی)

ترك هزاران بپای پیش صف اندر
هر یك چون ماه بر دوهفته درفشان
(رودکی)

زیر خاك اندرونت باید خفت　　گرچه‌اکنونت‌خواب‌بردیباست
(رودکی)

گردگل‌سرخ اندرخطی‌بکشیدی　　تاخلق جهان‌را بفگندی‌بخلالوش
(رودکی)

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید
چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید
(عمارهٔ مروزی)

بهنگام خردیم فرخ پدر　　که بادش روان شاد مینوی در
(ادیب‌پیشاوری)

وگاهی درفارسی حرف اضافه‌هم پیش‌وهم پس‌ازواژه بکاررفته مانند :

درخت‌سبزه و تازه شام و شبگیر　　که‌ماه از برهمی تابد بر او بر
درفش میر ابو سعدست گویی　　نهاده از سرش برتاج گـوهر
(دقیقی)

درین‌زمانه تنی‌نیست ازتونیکوتر　　نه‌برتوبرشمنی‌از رهیت مشفقتر
(بوسلیك گرگانی)

نیز گاهی درفارسی پیش از واژه یك‌حرف اضافه وپس‌از آن حرف اضافهٔ دیگر بکاررفته وبرای ادای معنی‌یکی از آن‌دوبسنده است مانند :

می اندر قدح چون عقیق یمن　　به‌پیش اندرون دستهٔ نسترن
(فردوسی)

بسبزه درون لالهٔ نـو شکفته　　عقیق‌است گویی‌به‌پیروزه اندر
(فرخی)

نارو بنارون برساری بنسترن بر قمری بیاسمن بر برداشتند آوا
(کسائی)

می بقدح در چنانك شیرین در مهدزر
بار بدی وار کوس برزده گلبام صبح
(خاقانی)

چنانکه درصفحهٔ ٤١ همین جزوه یادشد در گویشهای طبری و گیلانی و سمنانی (سمنان ودهات پیرامون آن) وطالقانی حرفهای اضافه پس‌ازواژه میآید .

٤ـ ـِن یا ـ ـِن نشانهٔ ملکی‌است که بپایان نام وضمیرپیوسته میشودمانند :

منِ جامه : جامهٔ من **تِن یاتین زمین** : زمین‌تو

خُون دل : دل‌او **امین کتاب** : کتاب‌ما

خوشتنِ کار : کارخویشتن **رسولنِ سخن** : سخن‌رسول

خدایِن سخن : سخن‌خدا **آدمنِ مثال** : مثال‌آدم

منِ چشم و دست و پا : چشم و دست و پای من

خُوِین زیر : زیراو **همهٔ روی زمینِ خُوِین بو** : همه روی زمین مال او باشد .

خُنانِن جای : جای ایشان

صورنِ آواژ : آوازصور **خوشتنِ معنی و صورت** : صورت ومعنی خویشتن

رسولنِ پیش : پیش‌رسول

خُدِین کتاب : کتاب خدا

بجای **خنانن** گاهی **خونانه** یاخنان یا **خنانه** بکاررفته مانند :

خونانه بال : بال‌ایشان **اگر خنانه امة واژند** : اگر امت

خنانه پیر : پدرایشان ایشان گویند .

خنان جا ومقام : جای ومقام ایشان .

درآخر ضمیر مشترك در حالت ملکی بیشتر جایها نشانهٔ ملکی ـ ـِن دیده نمیشود مانند :

خوشتن ادراك : ادراك خویشتن

خوستن‌مقام : مقام خویشتن

خویشتن مارو پیرو استاد : مادروپدر واستادخویشتن

خشتن‌پور : پسرخویشتن

خویشتن‌دین : دین خویشتن

چنانکه درهمه نمونه‌های بالادیده شد واژهٔ دارنده (واژه‌ای‌که درحالت ملکی است ودرفارسی مضاف الیه است) پیش‌ازواژهٔ داشته (که درفارسی‌مضاف‌است) میآید ولی گاهی‌نیزواژهٔ دارنده (باآنکه نشانهٔ ملکی ـ ـِن درپایان‌آن افزوده شده) بی‌فاصله یابافاصله پس‌ازواژهٔ داشته میآیدمانند :

وجه انسان عرش بیی خُدَین بجای **وجه انسان خُدَینِ عرش بیی** : روی انسان عرش خداشد .

حواکرسی بوخدین بجای **حواخدین کرسی بو** : حواکرسی‌خداباشد.

جرا عدد نماژن‌جندین است بجای **جرا نماژنِ عدد جندین است**: چرا عددنماز چندین است .

مخالفت خُوِین کیبو بجای **خوین مخالفت کیبو** : مخالفت‌او کرده‌باشد.

اگر در جمله ای واژهٔ داشته یکبار پیشتر آمده باشد گاهی از آوردن آن

پس از واژهٔ دارنده خود داری میشود :

خوین احوال و خواص یعنی جهانن بسبب خوین دور دگرگون هبو بجای **خوین احوال وخواص یعنی جهانن احوال وخواص بسبب خوین دور دگرگون هبو** : احوال و خواص او یعنی احوال و خواص جهان بسبب دور او دگرگون میشود .

تعین هرروژ اژوراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو و ماهن و سالن هما زن بجای **تعین هرروژ اژ وراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو وماهن تعین و سالن تعین (یا ماهن و سالن تعین) همازن** : تعین هر روز از برآمدن اوست از مشرق و تعین شب از پنهان شدن‌او وتعین ماه و تعین سال (یا تعین ماه وسال) همچنین .

درترکی همین نشانهٔ ملکی - ن بپایان نام وضمیر دارنده افزوده میشود ونیز واژهٔ دارنده پس‌از واژهٔ داشته میآید . درگویشهای طبری و سمنانی وگیلانی وگاهی در زبان پهلوی نیز ضمیر ونام دارنده پیش‌از واژهٔ داشته میآید .

۵ - گاهی صفت پیش‌از موصوف بکار رفته مانند :

هفت شاخ برّه : برهٔ هفت شاخ **شل مرد** : مرد شل

۶ - ضمیرهای گرگانی :

مُن ، مِن [1] : من **مُنه** : مرا **مُنیا** : بمن ، بامن

مِنِن : ضمیر ملکی اول شخص فرد

تو [2] : تو **تُو** : ترا **تیا** : بتو ، باتو

۱- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ همین جزوه . ۲- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰.

تِن ، تِنِن : ضمیر ملکی دوم شخص فرد

خو [3] : او **خُوَ** : اورا **خُیا** : باو ، بااو

خُوِین : ضمیر ملکی سوم شخص فرد

اَمَه [4] : ما **اَمَو** : مارا **اَمِیا** : بما ، باما

اَمِین ، **امن** : ضمیر ملکی اول شخص جمع

شُمَه : شما **شُمَو** : شمارا

خُنان [5] : ایشان **خُنانه** : ایشانرا **خنانیا** : بایشان ، باایشان **خُنانِن** ، **خُنانه** ، **خنان** : ضمیر ملکی سوم‌شخص جمع

خوشتن [6] : خود **خوشتنه** : خودرا **خوشتن یا** : بخویشتن ، باخویشتن **خوشتن** ، **خوشتنن** : ضمیرملکی‌مشترک

۷ - نشانه های مصدر درگویش گرگانی :

۱ - **آن** :

زانان : دانستن **تاشان** : تراشیدن **اشنوان** : شنیدن

پوشان : پوشیدن **ترسان** : ترسیدن **رسان** : رسیدن

رسنان : رسانیدن **دمان** : دمیدن **واتان** : گفتن

نان و نهان : نهادن **اشتان** : ایستادن **دان** : دادن

۲ - **ین** ، **ون** :

آوِین : آوردن **آهِین** : آمدن **بِین** : بودن وبردن

۳- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ . ٤- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ . ۵- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ . ۶- نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۵-۱۰٤ .

مِین : مردن جِین : زدن رِین : خریدن کِین : کردن دِین : دیدن شُون : رفتن

۳ ـ تن :

ساتن : ساختن انداتن : انداختن نیشتن : نشستن

گیتن : گرفتن اشکافتن : شکافتن

٤ ـ دن :

خوندن : خواندن

۸ ـ نشانه های اسم مفعول :

۱ ـ آ :

رسا : رسیده زانا : دانسته اشنوا : شنیده

نها : نهاده اشتا : ایستاده دا : داده

۲ ـ ا (ه) ، ی (ی ، یه) ، و (وه ، و) :

دی ، دیه : دیده آهی : آمده آوی ، آویه : آورده

کی ، کیه : کرده بیافریه : آفریده شو : رفته

هادو : داده نموه : نموده برنجنه ، برنجانه : رنجانیده

نزانه : ندانسته

۳ ـ ته :

واته : گفته بساته : ساخته نیشته : نشسته

اشکافته : شکافته گیته : گرفته

٤ ـ ده :

مانده ، بمانده : مانده خونده : خوانده کنده : کنده

گاهی اسم مفعول بصورت مصدر است :

کین بو بجای **کیه بو** : کرده باشد . **دیم در مقام خلقت آدم کین سجده هکرند** : روی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند . **شیطان خونمیله که دیم بمثال آدم دکین سجده کره** : شیطان اورا نمیگذارد که روی بمثال آدم کرده سجده کند .

اسماعیل خدا واتی که قربان بکرنددیم بآخانه دکین : اسماعیل را خدا گفت قربان بکنند روی بآن خانه کرده .

۹ ـ پسوندهای انده و آ مانند فارسی درساختن اسم فاعل و صفت ازفعل بکار میرود :

کرنده : کننده واژنده : گوینده زانده : داننده

جینده : زننده آرنده : آورنده زانا : دانا

۱۰ـ برای بسیاری از فعلهای گرگانی مانند فارسی دو صورت ازیك ریشه یا از دو ریشهٔ جدا دیده میشود یکی درگذشته ویکی در مضارع وحال وامر :

خواشتی : خواست و خوازه : خواهد

آهین : آمدن و بیاس : بیا

ساتن : ساختن و بسازه : بسازد

جین : زدن و بجن : بزن

دین : دیدن و بوین : ببین

۱۱ ـ فعلی که پس‌از فعلهای بایستن وتوانستن میآید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶

همین جزوه ذیل **کو** (۱) و صفحهٔ ۱۵٤ - ۱۵۳ ذیل **نشه** و صفحه ۱۵۱ - ۱۵۰ ذیل **نتیان**) بصورت مصدر است مانند :

طواف کوکین : طواف بایدکردن

ناجارخوکه‌خدایی دره صورت هنکو دین و اوه احسن صورت هنکوزانان : ناچار او را که خدایست در آن صورت میباید دیدن و آنرا احسن صورت میباید دانستن .

ادوکسه ازهم جدانتیان‌کین : آن دوکس‌را ازهم‌جدا نتوان‌کردن .

هیچ انسان‌تحمل‌خونیشه‌کین : هیچ انسان تحمل او نمیتواند کردن .

بغیر از خدا چیزی جاوید نبوونشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

نیشی واتن دریك زبان که تواسبه هم‌اسب باژوهم آت باژوهم فرس باژ : نمیتوانی گفتن در یك زبان‌که تواسب را هم اسب گووهم آت گو وهم فرس‌گو .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

دیم بخودینکوکی : روی باو میبایدکرد .

دروقت کشتن نام بینکوبی : دروقت کشتن نام میباید برد .

بی‌خنان ره بخنان که‌ک اند نتیان‌بی : بی‌ایشان راه بایشان که‌کلمه اند نتوان برد .

بی‌وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان‌کی : بی وضو از اینجهت دست بمصحف نتوان کرد .

تاره بخنان نبری ره بوحدانیت واشهد ان‌لااله الاالله صوری‌و حقیقی‌نشی‌بی : تاراه بایشان نبری راه بوحدانیت واشهد انلا اله الاالله صوری وحقیقی نتوانی برد .

وگاهی صرف شده است ودر اینصورت پس از فعل بایستن و توانستن گاهی «که» دیده میشود وگاهی دیده نمیشود مانند :

ای طالب توهنکوکه موجوداته یك وجود آدم‌زانی : ای‌طالب‌تو میبایدکه موجودات را یك وجود آدم دانی .

هنکوکه آدم وقتی‌که‌تعلیم‌ملایکه‌کیبو لغت خنانه زانه : میبایدکه آدم وقتی‌که تعلیم ملایکه‌کرده باشد لغت ایشانرا داند .

خلیل که بناءکعبه کی هنکو زانابوکه موضع خلقت وجبههٔ آدم وسرآدم‌اکوبی : خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که موضع خلقت وجبههٔ آدم وسر آدم آنجا بود .

انسان را حال دواست یامرده یازنده در هردو وقت رو درکعبه هنکوکه‌بو : انسان‌را حال دواست یامرده‌یازنده درهردو وقت روی‌در کعبه میبایدکه باشد .

هنکوتن زمین‌سرخ بو : میباید زمین تو سرخ باشد .

هنکوباژه : میباید بگوید **هنکوبیمیاسه** : میبایدبیاید

خنان اگر یکی بند قایم‌مقام همه بیشنه (بیشینه) بند : ایشان اگر یکی باشند قایم مقام همه میتوانند باشند .

۱۲ - پیشوندهایی که برسر فعلهای گرگانی درمیآید :

۱ ـ **بـ** . مانند بـ فارسی‌است و برسرفعل درهمه‌زمانها وحتی‌مصدردرمیآید مانند :

بکین : کردن　　**بکین** : کردم　　**بکیا** : کردی

بکی : کرد　　**بکیند** : کردند　　**بیکی** : میکرد

بکران : بکنم　　**بکره** : بکند　　**بکر** : بکن

بکیه‌بی : کرده بود

۲ ـ **و** بمعنی بـ و بر :

وجین : زدن　　**وریژه** : بریزد　　**وگیره** : بگیرد،برگیرد

وگیتند : بگرفته‌اند ، برگرفته‌اند .

۳ ـ **ور** و بر این پیشوند مانند بر و ور فارسی است :

وراهین و براهین : برآمدن　　**وراوین و براوین** : برآوردن

وراسند و براسند : برآیند　　**وراسه و براسه** : برآید

٤ ـ **د و در** . این پیشوند مانند در و اندر فارسی است و جهت و ظرفیت را نشان میدهد و پیش از صوت بیشتر بصورت **در** و پیش از حرف بیشتر بصورت **د** بکار میرود .

جرا واجبی که دیم اکودکرند و سجده‌کرند : چرا واجبست که روی آنجا (در)کنند وسجده کنند .

هرکه دیم بخودکره همازن بوکه‌دیم بهمه‌فرزندان خودکی‌بو : هرکه روی‌باو (در) کند همچنان باشدکه روی بهمه فرزندان‌او (در) کرده باشد .

درهر درجهٔ خاصیتی دری : درهر درجه‌ای خاصیتی (در) است .

وقتی من درهزاره‌کری دبن : وقتی‌من درهزاره‌گری (در) بودم .

نفحه بخو ددمی : نفحه باو دردمید .

٥ ـ **بدر** . این پیشوندکه درفارسی نیز بکار رفته بمعنی بیرون است :

ازجهان بدرهستان : از جهان بیرونم .

بعد اژه که از احرام بدراسه برخوصید و غیره حلال بو : بعداز آن‌که از احرام بدرآید براو صید وغیره حلال باشد .

٦ ـ **ها** . این پیشوند دربرخی ازنوشته‌های فارسی مانند تفسیر ابوالفتوح رازی و اسکندر نامهٔ قدیم بکار رفته و دربسیاری ازگویشهای ایرانی‌نیز بکارمیرود :

هاد : بده　　**هاکریه** : بکنید　　**هابندد** : ببندد

هاگیره : بگیرد　　**هاگیتی** : گرفت　　**هادابو** : داده باشد

هاکیبو : کرده باشد

۷ ـ **یر** بمعنی فرود :

یراهین : فرود آمدن　　**یراسه** : فرودآید

یراوین : فرودآوردن　　**یراوی** : فرودآورد

۸ ـ **وا** بمعنی باز و وا وگشاده :

درواکی : درراباز کرد .　　**درواشون** : دربازشدن (بازشدن‌در)

پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن بازکرده‌بودم .

۹ ـ **وا** بمعنی باز و وا وپس :

جبریل اژخو واماندی : جبریل از او باز ماند .

۱۰ـ **وا** بمعنی باز :

واکرده : بازگردد　　**وانکردی** : بازنگشت

واوینه : باز بیند

۱۱- **وا** بمعنی باز و بـ :

ان سلام وادان سنتی : این سلام دادن (بازدادن) سنت است .

پشت به بیت معمور وادابی : پشت‌به‌بیت‌معموردادەبود(بازدادەبود).

بطرف راست و چپ سلام وادو : بطرف راست و چپ سلام دهد (باز دهد) .　　**روز قیامت همه‌کسه بمادر واخوانن** : روز قیامت همه‌کس را بمادر باز خوانند .　　**کم‌واکی** : کم کرد .

جواواکی : جداکرد .　　**خوین سررا ازتن جوا واکر** : سر اورا از تن جداکن .　　**واکم هکره** : کم میکند .

جدا وانشان‌کین : جدا نتوان‌کردن .　　**درونه پرواکین‌بحکمت وایمان** : درون را پرکردن بحکمت‌وایمان.　　**جون بزبان خو اجهار نیاهی بی لام الف زیاد واکینی** : چون‌بزبان او آن چهار نیامده بود لام الف را زیاد کرده .　　**اگر هیتن خوازه که خنانه از خدا جدا واکره وانشکین** : اگر یکتن (شخصی) خواهد که ایشانرا ازخدا جداکندنتواندکردن.　　**دوش‌راست‌بردوانهین** : دوش راست را بردر نهادم (بازنهادم) .　　**خدا آیتهاء خوشتنه که حرف اندرکنارها وانما** : خدا آیتهای خویشتن راکه حرف اند درکنارها باز نماید (نشان دهد) .

۱۲- **ه** و **هیه** و **همیه** بمعنی می و همی فـارسی است . پیش از حرف **ه** و **هیه** و پیش‌از صوت **همیه** بکار میرود :

هکر : میکن　　**هکره** و **هیکره** : میکند

هکی وهیکی : میکرد　　**همیاسه** : میآید

همیاسند : میآیند　　**همیاهی** : میآمد

درفعل ذیل **هیمیه** بکار رفته :

هیمیا فرینه : میآفریند

در فعل بایستن (نگاه‌کنید بصحفهٔ ۱۳۶ همین جزوه ذیل **کو** (۱))

هنه و **هینه** بکار میرود .

هنکو و **هینکو** : میباید

هرگاه فعل پیشوند یا حرف‌نفی‌داشته باشد **ه** و **هیه** و صورتهای دیگر آن پس‌از پیشوند و حرف نفی میآید و در اینصورت **ه** از آغاز آن میافتد :

دیکره : (در)میکند　　**دنیکره** : (در) نمیکند

دمیاسه و **دیمیاسه** : درمیآید　　**دیمیاوی** : درمیآورد

دینکو : (در) میباید　　**بیکره** (۱) : میکند

بیکی : میکرد　　**بمیاسه** و **بیمیاسه** : میآید

بیزان : میدان　　**بنکو** و **بینکو** : میباید

نیکره : نمیکند　　**نمیاسه** و **نیمیاسه** : نمیآید

ننکو و **نینکو** : نمیباید

در متن چاپی محرم نامه چند جا **میه** بجای **ه** یا **هیه** دیده میشود که شاید غلط نسخه نویس یا چاپ‌کننده باشد :

---

۱ - شاید **بیو** و **بـ** در این‌گونه فعلها از غلط نویسی نویسندگان نسخه ها بجای **ه** و **هیه** پدید آمده باشد (؟)

میشنوی : می‌شنید **میشنوابند :** می‌شنیده باشند

۱۳ - درگویش گرگانی حرف نهی **مه** وحرف نفی **نـ** است :

موائر : مگو **مزان :** مدان **نکی :** نکرد

مَکَر : مکن **مَکَریه :** مکنید **نکره :** نکند

نواثه : نگوید **نواتی :** نگفت

هرگاه فعل پیشوند داشته‌باشد حرف نهی ونفی پس‌از پیشوند میآید :

دَمَکَر : مکن **دنکی :** نکرد **بنوانی :** نگفت

بنکره : نکند **هانکیره :** نگیرد **هاندو :** ندهد

و ارینرو هرجاکه درنسخه‌ها نقطهٔ نون نفی پیش‌از نقطهٔ ب پیشوند دیده میشود غلط است :

نبنهی بجای **بنهی :** ننهاد **نبکو** بجای **بنکو :** نیفتد

یادداشتی در بارهٔ صرف فعل

زمان حال و مضارع « اخباری و التزامی »

۱ - اول شخص فرد به **آن** پایان میپابد :

هستان : هستم **بائرآن :** گویم **بان :** باشم

برشان : بفرستم **بیاسان :** بیایم **بوینان :** ببینم

بکران : بکنم **بران :** برم **داران :** دارم

کامان : خواهم **هکران :** میکنم **هطلبان :** میطلبم

نیان : نیستم **نکران :** نکنم **پنداران :** پندارم

هیخوازان : میخواهم **نیزانان :** نمیدانم

گاهی **ن** (ین) بجای آن دیده میشود :

هستن : هستم **ان :** ام (هستم) **نین :** نیم (نیستم)

هخوانن : میخوانم **پندارین :** پندارم (؟)

۲ - دوم شخص فرد به **آ** و **یا** [1] پایان میپابد :

آ و **هیا :** ای (هستی) **هستیا :** هستی **نیا** . نیستی

دکریا : (در) کنی **بزانا :** بدانی **بشوا :** بروی

ولی دربیشتر جاها مانند فارسی **ی** بکار رفته :

کری : کنی **هکری :** میکنی **بی :** باشی

بزانی : بدانی **هزانی :** میدانی **نزانی :** ندانی

۳ - سوم شخص فرد به **ا** (که درنسخه‌ها با **ه** وگاهی بازبروگاهی با **ه** وزبر هردو نموده شده وگاهی هیچیك ازاین نشانه‌ها را ندارد) و **ی** پایان میپابد :

زانه : داند **هزانه :** میداند **نزانه :** نداند

اشته : ایستد **همیشته :** میایستد **کُوَ** و **کُوَه :** افتد

هستی : هست **بکیره** و **بکیری :** بگیرد

بمیره و **بمیری :** بمیرد **بوینه** و **بوینی :** ببیند

بتاشه و **بتاشی :** بتراشد **بخوره** و **بخوری :** بخورد

بکاردنه و **بکاردنی :** بگرداند **ه** و **ی** و **ـَ :** است

---

۱ - **آ** و **یا** در پایان دوم شخص فرد فعلهایی که با **هی** و **هو** همی آغاز میشود دیده نشده .

دره و دری : (در) است　　**بجنبنه و بجنبانی :** بجنباند

بزایه و بزهی : بزاید　　**بدو و بدهی :** بدهد

کن و کنه : کند

گاهی مانند فارسی به **د** پایان میپابد :

هویند : می‌بیند　　**هابندد :** ببندد　　**وارد :** برآورد

در فعلهای ذیل **ۀ** و **ئی** درپایان سوم شخص فرد دیده میشود :

هیدۀ : میدهد　　**نیۀ و نیئی :** نیست

صورتهای ذیل نیز در سوم شخص فرد دیده شده :

بسا : بساید　　**نما و بنما :** بنماید　　**هنما و همنا :** مینماید

وانما : بازنماید　　**هوا و بیوا :** میگوید

کو : باید　　**هنکو :** میباید

درگویش‌طبری فعلهای‌ذیل درسوم‌شخص‌گذشته وحال‌دوگونه‌ادامیشود :

بیُو و بیُوئه : بشود　　بُو و بُوئه : باشد　　بزُو و بزُوئه : زد

بیمُو و بیمُوئه : آمد

صورتهای ذیل در سوم شخص فعل کشتن دیده میشود :

هکشکه بجای **هکشه :** میکشد

بکشو و بکشیه بجای **بکشه :** بکشد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط صورتهای ذیل دیده شده :

هوینه : میگوییم　　**بنیوینه :** نمیگوییم

یانی و مانی : ایم (هستیم)　　**هستمانی**[1] : هستیم

۱ـ این فعل درمحرمنامه صفحهٔ ۲٦ بصورت **مسمّایی** (درجملهٔ **ما معتقد والد اوکه آدمست مسمّایی :** ما معتقد والد اوکه آدمست هستیم) آمده است .

٥ ـ دوم شخص جمع به **یه** و **ید** پایان میپابد :

بکاردنید : بگردانید　　**هزانید :** میدانید

دیه : (در) باشید　　**کریه :** کنید

درفعل هستن به **آنی** و **یانی** پایان میپابد :

هستانی و هستیانی : هستید　　**هیانی و یانی**[1] **:** اید (هستید)

٦ ـ سوم شخص جمع به **نه** و **ینه** پایان میپابد :

هستنه : هستند　　**بکشنه :** بکشند　　**هکشنه :** میکشند

نشنه : نتواند　　**هکرنه :** میکنند　　**دارینه :** دارند

بکامینه : خواهند

وگاهی به **ن (ین)** و **آن** :

واخوانن : بازخوانند　　**وانمین :** بازنمایند

هجین : (شاید هجنن یا هیجنن) : میزنند　　**خوانان :** خوانند

هداران : میدارند　　**پنداران :** پندارند

سوم شخص جمع بیشتر جایها مانند فارسی به **ند** و نیزگاهی به **یند** پایان یافته :

بزانند : بدانند　　**برسنند :** برسانند　　**بشند :** بروند

هشند : میروند　　**هند :** اند (هستند)　　**بکرند :** بکنند

هکرند : میکنند　　**بجنند :** بزنند　　**هستیند :** هستند

کامیند : خواهند　　**هویند :** میگویند　　**واژند :** گویند

۱ـ شاید **انی** درست باشد نه یانی . نگاه کنید بصفحه ۲۰٦ همین جزوه .

زمان گذشته (ساده و استمراری)

ـ اول شخص فرد به ین و ـ ن پایان میبابد :

بکن و بکین : کردم　　هکن و هیکن و هکین : میکردم

بیاهن و آهین : آمدم　　دین : دیدم　　هدین : میدیدم

واتن : گفتم　　هواتن : میگفتم　　بن و بین : بودم

وانهین : بازنهادم　　زانین : دانستم　　هزانین : میدانستم

داشتن : داشتم　　هیخواندن : میخواندم

۲ ـ دوم شخص فرد (گذشتهٔ ساده) به آ و یا پایان میبابد :

برسا و برسیا : رسیدی　　گیا و بگیا : کردی

بنگیا : نکردی　　واتا : گفتی

آهیا : آمدی　　بیا : بودی وبردی

بساتا : ساختی　　بکشتا : کشتی

بدیا : دیدی　　بشستا : شستی

وگاهی به ی :

اشنوی : شنیدی　　ندی : ندیدی

۳ ـ سوم شخص فرد به ئی و دی و ی پایان میبابد :

واتی : گفت　　هواتی : میگفت　　آهی : آمد

همیاهی : میآمد　　گی : کرد　　هکی : میکرد

انداتی : انداخت　　هنداتی : میانداخت　　خواشتی : خواست

بشکافتی : شکافت　　پیوستی : پیوست　　بشکستی : شکست

بکشتی : کشت　　بخوردی : خورد　　بخواندی : خواند

ماندی : ماند　　بنماندی : نماند　　اسپردی : سپرد

ارشوی : فرستاد　　بشوی : رفت　　کامی : خواست

ددمی : دردمید　　برسنی : رسانید　　بمالی : مالید

اشنوی : شنید　　بیشتی : ایستاد

گاهی (گذشتهٔ ساده) به آ پایان یافته :

اشنوا : شنید　　باشتا و اشتا : ایستاد　　بوشا : بگشاد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط دوصورت ذیل (ازگذشتهٔ ساده) بنظر رسیده :

بمانی : بودیم　　کن : کردیم

٥ ـ دوم شخص جمع (گذشتهٔ ساده) به آنی (یانی) پایان میبابد :

واتانی : گفتید　　درآهیانی : درآمدید

وادی‌نکیانی : پدید نکردید　　نپوشانی : نپوشانیدید

٦ ـ سوم شخص جمع به ند و ینه پایان میبابد :

کند و کیند : کردند　　بگیتند : گرفتند

آهند و آهیند : آمدند　　هزانند : میدانستند

واتند و واتیند : گفتند

هکند ، هیکند و هکیند و هیکیند : میکردند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ینه (نه) :

دپوشینه : پوشیدند　　بشینه : توانستند　　ندینه : ندادند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ن :

واتن : گفتند　　کین : کردند　　دکین : (در)کردند

گذشتهٔ دور

گذشتهٔدور مانندفارسی ازافزوده شدن گذشتهٔ سادهٔ فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

دیه بن ، دیه بین : دیده بودم	**واکی بن** : بازکرده بودم
دیه بی ، دیبی : دیده بود	**بکیه بی** : کرده بود
نیشته بی : نشسته بود	**بشی بی** : رفته بود
اشنوا بی : شنیده بود	**برسا بی** : برسیده بود
اشتا بی : ایستاده بود	**آهی بی** : آمده بود
دیه بند : دیده بودند	**آوی بند** : آورده بودند
اشنوا بند : شنیده بودند	

گذشتهٔ التزامی

گذشتهٔ التزامی مانند فارسی از افزوده شدن مضارع التزامی فعل بین (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

بکی بی : کرده باشی	**بخوانده بی** : بخوانده باشی
دراهی بی : درآمده باشی	**نکدشته بی** : نگذشته باشی
بشو بو : رفته باشد	**آوی بو** : آورده باشد
آهی بو : آمده باشد	**بکیه بو** : بکرده باشد
دیه بو : دیده باشد	**پوشیه بو** : پوشیده باشد
پوشانیده بو : پوشانیده باشد	**اشنوا بو** : شنیده باشد
آفرینه بو : آفریده باشد	**آوی بند** : آورده باشند
آهی بند : آمده باشند	**دیه بند** : دیده باشند

زمان آینده

زمان آینده بافعل **کامان**[1] بمعنی خواستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ همین جزوه ذیل **کامه**) ساخته و صرف میشود و فعلی که پس از آن میآید بصورت مصدر است مانند :

بسر این مرد کامه رسان : بسر این مرد خواهد رسیدن .

ره بخنان کامند بین : راه بایشان خواهند بردن .

در هر عالم که وینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات کامی بین : در هرعالم که بینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن .

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی بو از خو دکامه کیتن : ظهور الست بربکم که ظهور خدایی باشد از او درخواهدگرفتن .

عیسی وا تی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

هر اسم که در جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هر اسم که در جهانست وبود وخواهد بود مرکب از حروف تهجی است .

چون حسن و جمال بوینند از غایة عشق وجمال همازن در سیر کامیندبی : چون حسن و جمال ببینند از غایت عشق و جمال همچنان درسیر خواهند بود .

خنان برفطرة جاوید کامندبی : ایشان برفطرت جاویدخواهندبود .

۱- فعل **کامان** فقط در ساختن وصرف زمان آینده بکار میرود و درهمه جای دیگر بجای خواستن فارسی فعل **خواشتن** (نگاه کنید بهمین جزوه صفحهٔ ۱۰٤ ذیل **خواشتی**) بکار برده میشود .

شهدا بی‌خود نکامندبی : شهدا بیخود نخواهند شد .

صورت ذیل نیز درزمان آیندهٔ فعل بودن بنظر رسیده است :

خنان بهم واصل بندو بکامینه بند (بجای **بکامینه بین** یا **بکامینه بی**):

ایشان بهم واصل بودند وبخواهند باشند (بخواهند بودن یا بخواهند بود) .

همه اهل بهشت بصورت خوکامه بند (بجای **کامندبی** یا **کامندبین**) :

همه اهل‌بهشت بصورت اوخواهدباشند (خواهندبود یا خواهندبودن) .

فعل **کامستن** بمعنی کام داشتن وخواستن در زبان پهلوی بکار رفته است . در گویش فریزندی (فریزند یافریزهند از دهات نطنز کاشان است) نیز زمان آینده با « کام » ساخته میشود .

فعل امر

۱ ـ درپایان دوم‌شخص فرد امر (مانند فارسی) هیچ نشانه‌ای دیده نمیشود :

بکر : بکن	**هکر** : میکن	**بوین** : ببین
هوپن : می‌بین	**بشو** : برو	**هیشو** : میرو
باژ : بگو	**بیاس** : بیا	**بزان** : بدان
هخوان : میخوان		

فقط یکبار (درفعل **واتن** بمعنی گفتن) در پایان آن ه افزوده شده :

باژه باژه (بجای **باژ باژ**) : بگو بگو

۲ ـ دوم شخص جمع امر به یه یا ی و ید پایان مییابد :

کری و کریه و کرید : کنید		**بکاردنید** : بکردانید
مریزید : مریزید	**بگیریه** : بگیرید	**وراسیه** : برآیید
بطلیبه : بطلبید	**بوینیه** : ببینید	**بیه** : باشید

چند نکته‌در بارهٔ صرف فعل

۱ ـ گاهی صورت سوم شخص فردگذشته برای اول شخص فرد گذشته بکار میرود :

هواتی بجای **هواتن** : میگفتم **هزانی** بجای **هزانین** : میدانستم

هخواندی بجای **هخواندن** : میخواندم

هپرسی بجای **هپرسین** : میپرسیدم

۲ ـ گاهی صورت دوم‌شخص فرد حال درمعنی دوم‌شخص جمع حال بکارمیرود[۱] :

هزانی : میدانید **نیزانی** : نمیدانید

۳ ـ سوم شخص گذشتهٔ شرطی برخی فعلها صورت خاص دارد :

بی : بود	شرطی	**بندی** و **بیندی**	نفی‌شرطی	**نبندی**
کی : کرد	شرطی	**کیندی**	نفی‌شرطی	**نکیندی**
آهی‌بی : آمده‌بود	شرطی	**آهی‌بندی**		

گاهی همین فعلها در شرطی صورت گذشتهٔ خود را نگه‌میدارد و صورت خاص ندارد :

اگر اصل زمین نیبی (بجای **نبندی**) **زمینهای دیر نی بی** (بجای **نبندی**):

اگر اصل زمین نمیبود زمینهای دیگر نمیبود .

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نمیبود فرزندان دیگر نمیبودند .

٤ ـ باز شناختن گذشتهٔ نقلی ازگذشتهٔ ساده جز درصورتهایی مانند صورتهای

۱ـ شاید درچنین جایها نشانهٔ زیر ازروی حرف آخر فعل افتاده باشد .

ذیل دشوار است و باید بیشتر از معنی جمله یا گاهی از فعلهای فارسی که در عبارت یاجمله بکار رفته دریافت که فعل درگذشتهٔ نقلی باساده است :

کیی : کرده‌است	**برسی** : رسیده‌است
نکیه : نکرده‌است	**نکیته** : نگرفته‌است
بیاویه : بیاورده‌است	**دیی ، دیهٔ** : دیده‌است
واته : گفته‌است	**بیافریه** : بیافریده‌است
واکینی : (باز) کرده‌است	**بکیته‌اند** : بگرفته‌اند

نمویه ، نمویی ، بنمویی : نموده است

۵ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته باصورت مصدر یکسان است :

بخواو دین که درویش کمال الدین آهین ومنیا هوائی : بخواب دیدم که درویش کمال الدین آمده و بمن میگفت .

مهدی واژه که حقیقت همه انبیا درمن تجلی کین ومظهر همه منی : مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است (منم) .

چون سر صلوت بخو ظاهر بین وصلوت خو ازآسمان آوی : چون سر صلوة باو ظاهر شده وصلوة را او از آسمان آورده است .

چون خدای تعالی محمد بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن وره بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را بسرخلقت انسانی خواست رسانیدن و راه بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

فعل متعدی

در ساختن فعل متعدی از فعل لازم بیشتر پس از ریشهٔ فعل **ان** و گاهی مانند فارسی **آن** افزوده میشود :

بسوژنه یا بسوزانه : بسوزاند	**برسنی** : رسانید
برنجنه بو یا برنجانه بو : برنجانیده باشد	**برهنه** : برهاند
بجنبنه یا بجنبانی : بجنباند	**پوشنه** : بپوشاند
رسنان : رسانیدن	**بیاموژن** : بیاموزان
هرسنه ، هرسانه : میرساند	**بیاموزنه** : بیاموزاند
برسنه : برساند	

فعل مجهول

فعل مجهول مانند فارسی با افزوده شدن یکی از زمانهای فعل بپین (بمعنی شدن) باسم مفعول ساخته میشود :

برسابو : رسیده‌شود	**کنده بی** : کنده‌شد
اشکافته بو ، شکافته بو : شکافته‌شود	**نوشته بی** : نوشته شد
دانسته بو : دانسته شود	**خونده بی** : خوانده شد
آفرینه بی ، آفریده بی : آفریده‌شد	**ساخته بی** : ساخته شد

پیوست ۴

یادداشتهای افزوده به پیشگفتار

۱ ــ حروفیه خود را اهل فضل میخوانند . در یکی از نوشته های حروفی (نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحهٔ ۹۱) چنین آمده است:

« اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعدهٔ اهل حق که مسما باهل فضل اند. »

غیاث الدین محمد در استوانامه [۱] مینویسد :

« اهل تبریز دروبشان اهل فضل بعضی برآنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست هرچه درکاینات است حق انسان عارف است . »

سید اسحق میگوید [۲] :

۱ ــ غیاث الدین محمددرسدهٔ نهم میزیسته وهمزمان علی الاعلی خلیفهٔ فضل بوده است وچنانکه در همین استوانامه نوشته وبرا دیده و ازوسخنها شنیده است . تاریخ نوشتن استوانامه دانسته نیست ولی چون نویسندهٔ آن ازسال ۸٤٦ یادکرده روشن است که پیش ازاین سال نوشتن آن بپایان نرسیده است. استوانامه ازدین حروفی آگاهیهای ارزنده میدهدودرآن نام برخی ازنخستین پیروان نامور این دین آمده است . نسخه ای ازاین کتاب درکتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه ازاستوانامه دراین پیوسته آورده شده ازآن نسخه است.

۲ ـ درمجموعه ای ازنسخه های خطی کتابخانهٔ ملی ملك سه مثنوی بنامهای اشارت نامه وبشارت نامه ونامهٔ نامی ازسید اسحق ودومثنوی بنامهای توحیدنامه وکرسی نامه ازعلی الاعلی (؟) آمده است . این مجموعه اکنون بامثنویهای سیداسحق آغازمیشودواز آغازآن چندین صفحه افتاده است ونیزمثنویهای سیداسحق درآن بهم خورده ودرهم شده وافتادگی دارد ولی دومثنوی دیگرکه توحیدنامه وکرسی نامه باشد بی هیچ افتادگی و بهم خوردگی از آغاز تا انجام بازمانده است . خود سید اسحق تاریخ سرودن نامهٔ نامی را درپایان آن چنین میگوید :

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۱

« توجه کن زقرآن بهره بردار زاهل فضل این سر را نگه دار »

☆☆☆

« پیش اهل فضل خورشید منیر نطق حق است درهمه اشیامنیر »

۲ ـ شعرهای ذیل که در توحیدنامه [۱] آمده گواه دیگری است براسترابادی بودن فضل (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹ همین جزوه) :

« استراباد است تخت کاینات زآنکه شاه آنجانمود ازروی ذات
گرچه عالم جمله سرتاپای اوست روی درزو کردن ازهرجانکوست
تا موافق صورت و معنی شود حق پدید از صورت دعوی شود
این خبر از ذات حق آمد بما شد مدینهٔ قبلهٔ ارض و سما
این سخن را حاجت تکرار نیست چونکه هرکس لایق دیدار نیست »

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۰

«ابتدا این نامهٔ نامی بنام بعد شنبه بود یکشنبه تمام
نقطهٔ اول بآخرچون رسید گشت چون آغازوانجامش پدید
ازجمیدی الاول اول روزسال ضادوحی ۸۰۸ ازهجرت صاحب کمال»

ونیز تاریخ سرودن اشارت نامه رادرپایان آن چنین میگوید :

«گذشته ضاروزی ۸۰۷ انشاءاین راز نهادم در جمادی اثنی آغاز
چوعقد چارده شد از رجب تام رسیدازفیض فضل حق باتمام»

تاریخ نوشتن این مجموعه یکجا (درپایان نامهٔ نامی) ۱۰٤۸ یادشده است ولی نسخهٔ توحیدنامه وکرسی نامه از زمان کهنه تری است. هرجا که دراین پیوست ازشعرهای سید اسحق واز توحیدنامه وکرسی نامه آورده ایم از همین مجموعه نقل شده است. برای آگاهی بیشتر ازسید اسحق نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ همین جزوه وبشماره های **۱۹و۲۲و۲۳** همین پیوست .

۱ ــ برای آگاهی ازنسخه ای ازتوحیدنامه که درنوشتن این پیوست دردست بود

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۲

۳ - لقب فضل در کرسی‌نامه [۱] شهاب الدین یاد شده :

«فضل را چون شد شهاب‌الدین لقب　　احتراق جن زعلم او طلب»

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۱

نگاه کنید به‌پانویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰همین‌جزوه. دکتر رضاتوفیق‌در کتاب Textes Houroûfîs (صفحه‌های 260 و 262 و 264) این مثنوی را از علی‌الاعلی یاد کرده (نگاه کنید بصفحهٔ۳۳همین جزوه) . سرایندهٔ توحیدنامه ازعرضه کردن خواب خودبفضل دراصفهان یادمیکند وسبب‌سرودن توحیدنامه را چنین میگوید :

«داشتم یاری عزیزی نو جوان　　نو رسیده برده علم از کهنگان
بود شیرازی علیشاه او بنام　　در شده از فضل در دارالمقام
دایما درخواست کردی زین فقیر　　کانچه میبابی تو از فضل الکبیر
بهر ارشاد خلایق مینویس　　تا از آن باعلم‌حق گردند انیس
داد چون توفیق فضل رهنما　　شد قبول آن التماس پاك را»

وی در شعرهای ذیل ازدوری میهن وبیم بازگشت بدان سخن میگوید :

« لاجرم از فکر بی اصل شما　　میکشیم از دست نا جنسان جفا
از شرور انفس هر نابکار　　رو نمیباریم کردن با دیار
میکشیم ازکافران هر گونه جور　　عاقبت با ما فتد یك روز زور
آنچه باید کرد از حق آن کنیم　　خانهٔ مشترك همه ویران کنیم»

۱ - برای آگاهی ازنسخه‌ای ازکرسی‌نامه که درنوشتن این پیوست دردست بود نگاه کنید بپانویس‌شمارهٔ ۲صفحهٔ ۲۸۰ همین جزوه. سرایندهٔ کرسی‌نامه نام‌خویش‌را علی یادمیکندودرشعرهای ذیل‌خودرانخستین‌حروفی‌سرشناس‌میداند که بروم(عثمانی)رفته‌ونیز نخستین‌کسی میداند که نوشته‌های فضل رابدان سرزمین فرستاده وازآنجا آنرا ازراه استانبول باروپا رسانیده است ونیزمیگوید که بابرادرخویش تاایل‌لاز(کنارهٔ‌خاوری ترکیه دردریای سیاه) برای فرا رسانیدن دین رفته است :

«آمد از مغرب برون شاه نجوم　　جانب‌غرب‌است‌چوازحق‌شام‌وروم
ف ق (فضل‌حق)ازقدرت‌آنجا آشکار　　گشت‌چون‌خورشیددرنصف‌النهار

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۳

۴ - غیاث الدین محمد در استوانامه از دو پسر فضل بنامهای امیرسلام الله

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۲

بیت مقدس چون مقام حشر بود　　رو در اول لاجرم آنجا نمود
قبل قایل رو شناس آنجا نرفت　　آنکه داند حکمت واسرار هفت
من فرستادم کتاب کردگار　　سوی روم از شام نیکو یاد دار
پیشتر از من کسی درمرز روم　　از کلام حق نکرد آباد بوم
گرچه ازاخوان زمن رفتند پیش　　تا کنند اظهار این‌آئین و کیش
لیکن اول من فرستادم کتاب　　تا زاسطنبول بگذشت او ز آب
پیشتر را نسخه باز از من رسید　　آنکه میکردند این گفت و شنید
با برادر بعد از آن تاایل لاز　　سیر میکردیم و میگفتیم راز
با کبار و با صغار آن دیار　　راز حق گفتیم بی ترس آشکار
از خدا چون محرم راز آمدیم　　از وراءالنهر هم باز آمدیم »

ودرهمین مثنوی ذیل عنوان « سرتاریخ» میگوید :

« از علی آن بندهٔ فضل اله　　کشف شد درروم‌این‌تاریخ‌وراه»

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار » خود را یکی از هفت یا هشت تن گرویدگان نخستین بفضل میداند ومیگوید که پیش ازپدیدآمدن دین بافضل‌دراصفهان بوده است (نگاه کنیدذیل شمارهٔ ٦ همین پیوست) . وی‌ازدوری میهن ویاران خویش (که برای فرارسانیدن دین بدان‌دچارشده) سخن میگوید :

«باوجود هجرت ازیار و دیار　　عین تقصیریم پیش کردگار
شکر این انعام کی یاریم کرد　　میکشیم از سینه زیرا آه سرد
گربدست آریم ما یك روزتیغ　　شکرحق گوئیم وگرنه صد دریغ
ای خوشا آنان که از ف خدا　　عذر ها خواهند از تقصیر ما
نیست چیزی بهتر از قتل عدو　　پیش ف ق بحق ذات او »

بنظرمیرسد که سرایندهٔ این مثنوی ومثنوی توحیدنامه یك تن (علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل) باشد . تاریخ سرودن این مثنوی را خودسراینده در پایان‌آن چنین میگوید :

«درجمادی‌الاول از تاریخ ضاد　　عشر کامل روز چون سالش فتاد

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸٤

و امیرکلیم الله و دو زن (یا دو دختر) او بنامهای بیبی (بی‌بی) فاتحة الکتاب و بیبی ام‌الکتاب یاد میکند[1] و مینویسد که هر چهار با خدمتگاران خویش در سال ۸۲٦ به بیماری طاعون درگذشتند .

۵ - آنچه‌دربارهٔ کلمة اللهی‌العلیا دراین جزوه (صفحهٔ ۱۰) آمده ازمحرم‌نامهٔ سید اسحق گرفته شده است (نگاه‌کنید به Textes Houroûfîs صفحه‌های ۲۲و ۲٤-۲۳ و ۳۱-۲۹ و ۳۵-۳٤ و ٥٤). گویا همین کلمة‌اللهی‌العلیاست که سید اسحق در مثنویهای خویش اورامیستاید وقرة‌العین فضل ونهال بوستان فضل‌میخواند ومیگویدکه بااو همنشین‌ام :

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۳

نظم کرسی نامه از ف اله ختم شد در عهد شاه دین پناه
شاه میم وعین وتی وصاد و میم آیت سبع مثـانی از حکیـم
مظـهـر سـر علـوم انبیـا شاه حیدر طینت از ف خدا
چون درخت مشرك‌ازبن‌برکشید آب حیوان از اب‌کوثر کشید
یـاوری اورا ز ف غیب دان هست خواهد ماند نامش جاودان
شد تمام این نظم یوم الاربعا بر مثـال پا و چـا وژا وگـا
صورت و معنی موافق این چنین راست آورد ف رب العالمین
سجده آرد پیش ذات پاك او هرکه‌پاك است مظهروادراك‌او
بـر رسول و انبیـای او سلام باد ازمن شد براین ختم کلام»

۱- نویسندهٔ استوانامه فقط نام این چهار تن را یادکرده ونوشته است که‌ایشان چه‌کسانی هستند ولی ازروش سخن گفتن او ازایشان واز داستانی‌که درآن نام‌ایشان را برده ونیز ازاینکه نام ایشان را باواژهٔ حضرت آورده بیگمان میتوان گفت که ایشان پسران وزنان (یا دختران) فضل‌اند بویژه‌که خود فضل درنوم‌نامه، (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳۸ این جزوه) یکی ازفرزندان خویش‌را بنام سلام الله یادکرده است .

« جذبهٔ فضل الهی بین چه کرد چون‌من بیدردرا چون‌کرد مرد
بی نیازم کرد از غیر خدا باخود و علم خودم کرد آشنا
همنشین قرة‌العینش شدم عین بودم لاجرم عینش شدم »

***

« ولیکن گوهر یکتا یکی دان ندانی رو وصیت نامه برخوان
نهال بوستان فضل امروز بعالم اوست چشم و دل برافروز
مدان جز خاك کویش قبلهٔ دل مدان جز آستانش کعبهٔ دل
رضایش را نجات اخروی دان ولایش را حیات سرمدی دان
جنابش را حریم قدس میدان حریمش را مقام انس میدان
فلك‌را خاشه روب درگهش بین ملك را راهداریٔ بر رهش بین
اساس عالم وحدت چو استاد زفضل و عترت او کرد بنیاد
. . . . . .
غنیمت دان ز فضل الله امروز بفضل حق چراغ جان برافروز»

شاید نیز وی همان دختری باشد که بگفتهٔ تربیت (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷ این‌جزوه) در زمان جهانشاه قراقوینلو در تبریز برخاسته وبا پانصد تن از حروفیان کشته و سوزانیده شده است .

٦ - سرایندهٔ کرسی‌نامه در شعرهای ذیل از روزگاری که بافضل (پیش از پدیدآوردن‌دین) دراصفهان میزیستند یاد میکند ومیگویدکه درآن هنگام چندی فضل ناپدید شد وکسی ازوی آگاهی نداشت تاآنکه ازقضا من اورا دردرون‌غاری پیدا کردم وپس از آن روزی بایکدیگر برای‌پرسش مردی بنام درویش مسافر بیکی ازدهات پیرامون شهر رفتیم و وی دربستر مرگ بود وبفضل مژده‌دادکه زمان آشکار شدن تو فرا رسیده است . پس ازاین داستان سراینده ازهفت یاهشت تنی‌که نخستین

بار بفضل در اصفهان (پیش ازپدید آمدن دین) گرویده‌اندیابهتر بگوئیم‌ازکردار و گفتارش وبرا مهدی موعود پنداشته ودور او گردآمده‌اند نام میبرد :

چون سیم شد ماه‌نو ازسال چل — شد کمالی حاصلم از آب وگل
سال شمسی بود چون یابد ظهور — نیست ظلمت‌را وجودی پیش‌نور
واضع اسما چنین‌کرده‌است‌وضع — دیو مشرك‌گو همیکش رنج‌نزع
این چنین تقدیر خلاق وجود — از کمال قدرت خود کرده بود
لاجرم بایست کردش آشکار — چون سر آمد وعدهٔ روز شمار
پیشتر هم سر رؤیا خود نمود — چون‌زخلق‌خویش‌پنهان‌گشته‌بود
بندگان مؤمن از وی بیخبر — تا کجا کرده است ف ق مقر
رو نهاده هر یکی جائی براه — رو نماید تا کرا ف اله
ناگهان داعی دعوت این فقیر — گشته از دیدار هجرانش اسیر
بردر غاری رسیدم از قضا — کرده دروی جای خود ف خدا
چون بدیدم روی ف کردگار — کردم افغانی زجان بیقرار
ف ق فرمود هی کردی شتاب — دم فرو بستم بحکم آن خطاب
دیدهٔ حق بود برمن شد عیان — کرد این تقدیر خود در اصفهان
بوددرویش(درویشی؟)عزیزمهربان — بنده‌ای از بندگان غیب دان
نام او آمد مسافر شد سبب — این بشارت را بمن از ف رب
چون مسافر را ازین عالم سفر — پیش آمد از خدای دادگر
قریهٔ ایشان بنام از اصفهان — بود جای کشت و زرع مؤمنان
از قضا درویش بود آنجا مریض — عمر او از اوج آمد در حضیض
چون عیادت بود کار کردگار — از برای خستگان خوار و زار

ف یزدان شد کند تا پرسشش — هر که‌بیکس شدخدا باشدکسش
با خدا من نیز رفتم دولتی — رو بمن آورد بعداز مدتی
چشم چون درویش برمن‌باز کرد — از خدا او قصهٔ این راز کرد
کرد شادی تمام و لب گشاد — روح او از ف یزدان است شاد
کای نشان ذات پاك کبریا — خیرمقدم خوش رسیدی مرحبا
بعداز این وقت ظهور کبریاست — وعده‌شد آخر که از ف خداست
ف یزدان کرداز آن مخبر سؤال — کین‌نشانه‌چیست‌بر گوحسب‌وحال
گفت ای دانای غیب و آشکار — هست ایـن رویـاء ف کـردگار
آنکه در تبریزدیدی‌مدتی است — گفتهٔ حق‌است‌دروی‌کذب نیست
چون نشانها داد درویش عزیز — در مقام خبرت وحال تمیز
ف یزدان‌خوش برآمد شاد شد — از نشان چون رهبر آن یاد شد
منتی بر من نهاد آنگه عظیم — دولت من بین ز الله کریم
بعداز آن‌بگشاد رازازنطق‌ذات — گفت آن موصوف سی‌و دوصفات
رفته‌بود این‌خواب ازخاطر مرا — خوش نبود اینجا رسانیدم ترا
از نمودار ی که میشد آشکار — از بیان نطق ف کردگار
نیست وعده دیگری غیر ظهور — چون سبب بودم من از ف غفور
بنده‌فرمانیم‌وحکم آن خداست — ازارادت کردهر چیزی که خواست
هفت تن کردیم با هم اتفاق — تا سر آمد روز هجران و فراق
بود از آن یك‌فخردین پیر کهن — یاور این ره ز صاحب امر کن
از وروگرد بعدازو دیگرجلال — گشته از ف خدا صاحب کمال
ف سلطانی سیم چو اسم ذات — آنکه بود او منبسط برکاینات

از خراسان کوست اقلیم وسط — چارم آمد هم حسین از رسم خط
پنجمین آمد چو نام غیب‌دان — میر عبدل نوجوان از اصفهان
چون سبب بودم من از فی ضاد ولام — شش جهت با من شد ایشان راتمام
غایب وحاضر دو دیگر هفت وهشت — بود از نابین یکی دیگر ز دشت
دین پاك انبیا فی ضاد ولام — کرد بر تقسیم هفت و هشت تمام
در ظهور خویش ف کردگار — کرد از اعداد ما را اختیار
عزو ملك از حکم وامر من تشا — شد نصیب ما ز ف کبریا
از کرم چون داد توفیق چنین — ختم شد برحمد نطق آخرین (۱) »

از آنچه در ذیل آورده میشود نیز پیداست که فضل پیش از آوردن دین چندی در اصفهان میزیست و در آن شهر در کوی توقچی یا نوخچی (نگاه کنید بصفحه‌های ۳۵ و ۲۳۸ این جزوه) می‌نشست :

۱ ـ در استوانامه مینویسد :

« بروایت درویش حسام‌الدین بروجردی رضوان‌الله‌علیه که از معتقدان حضرت صاحب تأویل(فضل) ج‌ه (جل‌عزه) بوددر بلدهٔ بدلیس باین فقیر حقیر تراب اقدام العاشقین ابوالیقین غیاث‌الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ج‌ه گفت که من روزی در بلدهٔ اصفهان امن من الافات والبلیات در موضعی که توخچی نام دارد در مجلس حضرت صاحب

۱ ـ شعرهای بالا در کرسی نامه ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار » آمده است ودر کنار آن (درحاشیه) چنین نوشته شده :

« صافی مرآة راست بین راست قول فقیرهٔ صالحه عابده زاهده مخصوص آیهٔ **واصطیعك (واصطفیك) علی نساء العالمین** پیشتر از ظهوراین معنی بچند سال راست بعینه درین عدد دیده بود حضرت رب العالمین هم درین عدد فرموده بودند نباشد چنانچه در نسخه رؤیاء ایشان با اخبارصادقهٔ دیگرمسطور است متعنا الله بطول حیاته و رزقنا لقاء ها مع فیض القدس من رحمة ف الله رب الارض والسما . »

تأویل ج‌ه حاضر بودم ... »

۲ ـ نیز در استوانامه مینویسد :

« نقل از کتاب تأویلات حضرت صاحب تأویل ج‌ه مولانا محمود راشانی که از علماء ودرعلم حکمت صاحب تصنیف وتألیف بسود ودر اصفهان بسیار بصحبت صاحب تأویل ج‌ه آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی تن تمهید مقدمات عقلیه نمودی وحضرت صاحب تأویل ج‌ه بدلائل آیات واحادیث رد آن کردی(۱) ... »

۳ ـ سرایندهٔ توحیدنامه از عرضه کردن خواب خود بفضل دراصفهان یادمیکند :

« عرضه کردم خواب را در اصفهان — هم به پیش آن خداوند جهان »

۷ ـ از آنچه دردیل آورده‌میشود چنین برمیآید که فضل نخستین بار دین نو را بسال ۷۷۵ یا ۷۷۸ در تبریز (درکوی ولی دوله) آشکار کرده است (۲) واز اینرو آذربایجان درد یدهٔ حروفیان سرزمین رستاخیز است :

۱ ـ درحاشیهٔ یکی از صفحه‌های کرسی‌نامه چنین نوشته شده :

« اول تاریخ که هست موجودات که قوام اشیا باوست برضمیر منیرحضرت ف رب‌العالمین نزول کرد آخرماه مبارك شعبان المعظم که هم‌چهارده‌است سال‌برهفتصدو هفتاد وپنج درمحلهٔ ولی‌دوله **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور** دربلدهٔ طیبهٔ رب غفورالمسمی‌بالتبریز **ومن دخله کان آمنا** منافی تاریخ حرف بسم‌الله

۱ ـ از آنچه دراینجا از استوانامه آوردیم روشن است که مولانا محمود راشانی (راشتانی ؟) که فضل نیز ازاو درنوم‌نامه یادکرده جزآن‌محمودی‌است که از رازداران ویاران‌بسیار نزدیك فضل بوده‌است وحدس نگارنده‌در پانویس صفحهٔ ۳۶ این‌جزوه‌درست نیست.

۲ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰ این جزوه . ازشعرهایی که ذیل شمارهٔ **۲۴** همین پیوست آمده پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است .

نیست ازبرای آنکه تاریخ بسم‌الله بعدازاین تاریخ بود که اصل‌است دلیل‌میتوان گفت‌م»

۲ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سروجود» چنین آمده است :

« زاولیاهرکس‌که در تبریز راه — جست وجومیکردبوداز ف شاه
عاشق رومی ولی سر فراز — کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبـریز را نیکو بدان — تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور — بی‌حجاب آنجاشدازـــو(سی‌ودو)نور
درگذشت از جملهٔ اقران به ف — معنی تبریز دیگر کرد ف »

۳ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سرایمان » آمده است :

« آن کثیرالرحمهٔ مهر آفرین — نام خود قهار کرد در روز دین
لاجرم از شهر های این جهـان — کرد در تبریز ذات خود عیان »

٤ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سرلام الف » آمده است :

«چون درآذربایجان‌شدآشکار — رستخیز از حق ز ف کردگار
اول آثار شد آنجـا پدید — امر چون از ف یزدان دررسید
این قرینه روشن‌است‌دیده‌مدوز — صبح محشر شد بر آید نیز روز
باطل‌ازحق‌چون‌درآندم‌پشت‌داد — مؤمنان ماییم گردیدیم شاد
فتح ونصرت ازخدای ذوالجلال — بردیوسف صاحب حسن و جمال
سال شدچل‌این‌زمان تاهیچکس — درجهان ننشاند ایشان رابه پس
آنچه‌خواهنددیدمردم بعدازاین — شد عیان در دیدهٔ باریك بین
عین‌وبی‌توضیح‌ازاجزای حروف — در جهان خواهد شد از ف رؤف
باز جو تاریخ را معنی ببین — امر ازآن ف ق شد بعد از این
دیو رو آرد بفی و ضاد و لام — حجت تاریخ تو چون شد تمام »

٥ ـ درکرسی‌نامه ذیل « سرنطق» آمده است :

« آفتاب وحدت ف ودود — چون در آذربایجان اول نمود
از اقالیم است هم خیر الامور — شمس معنی زان در او تابید نور
هست آن وادی مقدس‌از خدا — سجده گـاه انبیا و اولیا »

٦ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سربسم‌الله» آمده است :

«حرف بسم اللهچوازحق شدتمام — شد مجدد مرقد فی ضاد ولام
کاف الف راباخوداز ایجد بیاب — هشتصد و نه تا بیاید در حساب
ذات پاکی‌کو چنین تقدیر کرد — از لسان من هم او تقریر کرد
پیش بعضی وعدهٔ مهدی چنین — بود گو این دم بیا روشن ببین
کرد ازروم این غلولشکر کشید — ضادهشتصدبضع نه‌هر کس که‌دید
فی‌چوظرف‌است‌ضادهم‌دربضع‌بود — باالف لام میم ضاد و طی نمود
بود ادنی‌الارض در رو موی سر — ـــو (سی‌ودو) ازچاراو آمدبدر
بعد قوسین بود او ادنی زحق — خاص‌شد با سرمزن دروی نطق
ـــو از لفظ آذربـایجان — میشودپیدا درو چون شد عیان
روم و آذربایجان نزدیك هم — ظاهرا هستند زنسبت بیش وکم
جانب ملك خراسان نیز بود — گشت‌ازآن‌ظاهرازو رایات سود
بر وسط افتـاد آذربایجـان — کرد ادنی الارض ازوجهی عیان
چون زادنی‌الارض آمد این خبر — هشتصد و نه را زبضع آور بدر
بضع‌هم‌نه‌بودوهشتصدضادازوست — نصرفضل‌است‌این‌ومؤمن‌شادازوست
امر ازآن‌کردگاراست‌پیش‌وپس — علم این چون‌نیست‌حق‌هیچکس
کاف و نون آمد گواه این دلیل — وانمود ازشرح سینه این سبیل
تا شود در مصر صورت پادشاه — بر سریر یوسفی آمد الـه
هم درین تاریخ قتل مفسدون — کرد چون ازغارصبر آمد برون

یوسف صدیق شاه کامران خواندقرآن‌رابترکی‌خوش‌روان»

۷ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سر تاریخ » سال ۷۷۸ سال آشکارشدن دین (فاش شدن رازهای قرآن) یاد شده است :

« باز در تاریخ بسم الله بین از زمان هجرت سالار دین
تا نگردی‌گم چوترسا و یهود از ظهور مهدی آن خیر الوجود
آنکه‌گفتند حرف بسم‌الله تمام چون شود باشد ظهور آن امام
معنی این از حروفش بازیاب تا شود روشن ترا ام الکتاب
هست تا سبع‌المثانی بیست‌ویك ازحروف‌کردگار ونیست و شك
چون‌زفضل‌اسرارقرآن‌فاش‌گشت بودهجرت هفتصد وهفتاد وهشت
اصل ایشان‌بوددوکرد آن مزید تادلیل دیگرآید زآن [بد] پد
چون بفعل آمد زقوه نطق حق خواستندگیرند ازهرکس‌سبق
چون کتاب اصل آمد از قلم بودهجرت‌صاد(ضاد؟)بازاوی‌دوکم
بیست ویك راگرنهادی‌در شمار ضاد وطی باشدکزوشدآشکار
از علی آن بندهٔ فضل اله کشف شد درروم این‌تاریخ وراه
حرف‌بسم‌الله چنین شدچون تمام پس‌تو میجو فضل رادرهرمقام »

۸ ـ شعرهای‌ذیل‌درکرسی‌نامه (ذیل عنوان «سرمحکمات») آمده ودرآن نام قاضیی که گویا فتوای کشتن فضل راداده شیخ ابراهیم یاد شده وسرایندهٔ‌او وکسانیکه درکشتاروی‌دست داشته اند (امیرانشاه وتیمورلنگ) نفرین کرده ودشنام داده است :

« طالبا معنی بجو خوب و فصیح چند آرایی تو در صورت مدیح
خرس‌وخوك‌وگرگ‌وسگ‌راتابچند میکنی از جنسیت پایه بلند
سوخت جانم ز آتش بی‌داد و دیو وانگشت‌او هیچ ازین تزویرورویو
دیو تزویر او نخواهد ترك کرد چارهٔ او خواهد ازحق مرگ‌کرد

عید و نوروزی بهم پیوسته شد چون نصیب ما زشروان بسته شد
ضاد وطی تاریخ وبی بی شد زعید کز خدا الهام شادی در رسید
کشتی نوحی بآب انداختیم خانه را ز اندوه و غم پرداختیم
قاضی ملعون یزید شمر خو از خدا و انبیا پیچیده رو
با امیر آن (۱) لعین دیو زاد آن دو روی کافر بی [اعتقاد]
دوستی باحق چو میبودش ریا در همه دین روسیا .... (۲)
شیر از پستان خوك ماده خورد بی‌حمیت زان نه زن بود و نه مرد
پنج دست چارده را چون ندید شیخ ابراهیم آن تخم یزید
همچو نامش لاجرم تسع عشر خواهدش‌لواخه(لواحه)بوداندرسقر(۳)
کافران را سرنگون کن ای خدا با منافق هرکجا دارند جا
گر پناه ایشان کنند البرز کوه هست ما را از تو اورنگ وشکوه
چون وزیرش بود قاضی لعین رای ناقص هم بود نقصان یقین
نقص‌ایشان کی‌توان‌کردی(کردن)شمار خصمشان کافی‌است قهر کردگار
جاودان بالنگ ناقص (٤) درعذاب هر سه خواهند بود بیرون‌ازحساب
مکرشان در کار ما کاری نکرد خون‌شدایشان‌رادرون‌زین‌رنج‌ودرد
ما رهیدیم از شر شروان که هست زا سفل سافل هزاران پایه پست
باد وبران خانهٔ دیو مرید سر کش نا پاك جبار عنید »

---

۱ ـ شاید امیران درست باشد. امیرانشاه پسر تیمور لنگ و کشندهٔ فضل است واز این شعرها بنظر میرسد که وی نخست پشتیبان و یار فضل بوده است .

۲ ـ واژه‌های آخر این مصراع در نسخه محو شده است .

۳ ـ نگاه کنید بآیهٔ بیست و نهم سورهٔ المدثر قرآن.

٤ ـ لنگ ناقص اشاره به امیر تیمور لنگ است .

۹ - بجای نام امیرانشاه پسر تیمور لنگ که فضل را کشته است دراستوانامه (که به نثراست) مارشا و مارشه آمده پس اینکه دربانویس صفحهٔ ۳۰ این جزوه نوشته شده که حروفیان درشعر او را مارشه میخوانند درست نیست .

۱۰ - از آنچه در ذیل آورده میشود روشن است که فضل در النجه یا النجق آذربایجان (نخجوان) کشته شده وگور وی در آنجا است و آنجا کعبه وقبلهٔ پیروان اوست [۱] (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲ این جزوه) :

۱ - دراستوانامه ذیل عنوان « دربیان اسرار شهادت ووضو و اذان واقامت و نیت هرنماز وقرائت آن والتحیات والسلام بازدادن وارکان حج وطواف ونیتهاء آن باصطلاح الهی نقل از خلیفهٔ فضل رب العالمین ازبن فقیر که غیاث الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ومالك یوم الدین ج ه [۲] » درشرح کارهاورسمهای حج مینویسد :

«... ودرمقتل گاه بعداز طواف سب (بیست وهشت) بردر مقتل گاه چهل عارف را ازمشرق ومغرب عالم یادآرند ودر رودخانهٔ مقتل گاه درآیند وسه بیست ویك سنگ شکسته بردارند که همه شصت وسه سنگ باشد بیست ویك سنگ درازاء خاك وبیست ویك سنگ در ازاء آب وبیست ویک سنگ در ازاء باد بر بیست ویك آتش اصل شیطان رو بطرف قلعهٔ آن ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعهٔ النجق امن من الافات و البلیات است که آنرا قلعهٔ سنجر میگویند بیندازد واز احرام بیرون آید . »

۲ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سرنطق» آمده است .

« جای گنج ملك آذربایجان — بود النجه شد کنون هست جهان
ذات پاك کردگار بی مثال — گشت چون ظاهر ز فی ذوالجلال

۱ - چون آذربایجان سرزمین رستاخیزو آشکارشدن دین نیزهست (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست) ازینرو دردیدهٔ حروفیان بسیارگرامی وستودنی است .
۲ - در ذیل این عنوان شرح وضو و اذان ونماز وکار های حج حروفیان در استوانامه نوشته شده .

مظهر پاکش در آنجا شد دفین — قبلهٔ خلق سماوات و زمین »

۳ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سر کعبه» آمده است :

«این شب اسراست هان درکش براق — چون زحد بیرون شد این دردفراق
عاقبت محمود شد بگذر ز آب — تا به پیش آید ترا راه صواب
زآب شروان چون گذشتی خیرباد — رو بقبله از کنشت و دیر باد
کعبه شد بر آسمان روز قیام — شد النجه بعد ازین قایم مقام
مظهر حق آدم استاد ملك — آنکه جایش بود در اول فلك
ساجد اوهست و بود این کاینات — هست و خواهد بود از فرمان ذات
دید زردشت از خدای غیب دان — قبلهٔ کوهی ز آذربایجان
حق درخت منتها بروی نشاند — تا باین دم میوه‌اش بالقوه ماند
روح زردشتی ز شاخش آفرید — ز آنکه ترکیب آمد از مفرد پدید
اصل آمد فرع از آن رفت ازمیان — قبله را بشناس و کن سجده بدان »

٤ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سروجود» آمده است :

« درالنجه رو کن و در سجده آ — قبلهٔ تحقیق آنست از خدا
اختران و ماه و خورشید و فلك — رو در او دارند چون جمع ملك
کنز مخفی ذات پاك غیب بین — شد چو ظاهر در النجه شد دفین
بود هم نزدیك تبریز از بلاد — آنکه بود از حق ارم ذات العماد »

٥ - درکرسی نامه ذیل عنوان «سرعرش» آمده :

« عرش رحمن است النجه و ملك — آمدند در گرد او بـا نه فلك
پنج حرف و چارده در نام یافت — نور وجه‌الله از او روشن بتافت
در النجه کرد در آخر ظهور — ذات حق فی خدا ـو (سی‌ودو) نور
قبلهٔ عالم یمین‌الله نام — یافت چون از ذاك پاك لاینام

از مسمی در النجه شد پدید — لاجرم ف خدا او را گزید
گر النجق نیز گوئی کوه قاف — هست پیش مرد معنی بیخلاف
شد از او نازل چو قرآن مجید — ف یزدان شاهد عدل و شهید
گرد او بودند یاجوج فتن — مدتی اندر بلا ودر محن
هم از آنجا شد برایشان رستخیز — چون زتیرترکمان کردند گریز
ازفلاخن‌چون‌بدیدند ضرب‌سنگ — اوشکسته بازگردیدند زجنگ
زحمت بسیار دید از کافران — پیش‌این بود هم‌مقصود از آن(؟)
قلعهٔ اسلام بود او مدتی — کس‌ندانست‌گرچه او رافرصتی
کرد مشهورش خداوند جهان — تا شود ظاهر بداننش روان
نسبتی با آدم و ذات خدا — بود با اوخاص از ارض وسما »

۶ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سرف‌ض‌لام» آمده است :

« غرهٔ ذوالقعده یکشنبه بود — کز النجه شمس معنی رو نمود
آفتابی‌کو به بدر است متصف — هم ز وضع واضع خط الف
ای‌که از فضلش ترا حرفی نشان — هست اندر نام داری درمیان
چون به بیت‌الله‌رسیدی بیخلاف — رو در احرام و درآ اندر طواف
معنی‌خیرالامورازـــو(سی‌ودو) — تا شود روشن ز حرف نام او
اوسط ماه حج‌است این ذوالقعید — کاندرو شهد شهادت درکشید
مظهر توحید ف لم یزل — واضع قانون و ادیان وملل
زاول او تا ده حج شد تمام — طینت آدم ز فی و ضاد ولام
چارده‌شدسال‌از آنوقت‌شدید(۱) — کان لعین ناقص دیو عنید

۱ ـ پس کرسی‌نامه درسال ۸۱۰ سروده شده زیرا فضل‌را در ۷۹۶ کشته‌اند .

کرد ظاهر با خدای خود جدل — آنکه با وی بود از روز ازل
گرکنم در صورت ظاهر نظر — آنچه‌کرد آن ناقص بیدادگر
آنچنان‌گردم در آب دیده غرق — کز من واشکم نماند هیچ فرق
لیکن این انده چرا باید کشید — کرد باخودآنچه کرد دیو پلید
رستگاری‌نیست اورا زان عذاب — آنچه‌کردازوضع‌ناقص‌اکتساب»

۱۱ـ ازین‌بیت‌که در توحیدنامه آمده پیداست‌که دردین حروفی «زده‌به‌پدید آمدن‌کسی (پس‌ازفضل) داده نشده است :

« هیچکس زین پس نخواهدآمدن — جز بفرمان بردن و پیرو شدن »

۱۲ـ نویسندگان کتابهای ذیل نیز کارد خوردن شاهرخ را از دست احمد لر یادنموده‌اند وگویا از حبیب السیر یایکی دیگر ازکتابهای آن زمان نقل‌کرده‌اند (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۲-۱۱ همین جزوه) :

۱ ـ روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف‌المدینة‌الهرات‌ازمعین‌الدین اسفزاری(نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی‌ملك) ذیل عنوان « روضهٔ سیزدهم دردکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا » . دراین‌کتاب ازفضل یکبار بصورت مولانا فضل‌الله استرابادی حروفی ویکبار بصورت مولانا فضل‌الله حروفی یاد شده است .

۲ ـ نگارستان قاضی احمد غفاری (۱) (درصفحهٔ۳۸۷-۳۸۶ چاپ بمبئی‌بسال ۱۲۷۵). نویسندهٔ این‌کتاب از این پیشامد بکوتاهی یادکرده است .

۳ ـ خلدبرین‌ازمحمد یوسف قزوینی متخلص به‌واله (ازنیمهٔ دوم سدهٔیازدهم)، جزو رویدادهای سال ۸۳۰ .

۱ ـ قاضی احمد غفاری در سال ۹۷۵ درگذشته است .

٤ـ درمرآت‌الادواروم‌رقات‌الاخبار ازمحمدالمدعوبه‌صلح‌الدین‌لاری‌انصاری[۱] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) و در زینة‌التواریخ از میرزا محمد رضا مستوفی تبریزی‌وعبدالکریم پسر علیرضاشریف شهاوری[۲](نسخهٔ‌خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۸) نیز کارد خوردن شاهرخ از دست احمد لرياد شده ولی از اینکه احمدلر پیرو چه‌کسی بوده است سخنی نرفته واز اینرو نام فضل وخواجه عضدالدین نوهٔ دختری او نیاهده است .

۱۳ـ در تذکرهٔ عرفات عاشقین درسه شرح حال ذیل نیزازفضل یادشده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳ـ ۱٤ همین جزوه) .

۱ ـ «درویش جاوید رندیست از اهل عصر چون خضر درظلمات تجریدشتافته نشاء جاوید یافته‌کم حرف بسیار ظرف درویش طبع مفرد مجرد تیز گوش تیز هوش گویند سخن از حرف‌گفتی ودم از فضل زدی بمایدهٔ خوان‌نعیمی میهمان شده همیشه در ایران وغیره بسیار بود اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش بر این نمط شنیده و فهمیده شد ثانی الحال وی[را] در اردوی‌جهانگیر بمنداو دریافتم ودرسنهٔ‌هزاروبیست وهشت نیز درگجرانش دیدم که مجاور شده بود و معطف و مثنوی مولوی را تتبع مینموده بسیار بروش‌آشناگفته بود ...[۳] »

۱ ـ این نویسنده تاریخ صفویان را تا زمان شاه طهماسب نوشته است . وی سنی بسیار سرسختی است و در عثمانی (گویا در همان روزگار شاه طهماسب) میزیسته است .

۲ ـ زینة‌التواریخ بفرمان فتحعلیشاه قاجار درسال ۱۲۱۸ نوشته شده است .

۳ ـ برای‌آگاهی بیشتراز درویش‌جاوید(قزوینی) نگاه‌کنید بصفحهٔ ۵۷۷ ـ۵۷۵ تذکرهٔ میخانه ازملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (چاپ لاهوربسال ۱۹۲٦ میسوی) .

مانده پانویس درصفحهٔ ۲۹۹

۲ ـ «مرکز دایرهٔ حروف کمال قطب مدارالطلال (مدارالظلال (؟))ابن‌قطب بغایت درویش صاحب‌حال بودگویندازمعاصران سیدسمس (سیدنسیمی (؟))وبخدمت شاه فضل نعیمی دررسیده بهرجا سخنان‌صوفیانه بسیاردارددیوانش دیده‌ام‌اوراست...»

۳ ـ « قطرهٔ بحر فضل یزدانی مولاناعلی‌فانی از مریدان شاه فضل نعیمی بوده ودرشعرکاهی‌کا (گاه‌گاهی (؟)) علی‌فرو (فرد (؟)) تنها و کلی (گاهی (؟)) علی فانی تخلص‌کند واورا ترجیعی است‌که مرجع اوست ویك بنداو :

فضل‌احد آن خدای یکتا　　خلاق وجود جمله اشیا

***

ما نطق خدای کاینناتیم　　بیرون زمکان و از جهاتیم
چون‌قبلهٔ ماست روی جانان　　زان روی همیشه‌درصلاتیم
فردیم و احد چو عین ذاتیم　　چون سی‌ودوئیم درصفاتیم
بحریم که در مقام توحید　　فارغ ز بنین و از بناتیم

مانده پانویس صفحهٔ ۲۹۸

ازاین‌شرح‌حال و همچنین ازآگاهیهای دیگری‌که تقی‌الدین اوحدی بلیانی در تذکرهٔ عرفات‌عاشقین‌ازفضل‌وپیروان‌وی‌میدهد میتوان گفت‌که ایشان تازمان‌او (سدهٔ‌یازدهم) در ایران شناخته‌بودند واینکه درصفحهٔ ۳۲ این‌جزوه نوشته شده «پس ازدورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی‌یادی ازحروفیان‌که بتوان آنراگواه بربودن ایشان درایران دانست دیده‌نمیشود» شایددرست‌نباشد.محمدپسرمحمود دهدارشیرازی‌نیز که‌درسدهٔ‌یازدهم‌درایران وهند میزیسته دریکی‌ازجزوه‌های خود بنام دریتیم (چاپ شیراز بسال۱۳۱۹ ونسخه‌های جزومجموعه‌های خطی‌مجلس شورای ملی‌بشماره‌های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷) از حروفیان یاد میکند وازیاد او نیز گمان میشود که ایشان تاآنزمان درایران شناخته بودند :

«... واما سوفسطائیه وملاحدهٔ نقطویه وجملهٔ حروفیه واکثر کفرهٔ هند اخس خلقند ونسبت عقایدایشان باعقایداهل عالم ملك نسبت فضلهٔ ردیه است بالطایف‌اغذیه.»

گوییم عیان که وصف ما چیست ما پرتو نور فضل ذاتیم
فضل احد آن خدای یکتا
خلاق وجود جمله اشیا »

۱۴ ـ محمد پسر محمد عارف شیرازی درتذکرهٔ لطایف‌الخیال که درنیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم نوشته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملك) درشرح‌حال نسیمی ازفضل (نعیمی) یاد میکند :

« سیدنسیمی گلشن شهادت را گلی است که باهتزاز نسیم عشق غنچه‌وار از پوست بر آمده اصل وی از شیراز است و از شاگردان سید نعیمی بوده و در شیراز بسمت تهمت الحاد مسلوخ گردیده ... »

۱۵ ـ صایل که در نوشته‌های حروفی بجای نام‌فضل دیده میشود صورت کوتاه «صاحب تأویل» است . درنوشته‌های حروفیان (نثر) بیشتر بجای نام او «صاحب‌بیان» یا «صاحب تأویل» بکار میرود (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۱ همین جزوه) .

۱۶ ـ غزلی از فضل‌که درصفحهٔ ۱۵ این جزوه ازتذکرهٔ عرفات آورده شده‌در بیان‌الواقع [1] از آغاز تا انجام باشرح یکایك بیتهای آن (ازروی‌اندیشه‌های‌حروفیان) بدین‌گونه‌آمده است [2] :

۱- بیان‌الواقع یکی از نوشته‌های فارسی حروفی‌است . نویسندهٔ آن تخلص‌خودرا درهمین کتاب‌یکبار «شریف» مینویسدواز گفتگوی خود با کسی‌درشهر انگوریهٔ روم و با کسی‌درراه روم یادمیکند وهمچنین‌ازسفرخود بشیراز ودیدن‌یکی‌ازبزرگان‌آن‌شهر بنام سیدنظام‌الدین‌احمد سخن‌میگوید . نسخه‌ای از آن کتاب‌پیوسته‌بیکی از نوشته‌های کوچك فارسی حروفی در کتابخانهٔ ملی ملك‌است وهرچه دراین‌پیوست از بیان‌الواقع آورده‌شده ازآن نسخه است . تاریخ نوشتن این‌مجموعه درپایان‌آن ۹۷۹ داده شده‌است .

۲- نقطه‌های بسیاری ازواژه‌های این‌غزل‌در نسخه دیده نمیشود ودراینجا ازروی حدس‌و گمان گذاشته شده .

« ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد ای‌خواجه‌هیچ‌دانی‌تا بعداز آن کجاشد
گربود خانه‌اش بدبهرچه رفت دروی وربود خانه‌نیکو از وی بدر چراشد
نی‌نی که درزی ماهرجبه‌ای‌که دوزد بی‌اختیار صاحب ده روزهٔ قبا شد
از عالم جمادی ناگاه خاك راهی ازخویشتن‌سفر کردحون‌نشووحون‌نماشد
شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد
چون طعمهٔ بشر شد در صورت بهیمی زونطفه‌گشت‌پیدا و آن‌نطفه‌نفس‌ماشد
در نفس ما چوپیدا روح خدائی آمد آن‌روح‌خویشتن‌راازغیب‌رهنماشد [1]
هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش اوبرهمه‌چو سلطان سلطان وپیشواشد
گردرصفات‌رحمت‌خودجلوه‌دادخودرا بعداز خرابی تن جان ناظرخدا شد
ورازسر تکبر پوشید کسوت قهر مقبول دیوگشت او مردودکبریا شد
در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
با او بماند دایم در عالم معانی آن نقش و آن صفاتی کوباوی‌آشناشد
برمسند جلالت سلطان بی‌نیاز است روح بزرگواری‌کز خوی بد جدا شد
این روح لامکانی کاندر مکان نگنجد گمراه ماند وجاهل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش‌فلك‌چون ناگاه خاك راهی جام جهان نما شد »

دوبیت ذیل از فضل در بیان‌الواقع آمده است :

«از آشیانهٔ‌تن‌چون همای‌روح به‌پرواز درآمدازهمه‌وارست وگشت‌محرم‌راز
گزید در حرم ذات پاك قدس نشیمن از استخوان‌کلوگیروارهید بصد ناز »

در استوانامه بیت ذیل ازفضل آورده شده است [2] :

۱ـ این بیت درتذکره عرفات نیامده است .

۲ - پیش‌از این بیت چنین نوشته شده : «حضرت‌الهی در کلام قدیم خودمیفرماید قوله ج » . از این جمله بنظرمیرسد که‌فضل‌غزلها وقصیده‌های خود راپیش‌ازعرش‌نامه یا پیش‌از پدیدآوردن دین سروده باشد وازینرو آنها را بنام کلام قدیم‌خوانده‌باشند .

«مرا چوپان همیگوید چه میش است این سرافکنده
که چندین گرگ درنده ازین یك میش برخیزد [۱]»

از مثنوی عرش‌نامهٔ فضل بیتهای بسیار در استوانامه وبیان‌الواقع و مثنویهای سیداسحق آمده است. دوبیت نخستین آن درمثنویهای سید اسحق چنین یاد شده‌است (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸و۲۹ این جزوه):

«بی بسم‌الله الرحمن الرحیم — آدم خاکی است ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالم است — پیش ذات حق وی اسم اعظم است»

سه بیت ذیل از آن مثنوی در استوانامه آمده است:

«عشق میبازد خدا با خویشتن — شد بهانه در میانه مرد و زن
عاشق و معشوق که یك‌گاه دو — این سخن را حق بتو گوید بتو
هیچکس بر غیر حق عاشق نشد — واقف این سر بجز خالق نشد»

۱۷ ـ شعرهای ذیل درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سرآشکار شدن اسرار» آمده و ازآن برمیآیدکه جاودان‌نامه را (که بزرگترین کتاب فضل و بنیادی‌ترین نوشتهٔ حروفی است) نخست بارکمال هاشمی نوشته است. کمال‌هاشمی یاکمال‌الدین‌هاشمیه (چنانکه درصفحهٔ ۳۶ و۲۶ این جزوه یادشده) یکی از نزدیکترین رازداران ویاران فضل بوده است [۲]:

«از کمال هاشمی اول عیان — درکتابت شد کتاب جاودان
آفرین بر جان استاد کلام — از علی آن بندهٔ فی‌ضاد لام

۱ ـ نگاه کنید به دوبیت آخر صفحهٔ ۱۶ همین جزوه.
۲ ـ ازصفحه‌های ۴۳ و ۵۴ محرم‌نامهٔ سید اسحق نیز نزدیکی وی بفضل بخوبی پدیدار است.

از میان جان علی میده سلام — بر روان او که آخر شد بلام
از کمالش بود این کزف ق — چون ملایك یافت از اسما سبق»

۱۸ـ در استوانامه از نسخه‌های جاودان‌نامه چنین یادشده:

۱ ـ «درکتابت حضرت صاحب تأویل ح (ج؟) ه (جل‌عزه) بخط‌یدمبارك خود در ح (ج؟) ه (جاودان نامه) حرف فی کتابت فرموده‌اند یعنی فضل خواهند بیان فرمود واو براین معنی‌مطلع است‌والسلام ـ آنکه در نسخهٔ نو میفرمایندکه آن چهارکلمه‌که بی‌وچیم وژی وگاف است دوازده است همچو دوازده نقطه ـ آنست‌که بی‌تکرار اجزاء ایشان هشت‌حرف‌است وچهارکلمهٔ ظاهراو دوازده‌باشدوالسلام. آنکه درنسخهٔ نوحرف واو راکه سه‌حرف‌استوو فرموده‌اندوالف وسط را حذف‌فرموده‌اند ودر عدد نماز صبح بیان فرموده‌اند میتواند بودکه‌آن باشدکه اعراب ثلاثه را فتحه‌را بالف وضمه را بواو وکسره را به‌یی داده باشند دراین محل فتحه قایم مقام الف باشد تا نماز صبح درست‌آید ولفظ واوهمچنان درست باشد والسلام [۱]»

۲ ـ «ازبیان الهی‌ظاهرا معلوم میشوددر نسخهٔ باکویه [۲] که غیب آسمان‌و زمین سو (سی‌ودو) کلمه است‌که در مخلوقات پوشیده بود و پنهان که امروز دراین روز قیام او ازفضل غیب‌دان جه ظاهر گردید رجماً بالغیب میتواند بود...»

۱۹ـ آنچه دردیل ازاستوانامه میآوریم روشن‌میکندکه چرا فضل‌جاودان‌نامه را چنین آغاز کرده است: «ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجا نه از اوراق دیگر که‌آنها مبنی‌برسؤالات‌است که‌جای دیگر نیست **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناک سبعاً من‌المثانی**» (نگاه کنید بصفحهٔ ۴۲ این جزوه):

۱ ـ از اینجا پیداست‌که خود فضل نسخه‌ای ازجاودان‌نامه را نوشته ونسخه‌های آن کتاب در زمان وی نیز باهم فرقهائی داشته است.
۲ ـ نگاه کنید بدو سطرآخر صفحهٔ ۳۱ این جزوه.

« نقل از کتاب ح (ج ؟) ی (جاودان‌نامهٔ الهی) قوله ح (ج ؟) ه (جل‌عزه)
بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ازانبیامحمدامی چون‌حق‌تعالی در تنزیل‌ازخلقت آدم ومخالفت شیطان وملایکه درگرفت بعداز خلقت آسمان وزمین در علم تأویل نیز بعداز خلقت آسمان وزمین از آدم وشیطان و ملایکه ابتدا بایدکرد ص‌اه بدین دلیل قطعی نص کلام الهی ابتداءکتاب مولانای معظم ومجتبای مکرم قدوة الافاضل مولانا مجد الملة والدین رضوان‌الله علیه [1] وجناب سید السادات امیر سید اسحق رضی الله عنه باطل گرددکه در اوایل جمیع‌ایشان‌این‌معنی مرعی نیست‌چنانکه حضرت خلیفةالله وصی‌الله و هادی راه یقین محو کنندهٔ تقلیدات اولین و آخرین کشاف اسرار جاودان‌نامه و عرش‌نامه و محبت نامهٔ فضل رب‌العالمین ح (ج ؟) ه الموسوم‌باسم و هوالعلی‌الکبیر حضرت علی عالی اعلا صلواةالله علیه که ابتداء کتاب از شش ابتدا که دلالت برشش کلمهٔ کاف ونون میکنند کردند و بعداز آن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناک سبعاً من‌المثانی وخلقت شش روزآدم وحوا ومخالفت شیطان‌کردند . »

۳۰ ـ پیش‌ازآنچه دربارهٔ فضل ازتذکرهٔ عرفات عاشقین درصفحهٔ ۱۴این‌جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل کامل دران (؟) حکیمی وعلیمی وسلیمی . . »

همچنین پیش‌ازآنچه دربارهٔ نسیمی از تذکرهٔ عرفات در صفحهٔ ۲۲ این جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

« سرمست شراب توحید ازپوست بر آمدهٔ عالم تجرید خمخانه کش بادهٔ الستی

۱ ـ این مرد یکی‌از نزدیکترین رازداران ویاران‌فضل‌است وفضل‌ازاودرنوم‌نامه یادکرده (نگاه‌کنید بصفحه‌های ۲۶ و ۳۶ همین جزوه) .

از دست رفتهٔ بزمگاه مستی گوهریکدانه در غایت‌یتیمی‌خازن‌گنج خانهٔ‌بی‌زروسیمی...»

۳۱ ـ دوبیت ذیل‌در کرسی‌نامه آمده‌ونشان‌میدهدکه حروفیان‌گوبش گرگانی راکه زبان‌فضل ونوشته‌های‌او(جاودان‌نامه ونوم‌نامه‌ومحبت‌نامه)است گرامی‌وستودنی میداشتند :

« از برای یمن این نظم فصیح — چون‌لب دلدار شیرین و ملیح
اژخنان نطق‌سره حرفی بواژ [1] — منکر این نطق گو میخای ژاژ »

۳۲ـ نویسندهٔ استوانامه سیداسحق را پیشوای حروفیان خراسان (درنیمهٔ‌اول سدهٔ نهم) میخواند و میگویدکه پیروان وی بکفرگرائیده اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸ـ۳۷پانویس شمارهٔ۲ صفحهٔ۲۸۰این‌جزوه وذیل شمارهٔ ۱۹ همین‌پیوست[2]) :

« ازسه‌کتاب ح (حضرت) صاحب بیان ح (ج (؟)) ه و از اشارت بیربشارت حضرت خلیفة الله علی‌عالی‌اعلا صلواةالله علیه‌گفته خواهد شد مبنی بر آنکه‌کسانی‌که اعتقادبعلم حروف‌ومعرفت نفس ورب‌چنانکه ح صاحب تأویل فرموده‌اندآورده‌اند و بدین طایفه منسوب‌گشتند وهریکی اجتهادی‌کردند ورهنمونی بطریقی‌کردند ازعدم یقین بعضی‌بر آنند ازاهل‌روم وخاصان‌او که عذاب وراحت هست چنانکه درخواب می‌بینیم عمل‌نیک‌را مشاهده نیک‌است وعمل‌بد را مشاهده بدوصورت عذاب‌است‌بعضی بر آن رفتندکه خواب‌را وجودازوجودماست چندانی‌که اتصال‌روح با بدن هست‌آن مشاهده هست‌آن زمان‌که علاقهٔ بدن‌گسیخت‌آن صورت خواب‌هم متلاشی شدکلمه مفردشددرمفردات مشاهدات‌نیست همچنانکه مابیش از اینحال‌که هستیم هزارسال‌یا

۱ ـ معنی این مصراع که بگویش گرگانی است اینست : « از نطق نیک ایشان حرفی بگو » .

۲ ـ سیداسحق دربکی از مثنویهای خود چگونگی زندگانی خویش را پیش‌از گرویدن بدین حروفی‌یادکرده‌است .

صد سال رانمیدانستیم که مفرد بودیم این زمان نیز چون مفرد میشویم آن چنانست مشاهده وادراك باوجودترکیب است چون کلمه مفرد میشود مشاهده نیست بهشت عبارت ازعلم است ودوزخ عبارت ازجهل است چون ماعارف به ــ و کلمه ووجود خود و آشنا شدیم همه اشیا ازبراء مابهشت است نماز نیست وروزه نیست وغسل وطهارت نیست و حرام نیست وهمه حلال است که اینها همه تکلفات است ودربهشت تکلیف نیست .... ودرویشان بغداد که درویش امیرعلی کیوان ودرویش صدرضیا ودرویش حسن ناطق اند ایشان نیز براین بودند ودرویش حاجی عیسی بدلیسی سلام الله علیه درالاطاغ ازحضرت خلیفة الله سؤال فرمودومدتی بادرویشان مولاناحسن حیدری ودرویش محمد تیرگر و سیدتاج الدین [۱] وسیدمظفر بحث میکردومدعای او این بود که دربهشت تکلیف نیست ومامیگوئیم که دربهشتیم پس برمامیباید که تکلیف نباشد... تاغایتی که این سخن و مباحثه بحضرت خلیفة الله صلوات الله علیه رسید جواب اوراچنین فرمودند که ترا برعلم ویقین من اقرارهست یانیست حال از دوبیرون نیست آن درویش عزیز فرمودند که این فقیررا اقراربعلم ویقین شماهست [پس از] این فرمودند که اگرمرا دانا میدانی من میگویم که میباید گزارد و درمحبت نامهٔ الهی ج ٥ حضرت صاحب بیان ج ٥ میفرمایند که نهایت خداپرستی حکما وعلما وزاهدان ومتقیان سربعالم عشق وا خواهد نهادن و عاشقی عبارت از آنست که از براء هر خط وجه و ابرو ومژه وغمزهٔ محبوب سجود تسلیم بجای آورد ودر جنت بقول نص کلام اذا قیل لهم سلاما سلاما درنماز است هم صورت نماز خواهد بود و آن درویش سکوت کرد وتسلیم شد قبول کرد واهل شروان وگیلان هم برآنند که ما در بهشتیم و بهشت جای تکلیف نیست .... واهل خراسان مریدان ومسترشدان سید السادت امیراسحق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید

۱ــ نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۲۴ همین پیوست .

بشریت اند ادراك بهشت وتصرف بهشت وبهشتیان میباید کردچون خلع بدن کرده شود باآن ادراك واصل خواهند شد .... ودور زمان بدانجابرسد که هیچ انسان وحیوان و نبات درعالم کون و فساد نماند و نباشد و نروید مدتی تاباز نسرطایر دور ازسر گیرد وهمچنان انبیاء الله باز بیایند و خبراز عذاب وراحت و بودن عالم بقا و حلال وحرام بدهند یك بیك همچنان که آمده اند بدین نام و بدین اسم ورسم یك سرمو زیرو بالا نه بیایند همچنان عیسی وموسی و محمد وحضرت صاحب تأویل ج ٥ و آن لنگ ملعون (امیر تیمور) ومارشه بدبخت (امیرانشاه). .... برطالبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق سرمد معلوم وروشن گردد که کفرصریح است..... واهل اعراق (عراق؟) و درویشان آن دیار اکثر وبلکه همه بالحاد و بی نمازی و بی تکلیفی مشغول گشته خودرا آزاد تصور کرده بدان عمل مشغول اند واهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی برآنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخواست هر چه در کائنات است حق انسان عارف است...[۱]»

۲۳ ــ دوبیت ذیل درمثنوبهای سید اسحق آمده وصورت درست دو بیتی است که درسطرهای ۲۲ ــ ۱۹ صفحهٔ ۳۷ این جزوه از ورق ۱۳۵ جاودان نامه آورده شده است :

« فی وضادولام چون صورت بسفت — خویشتن را اذن و عین وانف گفت
بست آیین نقش رویت از دوسو — فضل حق بافضل حق بین روبرو »

۲۴ ــ در صفحهٔ ۲۲۷ کتاب Textes Houroûfîs نام سرایندهٔ توحید نامه شیخ ابوالحسن علی الاعلی آمده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳ این جزوه). چون تربیت در « دانشمندان آذربایجان » آنجا که سخن از چهار تن رازدار فضل بمیان آورده فقط

۱ــ ازآنچه دراینجا از استوانامه آوردیم نام برخی از بزرگان حروفی سدهٔ نهم وشهرها وشهرستانهائی که درآن روزگاردین حروفی درآن پیروداشت دانسته میشود .

از یکی از ایشان بنام ابوالحسن آگاهی اندکی داده گمان شده است که وی همان شیخ ابوالحسن علی‌الاعلی باشد. تربیت مینویسد ابوالحسن نخست بارفضل را در اصفهان دیده و سرایندهٔ توحیدنامه و کرسی‌نامه نیز از زیستن و آشنائی خود بافضل (پیش از پدید آمدن دین) در اصفهان یادکرده است [۱] (نیز نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۶ همین پیوست).

نویسندهٔ استوانامه همزمان علی‌الاعلی بوده است وچند بار ازوی یادکرده از آن جمله است (نیز نگاه کنید ذیل شماره های ۱۷ و۱۹ و۲۲ همین پیوست):

۱ ـ «درباب این مسئله واین مشاهدات از حضرت مرشد الموحدین و هادی راه یقین ف رب العالمین ج ه خلیفة اللهفی‌الزمین علی عالی اعلاصلوات‌الله علیه این فقیر سؤال کرد آن حضرت فرمودند که هرچه هست آنرا دراین عالم مشاهده میتوان کرد چندان مطالعه و طلب کن از کتابهاء الهی که ترا معلوم گردد که این مسئله [را]-ؤال کافی نمیشود وپرسیدنی نیست دانستن (دانستنی ؟) است یقین‌وادراك درویشان که در آن عصر بودند از صفار وکبار خصوصاً درویشان اعلم و اکمل افضل اسبق درویش‌علی[۲] ودرویش‌بهاءالدین [۳] وامیر سیدعمادالدین نسیمی[۴] ومولانا محمد تاینی (نایینی ؟) سلام الله علیهم اجمعین و درویش مولانا حسن بروجردی و درویش احمد گیلانی‌و مولاناحسن حیدری درویشان رضوان‌الله علیهم‌اجمعین همه را ادراك و

۱ ـ ازدومثنوی توحیدنامه و کرسی‌نامه‌چنین برمیآید که سرایندهٔ آنها از مردم اصفهان است.

۲ ـ جای دیگر در استوانامه ازاین درویش‌چنین یادشده: «درویش عزیز مغفور مرحوم‌مبرور خادم‌الحرمین درویش‌علی سلام‌الله‌علیه».

۳ ـ جای‌دیگر دراستوانامه‌ازاین درویش چنین‌یادشده: «درویش‌عزیزمغفورمرحوم مبرور درویش‌بهاءالدین سلام‌الله‌علیه».

۴ ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۰ همین جزوه.

یقین براین منتقل شده بود که در م ی (محبت نامهٔ الهی) ج ه خ صاحب تأویل میفرمایند که آنچه بعد از مرگ بر این کس خواهد رسید میباید که در خواب که النوم‌اخ‌الموت آن‌مقام را مشاهده کند.. [۱]»

۲ ـ حضرت سلطان الموحدین و زبدة المجتهدین قایم مقام حضرت فضل رب‌العالمین علی‌عالی‌اعلا صلواةالله وتحیاته علیه دربزم توحید ساکن بودند وبتشرب رحیق‌الهی مشغول بودند نظم سید سعید شهید امیر سید عمادالدین نسیمی رضوان الله علیه [۲] درمیان خوانده‌شد وابیات‌چند که در آن نظم دعوی انانیت‌راجع بوداین فقیر ازحضرت ایشان باتبسم لطیفه سئوال کردم و گفتم که‌چون‌است که‌امیرسید نسیمی که کمینه‌ازشاگردازوهدایافتگان‌شمابودند اینهمه دعوی انانیت کرده‌اندالبته هرصاحب کمال ازمنازل اعلاء خود دم زده‌اند وسخنهای بلند فرموده‌اند مثل‌امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله‌وجهه درخطبهٔ‌شقشقیه وشیخ منصور وشیخ جنید وشیخ‌بایزید وامثال‌این‌مشایخ کبار ازشمامثال این‌صدا ظاهرنشده ونمیشود آن‌حضرت باتبسم لطیفه بااین فقیرچند سخن فرمودند ودرجواب‌فرمودند که‌حاجت نیست که من‌ازمنازل بلندخودخبردهم که از منازل عالی این‌فقیر نص‌کتاب الهی تنزیل‌ناطق است و خبرمیدهد این فقیر سئوال کردم که‌کدام است‌فرمودند که‌قوله‌تعالی و هوالعلی‌العظیم‌وعلی‌کبیر وامثل این آیات نعت‌من‌است که‌خدادرکتب تنزیل‌فرموده‌اند واین‌قول‌را همین این فقیر حاضر بود که استماع کردوبرلوح دل منقش گردانید تااین‌دم که از آن‌حال مقدارسی‌سال کم یا بیش

۱ ـ گذشته ازنام این بزرگان حروفی که بنظر میرسد همه همزمان‌فضل بوده‌اند و گذشته ازنام حروفیان دیگری که در ذیل‌شمارهٔ ۲۲ این پیوست آمده‌نام این‌چند تن از حروفیان سدهٔ هشتم‌ونهم دراستوانامه آمده:

«ولانابایزیدگیل امیرنورالله (باصفتهای «حضرت‌سلطان‌العرفا وافضل‌الشهدا» یا «حضرت‌سرورالشهدا») درویش حسام‌الدین رضوان (خدمتگزار خاندان فضل) آغ بوغا (غلام‌موروثی‌علی‌الاعلی)».

گشته صورت تحریر یافت تا چون بسمع طالبان راه یقین وسالکان راه توحید فضل رب العالمین ج ه برسد این مسئله را ازاین فقیر در عرصهٔ کاینات مانده دانند واین فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند.»

۳ ـ « حضرت خلیفة الله صلوات الله علیه میفرمایند در بارهٔ حضرت عیسی ج ه قوله ع س:

از سو حرف و لام الف لا شد سی وسه ساله تازه برنا (۱) »

در بیان الواقع که زمان و جایگاه نوشتن آن دانسته نیست پیشوای حروفیان خواجه زین الملة والدین شیخ علی یاد شده:

« المنة لله که بدین موهبت سنیهٔ جلیه و عطیهٔ بهیهٔ علیه که استکشاف است از ضابطهٔ مکاشفات کلام ذوالمواهب و استفسار است از مبداء و معاد هرماهیتی وارتباط آن بذات واجب و حضرت واهب حالیا ازاعیان و اشراف مخصوص است بمشرب عالی مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی مربی العرفاء الموحدین مقوی اساس التحقیق بعمد الیقین المستفیض عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمة و فصل الخصاب (الخطاب (؟)) المعارف بوجود الانسان الکامل نبیاً اوولیاً المتصف بمضمون نص و رفعناه مکاناً علیاً المخصوص بعنایت الله الولی خواجه زین الملة والدین شیخ علی ادام الله توفیقه ... بانیت خیر در ترویج نقوط ضابطهٔ حق واعلاء کلمة الله هی العلیا گرد مواکب کواکب علم ومعرفت روی از مرتبهٔ انحطاط بدرجهٔ صعود وارتفاع نهاد و اصحاب فضل و تحقیق را پشت گرم و دل قوی از پهلوی استمالت و تقویت جناب وزارت مآبی ایشان حاصل است .. »

۱ ـ این بیت گویا از قیامت نامهٔ علی الاعلی باشد زیرا همو زن شعرهائی است که از قیامت نامه در کتاب Textes Hourûfîs آمده. دراستوانامه از «مکاتیب» علی الاعلی نیز نقل شده است .

۲۴ ـ داستان ذیل را سیداسحق در مثنویهای خود در بارهٔ یکی از حروفیان همزمان فضل بنام سیدتاج الدین سروده و ویرا از مردم کهنه باد بیهق خراسان خوانده است پس اینکه در محرم نامه نام او بصورت سید تاج الدین کهنای بیهقی چاپ شده غلط است وسیدتاج الدین کهنه بادی بیهقی درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۶ و ۲۳۷ و ۳۰۶ همین جزوه):

« از مطیعان جناب شاه دین سیدی بود از خراسان تاج الدین
بد ز کهنه باد بیهق آن عزیز زاد وبودش این زمان هستند نیز
با معانی بی محابا تند و تیز در تولا و تبرا رستخیز
بود تاجر بهر قوت اهل دین سوی بیهق آمد از تبریز تین
بود مردی زاهل دین روزگار نام موسی از حدود سبزوار
از تبرك شانه ای صاحب کمال کرد باسید روان بشنو تو حال
گفت این سوغات مولانا کلیم هست از ما گو سلامش ای ندیم
سید سید نهاد تند خو بود سید همچنان خود عیب جو
چون رسید اندر مقام سبزوار دید یارانی که بودش از تبار
حال مولانا تفحص مینمود شخصی از اهل تبارش چون شنود
گفت جست وجوی مولانا چراست بیگمان چون منکر پیر شماست
دیگری گفتا شنیدم بیگمان زین نمط رمزی زمولانا بدان
سید خود رای از روی عناد آن تبرك را بمولانا نداد
چند سالی چون برآمد زین سخن از قضا کردش روان چرخ کهن
سوی تبریز آن عزیز نیك رای رفت از حکم خدای رهنمای
دست بوس حضرت آن غیب بین کرد و شد از زمرهٔ اهل یقین
چون سلیم البال بود آن نیك را [ی] جذبهٔ فضل الهی از قضا [ی]

رخنه ای گر بود در دل پاك كرد — سجده ای در دم نمود آن نیك مرد
چند روزی چون بر آمد زین مقال — سید خود را ی غافل از مآل
دید در خواب آن نمایشهای حق — شانه ای اندر دهن دارد بزق
نیمه ای در حلق نیمی از برون — اندرونش زان عقوبت گشته خون
مضطرب بودی بزق از درد آن — گشت چون بیدار سید آن زمان
پیش آن صاحب کمال غیب بین — صاحب تأویل قرآن مبین
کاشف اسرار دین انبیـا — حجة القایم زحق فضل خدا
آخرین چارده معصوم پاك — اولین گر گوئیش هم نیست باك

.....

از تشیع دم زنی ای بوالفضول — منکر مهدی شوی باشد قبول
چشمهٔ حیوان روان مردن که چه — دولت جاوید رد کردن که چه
آمدم با خواب آن مرد نبرد — صورت رؤیای خود چون عرض کرد
صاحب تأویل چون گل برشکفت — گفت باسید ترا آخر که گفت
شانه ای از بهر این جویای راه — ما فرستادیم تا بـاشد گواه
بر هوای خاطر ما سوی او — آن امانت را خیانت کن بگو
تـا بود برصدق تحقیقش گواه — بود حاضر آن زمان آن مرد راه
گفت سید باز گویم راستی — کی بود پیش تو حق را کاستی
چون رسیدم من بشهر سبزوار — منکر ما بود مولانا نه یار
نیز بحثی در میان ما و او — گشت واقع در بیان حال او
کرد انکاری در آن دم از قصور — راست گویم هست ارخود در حضور
گفت آن شاه عدیم المثل ما — مهدی و عیسی و هم فضل خدا
آن زمان کـه یافتی اغیار ما — دیده بودی این زمانش یار ما

شانه این دم هست [خود] در بار تو — زود حاضر کن بنه در پیش او
آن بزق خود بودی وخود دیده ای — واین گل از گلزار خود خود چیده ای
کر نگشتی آن امانت خود ادا — آن بزق بودی تو تابودی خدا
یـاد دارم این سخن از عاقلی — عالم (عالمی (؟)) پرهیز کاری کاملی
راست گوی (گوئی (؟)) محرم فضل اله — دین و آئینش براین معنی گواه
فخر الدین اش نام الحق هست راست (۱) — کسب با کش کسب درویشان ماست (۲)

۳۵- نویسندهٔ تاریخ الفی دو تن اند یکی احمد پسر نصرالله دبیلی تتوی مشهور بقاضی زادهٔ تتوی ودیگری جعفر بیك آصف خان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ همین جزوه).

۱ - برای آگاهی بیشتر از این فخر الدین نگاه کنید بهمین پیوست ذیل شمارهٔ ۶ صفحهٔ ۲۸۷.
۲ - از آنچه آورده شد نیز پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست).

پیوست ۵

یادداشتی دربارهٔ چند واژهٔ گرگانی

۱ ـ آهِن : آمدن (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۱ این جزوه).

همریشهٔ این فعل گرگانی جزء دوم واژهٔ **خراسان** است. خراسان در نوشته‌های فارسی (نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص [۱]، صفحهٔ ۳۰۹ و ۳۱۶ و ۳۳۰ و بهراجة الصدور [۲]، صفحهٔ ۱۸ و ۱۰ و ۱۸۱) بصورت **خوراسان** نیز آمده است. **خوراسان** در پهلوی بمعنی مشرق (جائی که خور از آن میآید) است و در فارسی نیز بهمین معنی بکار میرفته چنانکه رودکی میگوید [۳]:

«مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از خراسان سوی خاور میشتافت»

☆☆☆

«از خراسان بروز طاوس فش — سوی خاور میخرامد شاد وکش»

وسپس نام ویژهٔ بخش پهناوری از شرق ایران شده است. فخر گرگانی دربارهٔ معنی این واژه درویس و رامین [۴] میگوید:

«زبان پهلوی هرکو شناسد — خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید — عراق وپارس را خور زو بر آید
خوراسان رابود معنی خور آبان — کجا ازوی خور آید سوی ایران»

فعل **آسد** بمعنی «آید» در نوشته‌های پهلوی دیده نشده است.

در بلوچی **آسَغ** بمعنی «در آمدن ستارگان» و **رُش آسان** (با اُکشیده) بمعنی «بر آمدن آفتاب» است (نگاه کنید به Horn، ذیل شمارهٔ 23). دریکی از

۱ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۸.
۲ ـ چاپ لیدن بسال ۱۹۲۱ میلادی
۳ ـ نگاه کنید به جلد سوم دیوان رودکی، چاپ تهران بسال ۱۳۱۹، صفحهٔ ۱۰۷۷.
۴ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۴، صفحه ۱۷۱.

گویشهای پامیر **اِسْ** بمعنی «بیا»، **اِسُم** بمعنی «میآیم»، **اِساکْ** بمعنی «آمده‌است» بکار میرود نگاه کنید به G. A. Grierson, Ishkashmi. Zebaki, and Yazghulami, London 1920، صفحه 71.

نیز نگاه کنید به Bartholomae, Altir. Wört.، صفحهٔ 28-1326 و A.Ghilain, Essai sur la langue parthe, Louvain 1939، صفحهٔ 49.

۲ ـ **آبی**: باز، دوباره (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۳ این جزوه).

درمحرم‌نامه **ادی** نیز باین معنی بکار رفته است.

در طبری **آدِي**، **آیْ** بمعنی «باز، دوباره»؛ درانارکی **آبِي** بمعنی «باز، دوباره، دیگر» است.

درخوانساری **ابِي**، **ادِي**؛ درنطنزی و بیدهندی (بیدهند ازدهات نطنز کاشان است) و انارکی و گویش یهودیان اصفهان **آبِي**؛ درگویش یهودیان همدان **امِي**؛ در گویش زردشتیان یزد و کرمان **بدِي** (زردشتیان دهات یـزد **بذِي**)؛ درگیلانی [۱] و شهسواری **دِ**؛ درطالقانی و کرمانشاهی **دِي** بمعنی «دیگر» (در «دیگر نمیآیم» و «دیگر نمیگویم» ومانند آن) است.

همچنین درنطنزی و بیدهندی وانارکی **بِي**؛ درگویش زردشتیان یزدوکرمان **بِ**؛ درگویش یهودیان همدان **امِي**؛ درطالقانی **دِي**؛ درگیلانی **دِ**؛ درگویش یهودیان اصفهان **هِبْن** بمعنی «دیگر» (در «کتاب دیگر» و «پسردیگر» ومانند آن) است.

همریشه‌های **آبِي** و **آدِي** درفارسی دو، جزء اول دیگر؛ درپهلوی **دو**، **دِتْ** بمعنی «دیگر، دوم، دوباره»، جزء اول **دتیگر** بمعنی «دوم، دیگر»؛ دراوستا **دْوَ**، **بِ**

۱ ـ آنچه از گویش گیلانی در این پیوست آورده میشود از گویش گیلانی بندرپهلوی است.

بمعنی «دو» ؛ درفارسی باستان دُوتِیَ بمعنی «دوم» است .

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم ازجلداول، صفحه‌های 394 و 444 و به Christensen , Contribution à la dialectologie iranienne جلداول ، صفحه‌های 274,271,202,191 .

۳ـ **اِرْشَوْن** : فرستادن (نگاه کنید بصفحهٔ ٦٩ این جزوه ذیل **برشوی**) .

درزبانی که A.Ghilain آنرا بنام پارتی (پهلوی اشکانی) میخواند **فرشاو-** بمعنی «فرستادن» است (نگاه کنید به A.Ghilain,Essai sur la langue parthe صفحه های 95,92,77). Ghilain **فرشاو-** را ازدوجزء **فَر** : «فرا ، فراز» و **شاو** ازمادهٔ اوستائی وفارسی باستان **شَوْ** یا **شِیَوْ** بمعنی «رفتن» میداند . ازاین ماده است در پهلوی **شوتن** بمعنی «رفتن» ودرفارسی شدن بمعنی «رفتن و گشتن» ودر گرگانی **شُوَن** بمعنی «رفتن» و گاهی بمعنی «شدن» .

Ghilain (Essai ، صفحهٔ 10) مینویسد که دریکی ازبرگهائی که در تُرفان بدست آمده است شاگردی بجای واژهٔ **فریشتك** (فرشته) **هر یشتك** نوشته است واز اینجا گمان میکند که دریکی ازگویشهای پارتی **فر** به هر بدل میشده است وواژه هائی اززبان ارمنی که بجای فر ایرانی در آنها هر دیده میشود ازاین گویش گرفته شده است.

بدل شدن **فر** به **هر** درگویشهای کنونی ایران نیز بنظر میرسد . نمونه :

درگویش زردشتیان یزد **هَر** : فراخ ، **هَرْمَن** : فرمان ، **هَرْدُو** : فردا، **هَرْتُوُن** فروختن ؛ دراورامانی وپاوه‌ای **هَرمان** : فرمان ؛ درخُوری و فَرخی (فرخی وخور از دهات کویراست ومردم فرخی ده خودرا فَروی وزبان خودرا فَرویکی میخوانند) **هَردا** : فردا؛ درفرخی **نی‌یَهْرِبْن** : نفرین؛ دربیدهندی **سُهْر**: سفره ، **سُهْل** : سرفه؛ درانارکی

اِبْهراش: بفروش ، **شِیْهْرات** : فروخت ، **میْهْرات** : فروختم ؛ در نطنزی **بَهْرُوْش** : بفروش ، **بَمْ هُرُوْت** : فروختم ؛ در گویش زردشتیان کرمان **وِهْراش** : بفروش ، **اُشْ‌اِهْرات** : فروخت .

از آنچه گذشت بنظر میرسد که **فرشاو-** به **هرشاو-** و **ارشو-** بدل شده باشد.

٤ـ **اِسا** : اکنون ، **اَسا** : آنوقت (نگاه کنید بصفحهٔ ٥٤ این جزوه).

درفارسی **ایسا** : اکنون.

در لری بروجرد و پیرامون آن **ایِس** : اکنون ، **اوُس** : آنوقت ؛ در بهبهانی **ایِسَ** : اکنون ، **اوُسَ** : آنوقت ؛ درلُری لَکی (ایل کولیوند) **اِسْگ** : اکنون، **اَسْگ** : آنوقت ؛ درکرمانشاهی **ایِسَ** : اکنون ، **اوِسَ** : آنوقت ؛ دراورامانی و پاوه‌ای **ایِسَ** : اکنون ، **اَوِسَ** : آنوقت .

درطبری **اِسا** ، **ایسا** ؛ در دماوندی و زندی و سرخه‌ای **اِسا** ؛ درسمنانی **اِسَ** ؛ طالشی **اِسْتْ** ؛ درآشتیانی **ایسا** ؛ درشهسواری، وسنندجی وسقزی **ایِسَ** ؛ درطالقانی **ایِس** ؛ درگیلانی **هَسَ** : اکنون .

درگویش زردشتیان یزد **اوُسوُ** : آنوقت .

(نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم ازجلداول، صفحهٔ 120).

٥ ـ **اِزِن** : چنین ، **همازن و همزن** [1] : همچنان ، چون (نگاه کنید بصفحهٔ

---

۱ ـ شاید **ازن** دوواژه باشد یکی **اِزِن** بمعنی «چنین» ودیگری **آزِن یا آزِن** بمعنی «چنان» و **هَمازِن** بمعنی « همچنان ، چون » و **هَمِزِن** بمعنی «همچنین،چون » باشد .

۵۳ و ۱۹۳ این‌جزوه).

فارسی **ایدون** : چنین ، آندون و آذون : چنان .

خوری اِزُن : چنین ، آزُن : چنان ؛ فرخی اِزَن ، اِزْ : چنین ، آزَنْ ، آزْ : چنان ؛ خوانساری ایزَن : چنین ، اوزَن چنان.

(نیز نگاه کنید به Christensen,Contribution ، جلداول، صفحهٔ 186)

۶- **اَمَه** : ما (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ این‌جزوه) .

فارسی **ما** (درتاریخ سیستان [۱] صفحهٔ ۲۸۵ **ایما**).

پهلوی **اَما ، اَماه** ؛ سغدی **ماخ**.

فارسی باستان **اماخَمْ** ؛ اوستا **اَهماکَم** : ما (درحالت ملکی) .

طبری **اما ، اَما ، آما ، اِمان** ؛ طالشی و فرخی و خوری **اَم** ؛ گیلانی و شهسواری ورامندی (گویش تاکستان قزوین و بیرامون آن) **اَما** ؛ لکی (ایلهای کولیوند و سگوند) وعبدالملکی (عبدالملکی‌ها نزدیك بهشهر مازندران مینشینند) و آشتیانی وزندی و کرمانشاهی **ایمَ** ؛ لری بروجرد و کَهکی (کهك ازدهات تفرش) **ایما** ؛ سنندجی و اورامانی وسقزی **امَ** (با اکشیده) ؛ کردی خراسان **اَمْ** ؛ گویش یهودیان اصفهان آما؛ خوانساری و گویش یهودیان همدان و آمره‌ای (آمره از دهات وفس اراك) **هاما** ؛ سمنانی **هَما** ؛ بیدهندی **هَمَ** ؛ سرخه‌ای **هَمْ** .

نیز نگاه کنید به Horn، ذیل شمارهٔ 955 و Grund. d. iran. Phil.، بخش دوم از جلداول، صفحه‌های 50 , 272 , 240 , 217 , 317 , 338 , 359 و به Christ. Contribution جلداول ، صفحه‌های 84, 183, 267 ؛ جلددوم ، صفحه های 69 , 125 , 166 و به Grierson, Ish.Zeb. صفحه 38 و به G.Morgenstierne, An Etymological Vocabulary of Pashto , Oslo 1927 صفحهٔ 50 و به P. Beidar, Grammaire kurde, Paris 1926 ، صفحهٔ 20 .

۱ - چاپ تهران بسال ۱۳۱۴.

۷- **اَندی** : اینقدر (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه) .

طبری **اَندی ، اَند ، اَنی ، اَنّ** ؛ طالقانی و دماوندی **اَندی**؛ خوانساری **اِندی** ؛ اورامانی و پاوه‌ای **اَنّ** : اینقدر .

همریشه‌های فارسی **اند ، اندی ، اندك** ، جزء دوم **اینند**؛ پهلوی **اند ، اندك ، هاوَند** ؛ اوستا **اَوَنْت**.

۸ - **بیرینند** : بُرند ، بَرِنَه : بخزد (نگاه کنید بصفحه های ۶۰ و ۶۹ این جزوه) .

دربسیاری از گویشهای ایرانی مانند گویش گرگانی ستاك امر ومضارع دوفعل «بریدن» و «خریدن» به «ین» پایان یافته است (برین ، خرین) ولی در زبان فارسی «ین» درپایان این دوستاك دیده نمیشود [۱].

طبری **بورین** : ببر ، **ورینَد، ورین، ویرینَد** : میبرد ؛ شهمیرزادی **بورین** : ببر ، **ورَن** : میبرد ؛ خوانساری **ببرین** : ببر ، **ادیبرنو** : میبرد ؛ گویش زردشتیان یزد **وبرین** : ببر ، **برین** : میبرد ؛ گویش زردشتیان کرمان **ابرن** : میبرد ، **وبرن** : ببرد ؛ وفسی **دبرین** : ببر ؛ کهکی **بیورین** : ببر ؛ گویش یهودیان اصفهان **بیبرین** : ببر ، **بیرینون** : میبرم ؛ گویش یهودیان همدان **بیرین** : ببر ، **برینو** : میبرد ؛ سمنانی **بربین** : ببر ؛ **مربین** : میبرد ؛ شمیرانی (امامزاده قاسم) **بربین** : ببر ، **میربین** : میبرد ؛ طالقانی و دماوندی و برغانی **بربین** : ببر ؛ برغانی **میربن** : میبرد ؛ طالقانی **میربین** :

۱ - این « ین » در فارسی در واژهٔ **برینش** بمعنی « بریدن و برش » نیز دیده میشود .

سولقانی بربین : ببر ؛ رامندی مروین : میبرد؛ شهسواری ببین : ببر ، گیلانی ووین : ببر ؛ ووین ؛ میبرد ؛ سرخه‌ای بوورن (۱) : ببر ، بورنند (۱) : میبرد .

طبری بخرین : بخر ، خرینند ، خرین : میخرد ؛ وفسی بخرین ، برخین ، بهرین بخر ؛ گویش زردشتیان یزد و کرمان وهرین : بخر ، اهرین ، اهرین : میخرد ؛ انارکی ایهرین : بخر ، اهرین : میخرد؛ بیدهندی بهرینیم : بخریم؛ کهکی بیرین : بخر ؛ سرخه‌ای برین : بخر ، ارینند : میخرد ؛ گویش یهودیان اصفهان بیرین : بخر ، ایرینون : میخرم ؛ رامندی مرخین : میخرد ؛ شهسواری بهین : بخر ، هین ، خرن : میخرد ؛ گیلانی بهین : بخر ، هین : میخرد.

پهلوی برینیت : برد ، خرینیت : خرد . ستاك امر و مضارع فعل «خریدن» درسغدی نیز خرین است .

(نیز نگاه‌کنید به Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول، صفحه‌های 125-124 و 287 و 394 و به Christ. Contribution ، جلد اول، صفحه‌های 60 و 63 و 157)

۹ - بت (پَتْ) : گشاده (نگاه‌کنید بصفحهٔ ٦٢ این جزوه) .

فارسی پَتْ (در پت و پهن) ، پهن .

پهلوی پاهن : یهن ؛ اوستا پَثَن : پهن ، گشاد .

آسی فَتَن : پهنا (نگاه کنیدبه Horn ، ذیل شمارهٔ 344) ؛ لری بروجرد پَهْن ، پِت پَهْن؛ گیلانی و سنندجی و اورامانی پان؛ پشتو پْلَن ؛ سیوندی پَهَن ؛

۲- و دراین‌واژه مانند u فرانسه ادامیشود.

سولقانی و آشتیانی پهِن ؛ لکی و زندی پِیَن : پهن.

عربی فتح : گشودن ، فُتُح : فراخ و گشاده ، فطح : پهن کردن ، فتیخ : دراز وپهن گشتن کف دست وپا و پهن وفروهشته‌کردن انگشتان ، فتق : زمین وجز آن‌که گشاده باشد ، فضفضة : فراخی جامه وزره و فراخی زندگانی ، فضاء : گشادگی و فراخی وزمین وسیع فراخ وفراخ شدن جای ؛ تفذح و تفسیح : گشاده نمودن ناقه‌پایها راجهت گمیز انداختن ، فسحة : فراخی ، فساح : گشاده ، فسیح وفسحم : فراخ ، تقضیح وانقضاح : گشاده وفراخ شدن .

لاتین pansum, passum, pandere, pando : باز کردن ، گشودن ، پهن کردن ؛ نیز درلاتین patulus : باز ، گشوده، پهن .

نیز نگاه کنیدبه A. Walde, Vergleichendes Wörterbuch der indogermanichen Sprachen, Berlin und Leipzig 1930-32 . جلد دوم، صفحهٔ 18 .

۱۰ - بسیی : نگاه‌کنی (نگاه‌کنید بصفحهٔ۷۱ - ۷۰ این جزوه) .

فارسی عامیانه بِسّه : نگاه کن .

پهلوی سهستن : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

اوستا سند- : فارسی باستان ثد- : بنظر رسیدن ، پدیدارشدن .

ازاین ریشه‌است درفارسی جزء دوم واژهٔ پسند .

۱۱ - بشه : بتواند ، بتوان (نگاه کنید بصفحهٔ ١٥٤ - ١٥٣ این جزوه) .

فارسی شایستن ، شاهیدن .

پهلوی شایستن ، شایتن : توانستن ؛ سغدی اخشای- : فرمانروائی‌کردن ، پادشاهی کردن .

اوستاوفارسی باستان **خْشای-**: توانستن .

طبری **بِشِن** ، **بِنْشِن** : میتوان، **نِشِن** ،**نَنْشِن** ،**بَنْشِن** :نمیتوان؛گیلانی **شَ** : میتوان، **نِش** : نمیتوان ،**شِست** : میشد، ممکن‌بود ؛ فرّخی **دِشای** : میتواند ، **بِشای** : بتواند ، **دِشایِی** : میتوانست ؛ درگویش یهودیـان اصفهان **بِشام** : میتوانم ، **بِشاد** : میتوانی ، **بِشامْب** : بتوانم ؛ سنندجی **اَشِ** : (با اکشیده) باید ، **اشیا** : (با اکشیده) بایست .

(نیز نگاه کنید به Ghilain, Essai، صفحهٔ 88 و Christ. Contribution جلداول، صفحهٔ 156 وجلد دوم ، صفحهٔ 112 .)

۱۲ ـ **بوس-** : نگاه‌کردن (نگاه کنید به‌صفحهٔ۱۱۰ این جزوه ذیل **دبوسی**).

دراوستا مادهٔ **بَـ دْ** بمعنی«حس کردن ، درك کردن ، بوبردن» است واسم‌مفعول آن **بُسْتَ** است . درزند چندین جای این ماده‌را «دیدن» ترجمه کرده‌اند .

درسنسکریت‌مادهٔ **بُدْه** بمعنی« بیدارشدن، بیدار کردن ، حس کردن، دریافتن، درك کردن ، فهمیدن ، ملاحظه کردن ، توجه‌ودقت کردن ، دانستن ، شناختن ، آگاه کردن ، بیادآوردن . . . » است .

درزبانی که Ghilain آنرا بنام پارتی میخواند **بوس** - (ازمادهٔ **بَـ دْ**) بمعنی attendre و **پَذْبوس-** بمعنی desirer وواژهٔ **پَذْبوس** بمعنی desir و attente است (Ghilain, Essai، صفحهٔ80) . این‌واژه‌ها در فارسی‌بصورتهای **بیوسیدن** و**بیوس‌وبیوس** دیده‌میشود (نیز درنظر گرفته‌شود **نابیوسان**) .

از همین مادهٔ **بَـ دْ** است دراوستا **بُـ دَ** ؛ درپهلوی وسغدی **بوذْ** بمعنی«بوی» و واژه های فارسی **بو** ، **بوی** ، **بویه** ، **بوبه** ، **بوز** و جزء اول واژه‌های **بوزمند** ، **بوزمه** ، **بوزار** ، **بویا** ، **بوستان** ، **بستان** وجزء دوم‌واژه‌های **انبوی** ، **انبوئیدن** ودر طبری **بی** ؛ وخی **وُوْلْ**؛گویش‌زردشتیان یزدو کرمان **بوْذ** (زردشتیان‌دهات‌یزد **بوْذ**)

بمعنی « بوی » و در بلوچی **بُدْ** ، **بُذْ** ، **بُزْ** (هرسه با اکشیده) بمعنی « بوتهٔ بلسان » و در آسی **بُدْ** بمعنی «کُندر» ودرارمنی **بویْز** : «بوی» .

(نیز نگاه کنید به Ghilain,Essai، صفحهٔ 65 و A . Walde, Vergl. Wört. d. indo-Germ.، جلد دوم ، صفحهٔ 148 - 147 .)

۱۳ ـ **بِیَنْ** : بودن ، شدن ؛ **بِیَیَنْ** ، **وابِیَنْ** : شدن (نگاه کنید بصفحه های۶۲ و ۹۵و۱۷۰ این جزوه).

چند جای نیز درنوشته های گرگانی **شُوَنْ** بمعنی«شدن ، گردیدن» بکاررفته وپیداست که نویسنده درزیر نفوذ فارسی آنرا دراین معنی بکار برده‌است .

درزبانهای فارسی باستان واوستا مادهٔ **اَهْ** بمعنی«بودن‌وهستن» ومادهٔ **بو** بمعنی « شدن »است . در پهلوی‌ازمادهٔ **اَه** تنهازمان‌حال ساخته شده وزمانهای دیگراین ماده بکار نرفته وبجای آنها ازمادهٔ **بو** ساخته شده‌است وازینرو درزبان پهلوی فعل **بُوَتَنْ** هم بمعنی «بودن» وهم بمعنی «شدن» است . درفارسی نیز ازمادهٔ **اه** فقط زمان حال ساخته شده وبجای زمانهای دیگر آن فعل«شدن» (ریشهٔ **شَوْ** یا **شِیَوْ** دراوستا وفارسی باستان بمعنی «رفتن»است ودرپهلوی نیز **شوتن** تنها بهمین‌معنی بکار میرود) یا«رفتن» و«گردیدن» یا«گشتن» و «آمدن» صرف شده وبکاررفته است ولی درنوشته‌های کهنهٔ فارسی گاهی مانند پهلوی فعل «بودن» بمعنی «شدن» بکار میرود . نمونه :

درصفحهٔ ۲۴۸ مجمل‌التواریخ والقصص آمده است : « واندرین وقت آیت آمد درتحریم خمر وشراب حرام بود (شد). »

درصفحهٔ۳۲۵مجمل‌التواریخ والقصص آمده است :« وعبدالله‌بابرادرش‌عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به‌بصره و آنجا پنهان ببود (شد) . »

درصفحهٔ ۳۳۱ مجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است: «چون پیراکندند معن باهم آن (به‌همان)خانه شد وپنهان ببود (شد).»

درصفحهٔ ۳۹ تاریخ سیستان آمده‌است : « بامداد گفتیم یاباسحاق دوش ازتو عجب دیدیم بگریست و گفت بودنی (شدنی) بود (شد) وپیغمبر ما علیه السلام اندرین شب رفت که درهاء بهشت گشاده بود رفتن‌اورا .»

درصفحهٔ ۸۸ تاریخ سیستان آمده است : «سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیاری ازایشان بکشتند وبیشتر اسیرکردند وفتحی چنین بردست مهلب ببود (شد) . چون کار چنین بود (شد) عبدالرحمن مهلب را آن روز سپهسالاری‌داد . »

درصفحهٔ ۱۰۷ تاریخ سیستان آمده‌است :« تا هردوسپاه‌بدیرجائ‌لیق‌فراهم‌رسیدند ومیانشان وقعتهاوحربها بسیار بود (شد) تایك راه هزیمت برسپاه مصعب افتاد ومصعب کشته‌شد.»

درصفحهٔ۱۳۸ تاریخ سیستان آمده‌است : «بومسلم‌بمروبود ورسولان‌همیفرستاد منصور سوی او و او همی‌نیامد آخر سوگندان خورد اورا وعهدهاگرفت بایمان‌مغلظه که‌تراهیچ آزار ازجهت من‌نباشد وباتوخیانت نکنم تایك راه بومسلم باگروهی برفت وگفت‌که هرچه قضاست بباشد (بشود) . »

در صفحهٔ ۳۳٦ راحةالصدور آمده است : « وآن شوم حرکتی‌بودکه استیصال خانهای (خانه‌های) مسلمانان درآن نواحی‌ببود (شد) .»

درصفحهٔ ۸۷ـ۳۸٦ راحةالصدور آمده است : « چون فتح‌بلاد اسلام بردست لشکردین ببود (شد) وصبح ملت‌حق طلوع‌کرد استقامت مملکت بچهارکس‌جستند.»

در تاریخ بلعمی [۱] آمده است : «چون روز دیگر ببود (شد) ازهردو جانب سپاه تعبیه‌کردند .)

درتاریخ بلعمی [۲] آمده‌است : « مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت

۱ ـ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکار های ادبیات فارسی « بهرام چوبین » ، صفحهٔ۱۱، تهران ۱۳۳۰ .

۲ ـ نگاه کنیدبه‌جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی، صفحهٔ ۱۷ .

کردند و روزی‌رامیعاد بنهادندکه‌گردآیند پس چون روز میعاد ببود (شد) همه‌سپاه گردآمدند . »

درتفسیر فارسی‌تربت شیخ جام [۱] (صفحهٔ ۱۱) آمده است : « اکنون چنین جرمی بکرد وخویشتن درچاه افکند مارا ازوی دل‌سرد ببود (شد) .»

درتفسیر فارسی‌تربت شیخ‌جام (صفحهٔ۱۳) آمده‌است : «تن‌وجان خودرا فدای توکردم درخدمت امروز بدین حال افتادم از پس‌آن عز ذلیل گشتم وازپس جوانی و کامرانی‌چنین ضعیف ببودم (شدم) . »

درتفسیر فارسی تربت‌شیخ جام (صفحهٔ ۳٤) آمده‌است : « اماکوژی پشت‌من‌از جدایی‌آن قرةالعین وغمگسار من‌وچشم وچراغ من‌یوسف است‌که ازوی جدا مانده‌ام وعیش برمن منغص‌گشته وزندگی برمن طلخ ببوده (شده) .»

درتفسیر فارسی تربت‌شیخ‌جام (صفحهٔ ٤۲) آمده‌است : « یعقوب‌دربیت‌الاحزان نشسته‌بودنعره‌ای‌برآوردکه‌بوی‌یوسف شنیدم‌نوادگانش حاضر بودندگفتند علی‌الحقیقة پیرما دیوانه ببود (شد) . »

درتفسیر ابوالفتوح رازی [۲] (جلد سوم ، صفحهٔ ۱۱۱) آمده است : « ونیزاز آیات یوسف ٤ علم تعبیر خواب بودکه پرسیدندی و تعبیر آن‌بگفتی و همچنان بودی (شدی ، میشد) که‌او بگفتی .»

۱ ـ نسخهٔ تفسیری از قرآن بزبان فارسی تا چند سال پیش در تربت جام بود . این نسخه درسال ۵۸٤ برای غیاث الدین ابوالفتح محمد پسرسام غوری نوشته شده و درسال ٦۵٤ نوهٔ شیخ الاسلام احمدجامی آنرا برآرامگاه‌نیای خویش وقف‌نموده‌است. این نسخه را درسال ۱۳۱٦ بموزهٔ ایران باستان آوردند و اکنون در آنجانگاهداری میشود . نام نویسندهٔ این تفسیر دانسته نیست . داستان یوسف و زلیخا را از این تفسیر آقای دکتر پرویز خانلری در سال ۱۳۳۰ در تهران بچاپ رسانیدند (شمارهٔ اول شاهکارهای ادبیات فارسی) . آنچه دراین پیوست از این‌تفسیر آورده میشود از این بخش چاپ شدهٔ آنست وشمارهٔ صفحه‌هائی که داده میشود نیز شمارهٔ صفحه‌های آنست.

۲- چاپ‌تهران بسال ۱۳۱۳.

رودکی میگوید (نگاه کنید بجلدسوم دیوان رودکی،صفحهٔ ۹۸۲) :

«کنون زمانه دگرگشت ومن دگرگشتم عصابیار که وقت عصا وانبان بود (شد)»

دقیقی میگوید (شاهنامه [۱] ، صفحهٔ ۱۴۹۸) :

« پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
پراز نور ایزد ببد (شد)دخمه‌ها وزآلودگی پاك شد تخمه‌ها »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۲۸) :

« همیدون نداد ایچ کس پاسخش ببد (شد)خیره وزرد گون شدرخش»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۴) :

« چواز پور بشنید شاه این سخن سیاهش ببد (شد)روز روشن زبن »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۴۶) :

« چو از کوهساران سپیده دمید فروغ ستاره ببد (شد) نا پدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را که دستور بد شاه گشتاسپ را »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۹۱ ـ ۱۴۹۰) :

« چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی نشست از بر بارهٔ راه جوی
....
همان گه بیامد به پیش زریر پیاده ببود (شد) وشد از رزم سیر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۴۸۴) :

« چو خورشید از پرده آگاه شد زبرج کمان بر سرگاه شد
ببد(شد)کشور روم چون سندروس زهر سو برآمد دم نای و کوس »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۳) :

« چوفرزند را دید مویش سپید ببود(شد) ازجهان یکسره ناامید»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۴) :

۱ ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم، تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۳.

« ببخشود یزدان نیکی دهش یکی بودنی(شدنی)داشت اندر بوش(شوش)»

فخرگرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۲۲۶) :

« بدو گفت ای نگارین روی برخیز ببود(شد) آن بدکزو کردیم پرهیز»

دربسیاری ازگویشهای ایرانی کنونی نیز مادهٔ بو بهردومعنی «بودن» و «شدن» بکار میرود :

طبری بِیَن ، بِیِن : بودن ، بُوَیَن، بَـ یِن (بجای بِیِن) : شدن؛ سمنانی با : بود ، بِیا : شد ، بُو : باشد، بِبُو: بشود ؛ سرخه‌ای بُ : ،بود بِبُ : شد ، بُو [۱]: باشد ، بِبُو [۱]: بشود ؛گیلانی بُـ ـَن : بودن ، بِبُسْتَن : شدن ، بَ : باشد، بِیَ: بشود، بُ : بود ، بِبُسْت : شد؛ شهسواری با : بود، بِیا : شد،بُو : باشد ، بِبُو: بشود؛دماوندی بَم : بودم ، بِبَم : شدم ؛ سولقانی بُم : بودم ، واوُم : شدم ؛ شمیرانی بُ : بود ، واب: شد ؛ فرخی بُو : باشد ، بِبُو : بشود ، بِی : بود ، بِبِی: شد ؛ گویش زردشتیان یـزد بُدُوُن : بودن‌وشدن ، بُ : بودوشد ، بُوْت : باشد، وِبُوْت : بشود؛گویش‌زردشتیان کرمان بُدُمُوْن : بودن وشدن ، بُ : بودوشد ، بُوْد: باشد ، وِبُوْد : بشود ، گویش یهودیان اصفهان بُدَن : بودن ، بِبُدَن : شدن ، بُ : بود ، بِبُ : شد، بُو : باشد ، بِبُو: بشود ؛ گویش یهودیان همدان بُو : باشد ، وابُو : بشود ، بُ : بود ، واب : شد ؛ بهبهانی بُو : باشد ، وُبُو : بشود ، بِی : بود ، وُبِی : شد ؛ سنندجی بُوْن : بودن و شدن ؛لری (پیرامون بروجرد) بِیِن : بودن و شدن ؛ کرمانشاهی بِی : بود وشد ،

۱ ـ این وُ مانند u فرانسه ادا میشود .

بوُد : باشد وبشود ؛ اورامانی وپاوه‌ای **بی یِی** : بودن وشدن ، **بی** : بود وشد ، **بوُن**: باشم وبشوم ؛کردی خراسان **بو** : بودوشد .

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution ، جلد اول ،صفحه های53-52 و 146-141 و 252-251 ، جلد دوم ، صفحه‌های 45-43 و109-108 و 153-152 و به Grammaire Kurde ،صفحهٔ 49-47 و به Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 244 و 344 و367-366 و 398.

۱۴ ـ **خو (خُ)** : او ، **خُنان** : ایشان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ این جزوه).

سغدی **اَخو** : او ؛ یغنابی **اَخْ** : او .

فارسی باستان **هَـوْ** ، **هَـ** ، اوستا **هاـ** : آن .

عربی **هُوَ** : او .

۱۵ ـ **دماغ** : بینی (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۷ این جزوه) .

فارسی **دماغ ، دماغه** .

خوانساری و خوری وفرخی و فردوسی (تونی)وشهسواری **دُماق** ، سولقانی و گیلانی **دُوماق** : بینی .

همریشه‌های فارسی **دم، دما ، دمه ، دمار ، دمدمه، دمادم ، دمی، دمیدن**.

پهلوی **دفتن، دمیتن** : دمیدن (نگاه کنید به - Bharucha , Pahlavi Pâzend- English Glossary, Bombay 1912، صفحه‌های170 و 166

اوستا **داذمی نیبا** : دمنده ؛ سنسکریت **دهم** : دمیدن ، وزیدن .

دماوندی **بدمبی یِن** : دمیدن ، **دمبی** : دم آهنگری .

۱۶ ـ **سوزمانی** : سوزش ، سوختن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این جزوه) .

پسوند **مانی** در فارسی عامیانه درواژهٔ **سیرمانی** بمعنی «سیری» بکار میرود و **مان** درچند واژهٔ فارسی **زایمان** ، **چـایمان** ، **ساختمان** ... دیده میشود .

درزبانی که Ghilain بنام پارتی میخواند واژهٔ **دیسمان** بمعنی «ساختمان» (از مادهٔ **دیس** بمعنی «ساختن») بکاررفته‌است(.Ghilain,Essai، صفحهٔ 95) .

بنظرمیرسدکه پسوند اوستائی **مَنی** درواژهٔ **ستَـمَین** بمعنی «بستایش» (ازمادهٔ **ستو** بمعنی «ستودن») نیزهمین پسوند باشد .

درگویش زردشتیان کرمان ودرگویش کشه‌ای (کشه‌از دهات نطنز کاشان است) پسوند **مُوْن** نشانهٔ مصدر است چنانکه درگویش زردشتیان کرمان **شُدْمُون** : رفتن ، **واْتمُون** : گفتن ، **کَرْتْمُون** : کردن ، **میناْدْمُوْن** : ماندن ، **بُدْمُون** : بودن وشدن؛ درکشه‌ای **کَرْدِمُون** : کردن ، **وُتْمُون** : گفتن ، **دُرْدِمُون** : داشتن است .

درگویش زردشتیان یزد پسوند **وُن** (**تووُن** ، **دووُن**) نشانهٔ مصدر است چنانکه **وُتْووُن** : گفتن ، **کَرْتْووُن** : کردن ، **بُدْووُن** : بودن و شدن ، **دُرْتْووُن** : داشتن است . بنظر میرسدکه این پسوند (وون) صورت دیگری از **مون** باشد زیرا درگویش زردشتیان یزدگاهی حرف **م** به **وُ** بدل میشود چنانکه **مُسُلْووُن** : مسلمان ، **دُشْووُن** (درگویش زردشتیان کرمان **دُشْمُون**) : دشنام ، **زِوبْن** : زمین ، **اَهْرِیوْذ** : اهریمن ، **نِوَذْ** (دردهات یزد) : نمد است .

۱۷ ـ **کامن** : کدام ، کدامین (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این جزوه).

فارسی **کدام ، کدامین**.

پهلوی **کتام** ؛ اوستا **کَتام**.

طالقانی کَدیمان، کُدامان؛ زندی کامِن؛ اورامانی و پاوه‌ای کام، کامِن؛ کهکی و آشتیانی کامِن؛ سنندجی و کرمانشاهی کام، کامِن؛ لری بروجرد و پیرامون آن کُمی، کُمِن؛ انارکی و کویش زردشتیان یزد و لکی (ایل کولیوند) کُمِی؛ سرخه ای کُمِن؛ شهسواری کَمِن؛ طبری کَمِن، کَنِم، کَدِم، کُم؛ رامندی کُومِن؛ سمنانی کُمُن؛ بهبهانی کَمُون؛ لکی (ایل سگوند) کامْنی؛ آمره‌ای کیمی؛ وفسی کامْن؛ خوری و فرخی کامْ؛ طالشی و گیلانی (رشتی) کُمْن؛ گیلانی (بندری پهلوی) کا.

۱۸ ـ کو (گُو): باید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶ این جزوه).

سمنانی مَگی: میباید، مَگیا: می بایست، گِیُن: خواستن، ژُمگی: او میخواهد، ژُمگیا: او میخواست؛ سرخه‌ای گِندِی: باید، گَبُ: بایست، گَبآن: خواستن، گُنُم: میخواهم، گَندِش: میخواهد، گَبیم: میخواستم، گَبیش: میخواست؛ خوانساری اِدگو: باید، اِدگوآ: بایست، امگو: میخواهم، اِدگو: میخواهی، امگوآ: میخواستم، اِدگوآ: میخواستی؛ آشتیانی امگ: بخواهم، اِدگ: بخواهی، امدگ: میخواهم، اِندگ: میخواهی، امگوآت: خواستم، امدگوآت: میخواستم؛ فرخی دِگ: باید، گِی، گِین: خواستن؛ گویش یهودیان همدان گُوم: میخواهم، گُود: میخواهی، بِم بگو: بخواهم، بِد بگو: بخواهی، گام: میخواستم، گاد: میخواستی؛ گویش یهودیان اصفهان گُوم بو (با اکشیده): باید، گُومَبَ (با اکشیده): بایست، گُوم: میخواهم، گُود: میخواهی، گُوم بو:

بخواهم، گُود بو: بخواهی، گُومام، گُومَم (با اکشیده) میخواستم، گُوماد، گُومَد (با اکشیده): میخواستی.

شاید نیز همریشهٔ کو باشد در اورامانی و پاوه‌ای کِی یَسِی: خواستن، کِی یَسِم: خواستم، کِی یَنُو: میخواهد؛ لکی گِستِن: خواستن، مَگِستِی: میخواست.

شاید نیز همریشهٔ کو باشد در سغدی غُو ـ (اسم مفعول آن غوت ـ) بمعنی desirer (Benveniste) آن را خُو ـ میخواند، نگاه کنید به Grammaire sogdienne جلد دوم، صفحهٔ 9) و فرغاو بمعنی biens و richesses (Grammaire sogdienne، جلد اول، صفحه های 19 و 45 و 73 و 133) و در پهلوی اشکانی پُرگاو ـ بمعنی desirer و فرغاو بمعنی trésor (Ghilain, Essai. صفحه 76).

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution، جلد دوم، صفحهٔ 50 و 53، جلد اول، صفحه های 152 و 158 و به Grund. d. iran. Phil، بخش دوم از جلد نخستین، صفحهٔ 406.

۱۹ ـ مزگت: مسجد (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۴۳ این جزوه).

فارسی مَزگِت.

پهلوی مزگت: مسجد؛ اوستا مَزدَکَتَ: خانهٔ خدا.

سرخه ای مِزگِت؛ سنندجی مِزگِت؛ سقزی مِزگِوت؛ اورامانی و پاوه ای مِزگی؛ خوری مِزگا؛ فرخی مَزگ.

۲۰ ـ وِرَشتَن: برخاستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این جزوه ذیل ورشته).

این فعل دوجزو دارد. جزو اول آن ور بمعنی «بر» (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۷

این‌جزوه) وجزو دوم خاشتن بمعنی « خاستن » است .

گیلانی وِیرِپشْتَنْ : برخاستن ، وِیرِپشْتِ : برخاست ، وِیرِیزِ : برخیزد .

درستاك گذشتهٔ‌فعلهای خواستن و خاستن درپهلوی‌اشکانی‌مانندگویش گرگانی حرف ش برابر س فارسی بکار میرود (.Ghilain , Essai، صفحهٔ 61و69).

۲۱ ـ وَنْ :بام (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۱ این‌جزوه) .

فارسی بام ، بان .

پهلوی بان .

کرمانشاهی وسنندجی وسیوندی بانْ ؛ شیرازی‌وگویش زردشتیان یزدوکرمان ویهودیان اصفهان بُونْ؛ سمنانی بِونْ؛سرخه‌ای مانْ (در پُشْتِمانْ: پشت‌بام) ؛گویش یهودیان‌همدان بُونْ (در پُشْتِبُونْ: پشت بام) .

شاید همریشهٔ بام و بان فارسی باشد واژه‌های‌فارسی بَمْ و بام بمعنی«تارسطبر بلند آواز رود وتار وآواز بلند (در برابر زیر) » ؛کرمانشاهی بانْ : بالا وروی (در برابر زیر) ؛ سنندجی بانْ : روی ؛ ارمنی بَمْب وعربی بَمّ: بم (دربرابر زیر) .

۲۲ ـ ه ، هی : یك (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸٤و۱۹۸ این جزوه) .

فارسی ی (یاء وحدت) ، یو ، جزء اول‌واژه‌های یك ، یازده ، هیچ ، ایچ .

پهلوی ی (یاء وحدت) ، ای ، ایو بمعنی «یك» ، جزء اول واژه های ایوك بمعنی «یك» ، هیچ یا ایچ بمعنی «هیچ» ؛ سغدی ایو : یك .

اوستا اَ ـ وَ (بااکشیده) ؛ فارسی باستان اَیْو : یك

سمنانی وسرخه‌ای ولاسگردی وطالشی وگیلانی ایِ : یك ؛ طبری اَ ، یَ (در اَتّا ، یَتّا ، یَتّ : یك) ؛ پشتو یَوْ : یك .

۲۳ ـ یاکاه (یاگاه) : جایگاه (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۰٦ این‌جزوه) .

فارسی جای ، جایگاه .

خوانساری یا ، یاقا ؛ بیدهندی و انارکی و سیوندی وگویش یهودیان اصفهان یا ؛ اورامانی یاگ : گویش یهودیان همدان ایگا ؛گویش زردشتیان کرمان یاگ ؛ گویش زردشتیان یزد یَگ: جای ، جایگاه ؛جزء دوم واژه‌های طالشی اَیَ : آنجا ، ایِیُ: اینجا ؛گیلانی اَیَ : اینجا ، اُوَیَ : آنجا، کُیَ (دررشت) ، کایَ(دربندرپهلوی): کجا ؛ انارکی کیبا: کجا ؛گویش زردشتیان‌کرمان کُیا : کجا ؛ جزء اول واژه‌های یارُوَ درگویش زردشتیان‌کرمان و یُرُوَ درگویش زردشتیان یزد بمعنی «جارو» .

نیز نگاه کنیدبه Grund. d. iran. Phil.، بخش‌دوم‌ازجلدنخستین،صفحهٔ43.

۲٤ ـ یر ـ : فرود ، پائین (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۰۷ـ۲۰٦ این جزوه) .

فارسی‌جزء دوم واژه‌های زیر و جیر .

پهلوی ایر ؛ اوستا اَذَرَ : زیر .

آسی دَلَ ، دَلیَ : (در) پائین ؛ پشتو لَرْ: پائین .

پیوست ٦

یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه

درصفحهٔ ۳۷ این‌جزوه یادکردیم که متن چاپی محرم‌نامه و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. تاکنون دستنویسی از این کتاب بدست نیامده‌است که باآن بتوان غلطهای متن‌چاپی آن را نشان داد ویایك متن درست دردسترس گذاشت. هنگامی که صفحه‌های پیشین این‌جزوه چاپ‌میشد فرصتی بدست آمد وچند باردیگر بادقت متن چاپی محرم‌نامه را از آغازتاانجام خواندم ویادداشتهای بیشتری برداشتم. اینك آنچه دراین‌بررسیها ازغلطهای فراوان این‌متن‌چاپی ومعنی‌برخی واژه‌ها وجمله‌های آن‌بنظر وحدس نگارنده روشن‌شده است آورده میشود:

صفحهٔ ۱۳ سطر ۲۰ **ادی** در **ادی‌آسه** شاید صورت دیگری از **اَبی** بمعنی «باز، دوباره» باشد و یا **ادی‌آسه** غلط و **وادی‌آسه** بمعنی «پدید آید» درست آن باشد.

ص ۱٤ س ۱ وص ۱۵ س ٥ خو بمعنی «خورشید» شاید غلط و **خور** درست آن باشد.

ص ۱٤ س ٤ **آدی** شاید **اَدي** وبمعنی «باز، دوباره» باشد.

ص ۱٤ س ٥ **بو** بمعنی «شود» است (این معنی‌افزوده شودبسطر ۹ صفحهٔ ۸٦ «این‌جزوه پس‌از «باشد»).

ص ۱٤ س ۷ **ی** (در **دوردیری‌تفاوت**) غلط و **بی** درست‌است.

ص ۱٤ س ۸ **دیرگون** بمعنی «دگرگون» است.

ص ۱٤ س ۱٦ **ببو** غلط و **نبو** درست‌است.

ص ۱٤ س ۲۲ **خونن‌زمان** بمعنی «زمان‌او» غلط و **خوین‌زمان** درست آنست.

ص ۱۵ س ۱۰ **خق** شایدغلط و **خو** درست باشد.

ص ۱٦ س ۱۰ و ۱۵ وص ۳۲ س ۲٤ وص ۳٤ س ۲۰ وص ٤۲ س ۲۳ وص٤۷ س ۹ و ۱۲ وص ٤۹ س ٦ و ۷ و ۱۱ **خوه** بمعنی «اورا» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۰٦ این جزوه سطر ۲۰).

ص ۱٦ س ۱٦ **خیابند** غلط و **خنانند** بمعنی «ایشان‌اند» درست آنست.

ص ۱٦ س ۲۰ **چون** اضافی بنظر میرسد.

ص ۱٦ س ۲۱ **میشنوابند** شاید غلط و **هیشنویند** یا **هشنویند** بمعنی «می شنیدند» درست آن باشد(نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱٤٤ این‌جزوه).

ص ۱۷ س ۱۲ **خیمهٔ** غلط و **خیمه** درست آنست.

ص ۱۷ س ۲۵ و ص ۲٤ س ۲۵ و ص ۲۵ س ۱۸ و ص ۲۹ س ۲۲ **بی** بمعنی «شد» است (این‌معنی بسطر ۱۱ صفحهٔ ۸۷ این‌جزوه پس‌از «بود» افزوده شود).

ص ۱۹ س ۱۳ **خوی** شایدغلط و **خو** درست آن‌باشد.

ص ۱۹ س ۱۷ و ۱۸ **کن** بمعنی «کردیم» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این‌جزوه‌پس‌از **کلاپشت**).

ص ۲۰ س ۷ پس‌از **خوین‌آینه** گویا **که** افتاده‌است.

ص ۲۰ س ۱۳ و ۱٦ **واپس‌آهین**بمعنی «باز آمدن، بازگشتن» است‌وهمچنین ص ۲۱ س ۲ **واپس آهی** بمعنی «باز آمد، بازگشت» است (نگاه‌کنید‌بصفحهٔ ۱۷۰ این‌جزوه).

ص ۲۰ س ۱٦ **افعل** غلط و **افعال** درست آنست.

ص ۲۰ س ۲۰ **مغیبتی** شایدغلط و **معنیی** درست‌آن باشد.

ص ۲۰ س ۲۳ **هماژن** بمعنی «همچنان»است (این‌واژه افزوده شودبصفحهٔ ۱۹۳ این‌جزوه پس‌از **همازن**).

ص ۲۰ س ۲٤ **نخوی** صورت دیگری‌است از **نه‌خوی** بمعنی «نه اوست».

ص ۲۰ س ۲۵ **معنی** شایدغلط و **معیّن** درست آن باشد.

ص ۲۱ س ٤ **دیر یا کوشند** غلط و **دیر با کوشند** بمعنی « دیگر بآنجا روند » درست آنست .

ص ۲۲ س ٤ **دود** شایدغلط و **زود** درست آن باشد .

ص ۲۲ س ٤ **دیه** شایدغلط و **دیمه** بمعنی «صورت را» درست آن باشد .

ص ۲۲ س ۱۰ **داره** غلط و **دراه** بمعنی «دزالوهیت» درست آنست .

ص ۲۲ س ۱۵ **دیگر** یا دیر اضافی است.

ص ۲۲ س ۱۹ وص ٤۰ س ۱۱ وص ٤۵ س۲۲ وص ۵۷ س ۱۸ **انی** شاید **آنی** بمعنی «آنست» ویا **انی** بمعنی «اینست» باشد.

ص ۲۲ س ۲۲ **بامّی** غلط و **باقی** درست آنست .

ص ۲۲ س ۲٤ **که** غلط و **گه** درست آنست .

ص ۲۳ س ۳ گویا **خو** بمعنی «او» پس از **اول** افتاده است .

ص ۲۳ س ۵ و پس از **خو** اضافی بنظر میرسد .

ص ۲۳ س ۱۳ **وی** شایدغلط و **خوی** بمعنی «اوست» درست آن باشد .

ص ۲۳ س ۱٦ **وولایت** شایدغلط و **درولایت** درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۲ **نکره** شاید **نگره** بمعنی «نگرد» باشد (؟)

ص ۲٤ س ۳ **نیزانه** شایدغلط و **بنزانه** بمعنی «نداند» درست آن باشد.

ص ۲٤ س ۳ **خود** (پس از **کبریا**) شاید غلط و **خوه** بمعنی « اورا » درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۱۵ **لها** غلط و **آنها** درست آنست .

ص ۲٤ س ۱۵ پس از **تأمل** گویا و افتاده است .

ص ۲٤ س ۱۷ پیش از **صه** گویا **در** افتاده است .

ص ۲٤ س ۱۸-۱۷ **به بی** صورت دیگری از **ببی** بمعنی «شد» است.

ص ۲٤ س ۲۳ پس از **اکس** گویا **که** افتاده است.

ص ۲٤ س۲٤ **کین**(؟) بمعنی «کرد» است .

ص ۲۵ س۱۳ **نگیره** غلط و **نیکره** بمعنی «نمیکند» درست آنست .

ص ۲۵ س ۱۸ پیش از **دلیل** گویا **باین** یا **بااین** افتاده است .

ص ۲۵ س ۱۹ **ادراك** (نخستین) شایدغلط و **ادراکات** درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۱ **براهین دل و زبان** شایدغلط و **برامین دل و زبان** بمعنی «برزبان ودل ما» درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۲ **بی** غلط و **نی** بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ۲۵ س ۲۳ - ۲۲ **هرچه اداده آهین نفس برامه سماحی** شاید غلط و **هرچه ارادهٔ امین نفس [بو] برامه مباحی** بمعنی « هرچه ارادهٔ نفس ما باشد برما مباح است» درست آن باشد .

ص ۲۵ س ۲۳ پیش از این گویا **هرگاه که** یاواژه‌هائی مانند آن افتاده است .

ص ۲۵ س ۲٤ **بماندی** شایدغلط و **فاسدی** بمعنی «فاسداست» درست آن باشد.

ص ۲٦ س ۳ **مسمّایی** غلط است و **هستانی** یا **هستمانی** (؟) بمعنی « هستیم » درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۷۰ این جزوه) (این فعل افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۹ این جزوه پس از **هستان**) .

ص ۲٦ س ٤ **نیراسه** بمعنی «نمیرساند» است ویا درسطر ۳ این صفحه از پیش از آن افتاده است ودراینصورت **نیراسه** غلط و **نیرسه** بمعنی «نمیرسد» درست آنست .

ص ۲٦ س ۸ **وامّه وبو** غلط است. شاید **واته بو** بمعنی «گفته باشد» درست آن باشد .

ص ۲٦ س ۱۹ **هکرنه** بمعنی « میکنند » است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۹۲ این جزوه پس از **هکرند**).

ص ۲٦ س ۲٤ **اکه که** غلط است. شاید **اکسه که** بمعنی « آن کس را که »

درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱ **نشیند** بمعنی «نشوند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۵۵ این جزوه پیش از **نشیوی**).

ص ۲۷ س ۱ **نهزانند** شایدغلط و **هزانند** بمعنی «میدانند» درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱۹ پس از **محجوب** گویا **بو** بمعنی «باشد» یا **ی** بمعنی «است» افتادهٔ است.

ص ۲۸ س ۱۳ **رسی** بمعنی «رسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۲۵ این جزوه پس از **رسه**).

ص ۲۸ س ۱٤ و ص ۵۱ س ۱۸ **کن** صورت دیگری است از **کنه** بمعنی «کند» (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این جزوه پس از **کلاپشت**).

ص ۲۸ س ۲٤ **برند** شایداضافی باشد ویاغلط ودرست آن نیز باشد(؟)

ص ۲۹ س ۲ **نبدی** پس از خو غلط و **بندی** بمعنی «بودی» درست آنست و نیز **نبدی** پس از لازم غلط و **نبندی** بمعنی «نبودی» درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٦ این جزوه).

ص ۲۹ س ۳ **هرگز** غلط است. شاید **هکره** بمعنی «میکند» درست آن باشد.

ص ۲۹ س ٦ **بر** شاید غلط و **پس** درست آن باشد.

ص ۲۹ س ۸ **بولد** غلط و **نه ولد** درست آنست.

ص ۲۹ س ۱۳ **ع** در **بلکهٔ** اضافی بنظر میرسد.

ص ۲۹ س ۱۸ و ص ٤۰ س ۱۵ وص ٤۹ س ۹ وص ۵٤ س ۱۵ **امّه** بجای **اَمَه** بمعنی «ما» دیده میشود.

ص ۳۰ س ۱ **اج** غلط و **آنج** (آنچه) درست آنست.

ص ۳۰ س ۱ پس از **توخواه** گویا **باژ** بمعنی «گو» افتاده است.

ص ۳۰ س ۵ **سبب نزول امه** غلط است. شاید **سبب نزول [این] آیه** درست

آن باشد.

ص ۳۰ س ۹ **امه** غلط است. شاید **اَمَهٔ** یا **اَمَی** بمعنی «مارا» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۲ **اصل** شایدغلط و **اصلی** بمعنی «اصل است» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۵ **شمّه** و غلط است. شاید **شمه بو** بمعنی «شما باشد» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ **ملایکه** شاید غلط و **ملایکهٔ** بمعنی «ملایکه است» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۲-۲۱ **هرشکل که بوحَل کره** شایدغلط و **هرمشکل که بوحلّ کره** بمعنی «هرمشکل که باشدحل کند» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۳ و ص ۳۱ س ۱۲ **سقیم** غلط و **سقم** درست آنست.

ص ۳۱ س ۱ **وصی را وصیّ** یا **وصیّی** بمعنی «وصی است» بایدخواند.

ص ۳۱ س ۷ **کین** بمعنی «کردند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱٤۱ این جزوه پیش از **کین بو**).

ص ۳۱ س ۸ **شنوایند** غلطاست. شاید **شنوابند** بمعنی «شنیده باشند» درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۲ **و** پس از **بو** گویا افتاده است.

ص ۳۱ س ۱۷ **بو** شایدغلط و **بد** درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۷ و ۲۳ و ص ٤۰ س ۱٤ **بجای** بجایی دیده میشود.

ص ۳۱ س ۱۸ **خوابها** شایدغلط و **خرابیها** درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۹ **پدر** شایدغلط و **بدر** درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۲۰ **آنی** شایدغلط و **آنی** بمعنی «آنست» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ٤ **جهانن** شایدغلط و **جهانه** بمعنی «جهانرا» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۱۲ **درنیاید** غلط و **درنیابد** درست آنست.

ص۳۲ س ۱۷ چسپیده بین‌مهین غلط و جینده (یا چینده) بین ومین بمعنی «زنده شدن ومردن» درست آنست .

ص ۳۲ س ۲۳-۲۲ هی بندچسپیده وایند غلط و می بند جینده وابند بمعنی «مرده بودند (یاباشند) زنده شوند» درست آنست (می بند افزوده شود بصفحهٔ ۱۴۴ این‌جزوه پس‌از میانه‌جی ، وابند افزوده شود بصفحهٔ ۱۶۹ این‌جزوه پیش از وابی).

ص ۳۳ س ۱۵ جاودان‌نامه‌آن مسائله شاید غلط و جاودان‌نامه ان‌مسائله بمعنی «مسائل جاودان‌نامه را» درست آن باشد .

ص ۳۳ س ۱۷ - ۱۶ خوشتنن‌اهین وشون‌وهین وجنبیده خوشتنه غلط و خوشتنن‌آهین وشون ومین وجینده [بین] خوشتنه بمعنی « آمدن ورفتن خویشتن ومردن وزنده شدن خویشتن را» درست آنست.

ص ۳۴ س ۲ هوا شایدغلط و هر درست‌آن‌باشد.

ص ۳۴ س ۶ خو شایدغلط و خود درست‌آن باشد .

ص ۳۴ س ۸ واکه غلط و وآله درست‌آنست .

ص ۳۴ س ۱۳ نیست بین شایدغلط و نتیانه بین بمعنی « نتواند بودن» درست آن باشد .

ص ۳۴ س ۱۸ بار غلط و باز درست‌آنست.

ص ۳۴ س ۲۰ وخداوه اضافی‌بنظرمیرسد .

ص ۳۵ س ۲ از با اثر پیش‌از حسینن افتاده‌است.

ص ۳۵ س ۳ پس از اکس گویا بو بمعنی « باشد » یا ی بمعنی « است » افتاده است .

ص ۳۵ س ۵ فاطمه شایدغلط و فاطمهٔ یا فاطموه بمعنی «فاطمه را» درست آن باشد .

ص ۳۵ س ۵ پس‌از اکس گویا که افتاده است .

ص ۳۵ س ۶ پس‌از من گویا در افتاده است .

ص ۳۵ س ۱۵ آن شاید غلط و ان بمعنی «این»درست‌آن باشد.

ص ۳۵ س ۱۵ که پس‌از بحث اضافی بنظرمیرسد.

ص ۳۵ س ۱۵ خوین‌بو شاید غلط و خوین پور بمعنی « پسر او » درست آن باشد .

ص ۳۵س ۱۷ نشنوین غلط و اشنوین بمعنی«شنیدم ، شنیده‌ام» درست‌آنست.

ص ۳۶ س ۴ بی شایدغلط و ی بمعنی «است» درست‌آن باشد.

ص ۳۶ س ۱۲ واثر نی را و اثرنی بمعنی «وازاینست» بایدخواند.

ص ۳۶ س ۱۸ عالم‌نظام بمعنی « نظام عالم » شاید غلط و عالمن‌نظام یا نظام عالم درست‌آن باشد.

ص ۳۶ س ۲۱ معرفت شایدغلط و مرفّه درست‌آن باشد.

ص ۳۶ س ۲۴ آن خوابها شایدغلط و ان خرابیها بمعنی « این خرابیها » درست‌آن باشد .

ص ۳۷ س ۲ سستی شایدغلط و هستی بمعنی «است» درست‌آن باشد .

ص ۳۷ س ۵ و ۶ تکلیفات شاید غلط و تکلفات درست‌آن باشد .

ص ۳۷ س ۶ تعزیهٔ عمارات قبور غلط است. شاید تعزیه و عمارت قبور درست‌آن باشد.

ص ۳۷ س ۹ گویا و پیش‌از حاصل کین افتاده‌است .

ص ۳۷ س ۲۳ رسنند (؟) بمعنی «رسانیدند» است .

ص ۳۸ س ۱ گویا واتی بمعنی «گفت» پیش‌از اصحاب افتاده است .

ص ۳۸ س ۲ نیکران شایدغلط و بنکران بمعنی «نکنم» درست‌آن باشد.

ص ۳۸ س ۸ ی در حدودی اضافی بنظرمیرسد.

ص ۳۸ س ۱۱ بآرزو روایه غلط و بآرزو و وایه‌درست‌آنست.

ص ۳۸ س ۱۲ آن شاید غلط و ان بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ۴۰ س ۱ امّته غلط و امّة درست آنست.

ص ۴۰ س ۲ پس از آلت گویا که افتاده است.

ص ۴۰ س ۸ درکو صورت دیگری است از دره کو بمعنی «در آنجا» (این صورت افزوده شود بصفحهٔ ۱۱۱ این جزوه پس از درکدرند).

ص ۴۰ س ۱۰ و پس از مشقت اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۰ س ۱۰ پس از خلق گویا و افتاده است.

ص ۴۰ س ۱۲ باپرهیزی غلط و ناپرهیزی درست آنست.

ص ۴۰ س ۱۲ اهتمال غلط و احتمال درست آنست.

ص ۴۰ س ۱۵ نبند غلط و ببند یا بند بمعنی «شوند» درست آنست.

ص ۴۰ س ۲۳ کسی غلط و کسبی درست آنست.

ص ۴۱ س ۲-۱ دره جامه نیز نبو غلط است. شاید دره جایز نبو بمعنی «در آن جایز نباشد» یا دره جامه جایز نبو بمعنی «در آن جامه جایز نباشد» درست آن باشد.

ص ۴۱ س ۲ غاضیب غلط و غاصب درست آنست.

ص ۴۱ س ۴ باخودزهد شاید غلط و باخو در زهد بمعنی «باو در زهد» درست آن باشد.

ص ۴۱ س ۸-۷ واکه آهین غلط و واکم آهین بمعنی «باکم آمدن، کم شدن» درست آنست.

ص ۴۱ س ۱۹ پس از تشنگی اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۲ س ۲۲ واخواوه غلط و آخواو بمعنی «و آن خواب» درست آنست.

ص ۴۲ س ۲۲ و ص ۴۸ س ۱۳ و ص ۴۹ س ۷ و ص ۵۶ س ۱۶ خوه بمعنی «او» است (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۶ این جزوه).

ص ۴۲ س ۲۴ و پس از بسیار اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۲ س ۲۴ افق شاید غلط و این درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۱ از پس از مجلس اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۳ س ۷ با پس از که اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۳ س ۱۰ معاً غلط است. شاید منیا بمعنی «بمن، بامن» درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۱۲ اصلاح بی شاید غلط و صلاح نی بمعنی «صلاح نیست» درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۲۱ جز شاید غلط و خبر درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۲۱ نسازی شاید غلط و بسیاری بمعنی «بسیار است» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۳ هیخواند غلط است. شاید هیخوانند بمعنی «میخوانند» یا هیخواندند بمعنی «میخواندند» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۵ تاکه شاید غلط و باکه بمعنی «بآنکه» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۶ و ۱۴ مثلثه ابی غلط و مثلثهٔ آبی درست آنست.

ص ۴۴ س ۸ جفربین غلط و جفربین درست آنست.

ص ۴۴ س ۱۴ درگذشتی بمعنی «درگذشت» است (افزوده شود بصفحهٔ ۱۱۱ این جزوه پس از درکدره).

ص ۴۴ س ۱۵ همیاوی (؟) بمعنی «میآورم، میآورد» (؟) است.

ص ۴۴ س ۲۰ مدّعی را باید مدّعَی یا مدعیی بمعنی «مدعی است» خواند.

ص ۴۴ س ۲۱ غلطه شاید غلط و غلط درست آن باشد.

ص ۴۵ س ۸ بخوین استعداد شاید غلط و بخوشتن استعداد یا بخوشتن استعداد بمعنی «باستعداد خویشتن» درست آن باشد.

ص ۴۵ س ۸ خوین اشعاره شاید غلط و خوشتن اشعاره یا خوشتن اشعاره

بمعنی «اشعارخویشتن را» درست آن باشد .

ص۴۵ س ۹ **بند** بمعنی « بردند » (؟) است. یا **بند** شاید غلط باشدو **کند** بمعنی «کردند» یا [**داشته**] **بند** بمعنی «داشته بودند » یا [**کی**] **بند** بمعنی « کرده بودند » درست آن باشد (؟)

ص ۴۵ س ۱۵ **عروس‌واژ** غلط و **عروس‌وار** درست آنست .

ص ۴۵ س ۱۷ **مدعی خوابی** شایدغلط و **مدعی خُوَانی** بمعنی «مدعی اورا آن نیست» یا **مدعای‌خوانی** بمعنی «مدعای او آن نیست» درست باشد.

ص ۴۵ س ۱۷ **مدعی‌خوانی** بمعنی « مدعی او را اینست » یا « مدعای او اینست» است .

ص ۴۵ س ۱۹ **استهلاك** غلط و **استدراك** درست آنست.

ص ۴۵ س ۲۰ و پس‌از **هیکره** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۴۵ س ۲۲ **همیانی** (؟) بمعنی « میآورد»است.

ص ۴۶ س ۱۲ ء در **همیشهٔ** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۶ س ۱۲ **بی** را باید **پی** خواند .

ص ۴۶ س ۱۴ ی در **استدلالی** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۴۶ س ۲۲ **ملعوم** غلط و **معلوم** درست آنست .

ص ۴۶ س ۲۴ **نی‌بیو** غلط‌است . شاید **نی‌و‌نیبو** بمعنی « نیست و نمیشود» (یا نمیباشد) یا **نی‌و‌نیبو** بمعنی «نیست و نبوده باشد» (؟) درست آن باشد .

ص ۴۷ س ۱ **یاد** شاید غلط و **یا** درست آن‌باشد .

ص ۴۷ س ۴ و پس از **کلیه** شایدغلط و **که** درست آن باشد .

ص ۴۷ س ۱۳ و پس از **بزانه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۴۷ س ۱۵ **درتأویل احادیث هنما** شاید غلط و **در تأویل احادیث [مدخل] هنما[ن]** بمعنی « درتأویل احادیث دخالت مینمایند » درست آن باشد .

ص ۴۷ س ۱۸ **آکه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۴۷ س ۱۹ **خنان** باید **خُنانَ** بمعنی «ایشان‌را» خوانده شود.

ص ۴۸ س ۳ پس‌از **مزاج** گویا و افتاده است .

ص ۴۸ س ۱۱ و ۱۲ **مجرور** غلط و **محرور** درست آنست .

ص ۴۸ س ۱۳ **منَ** بمعنی «مرا» صورت‌دیگری است از **منه** (این‌صورت‌افزوده شود‌بصفحهٔ ۱۴۴ این جزوه پیش‌از **منا**).

ص ۴۸ س ۱۸ **عجبن** غلط و **عجیبی** بمعنی «عجیب‌است» درست آنست .

ص ۴۸ س ۲۰ **برسانند** غلط است . شاید **نرسابند** بمعنی « نرسیده بودند » درست آن باشد .

ص ۴۹ س ۲ **بترتیب** شایدغلط و **بتریت** درست آن باشد .

ص ۴۹ س ۳ از دو واژهٔ **خو** و **بخو** یکی اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۹ س ۳ پس‌از **مضرتی** گویا و **یا یا** افتاده‌است .

ص ۴۹ س ۸ پیش‌از **خبر** گویا **که** افتاده است .

ص ۴۹ س ۸ پیش‌از **مرتبه** گویا و افتاده‌است .

ص ۴۹ س۸ **واتند** بمعنی «گفتند» شاید غلط و **واتبند** بمعنی «گفته باشند» یا «**دابند**» بمعنی « داده باشند» درست آن‌باشد .

ص ۴۹ س۱۲ **راست بی** غلط و **راست نی** بمعنی «راست‌نیست» درست آنست.

ص ۴۹ س ۱۲ **واته بی** بمعنی «گفته شد» است .

ص ۴۹ س ۱۷ **سوا** (؟) شایدغلط و **رسول** درست آن باشد .

ص ۵۰ س ۲۲ **آبی** شاید غلط و **آهی** بمعنی «آمد» درست آن باشد .

ص ۵۱ س ٤ **خاکیّه** بمعنی «خاکی‌را» شایدغلط و **خاکیه** درست آن‌باشد .

ص ۵۱ س ۵ **نمانی** شاید غلط و **نزانی** یا **ندانی** بمعنی « ندانست » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۱۰ **اعضا** به شاید غلط و **اعضایه** بمعنی « اعضا را » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۰ و ص ۵۲ س ۲ و ۳ **بحکمی** شاید غلط و **بیحکمتی** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **مشوّب** شایدغلط و **مشوُب** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **جهان** شاید غلط و **خنان** بمعنی «ایشان» درست آن باشد .

ص ۵۲ س ۳ و پس‌از **ایما** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۵۲ س ٤ **اطلمئنان** غلط و **اطمئنان** درست آنست.

ص ۵۲ س ۹ **نبیند** شایدغلط و **بیند** بمعنی «بودند» درست آن باشد .

ص ۵۲ س ۲۳ **نیبو** شایدغلط و **ئیبو** بمعنی «کرده باشد» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱ **نبند** شاید غلط و **بند** بمعنی «باشند» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱۳ **نکیران** شاید غلط و **نیکران** بمعنی «نمیکنم» یا **نکران** بمعنی «نکنم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **بخوبن‌او** شاید غلط و **بخواودین** بمعنی «بخواب‌دیدم» درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٥ **ننك** شاید غلط و **ثُنُك** درست آن باشد .

ص ٥٤ س ٦ـ٥ **الذاته‌بی** غلط و **انداته‌بی** بمعنی «انداخته‌بود» درست آنست (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه پس‌از **انداتی**) .

ص ٥٤ س ٦ **میخوارانند** شاید غلط و **هیخوردند** بمعنی « میخوردند » درست آن باشد .

ص ٥٤ س ۷ **میکنند** شایدغلط و **هیکنند** بمعنی «میکردند» درست آن باشد.

ص ٥٤ س ۱٦ و ۱۷ **ثبت** غلط است و **نیّت** درست آنست .

ص ۵۵ س ۳ و پس‌از **خدا** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۵۵ س ۳ یکی ازدو **خداوه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۵۵ س ٦ **ی** یا **ء** گویا پس‌از **رضا** افتاده است .

ص ٥٦ س ۳ **اکسان** شایدغلط و **اکنون** درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۸ و پس‌از **مشروط** شایدغلط و **بو** بمعنی «باشد»درست آن‌باشد .

ص ٥٦س۹ **انبیا باولوالعزم** غلط و **انبیاء(یاانبیای) اولوالعزم** درست آنست.

ص ٥٦ س ۹ **بی** غلط و **نی** بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ٥٦ س ۱٤ **ملك** شاید غلط و **بلك** (بلکه) درست آن باشد .

ص ٥٦ س ۲۱ **هرسی** بمعنی « میرسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۸ این‌جزوه پس‌از **هرسه**).

ص ٥٦ س ۲۲ **اَوبن فرزندان** بمعنی « فرزندان آن»است(**اوبن** افزوده شود بصفحهٔ ۵۹ این‌جزوه پس از **اوی**).

ص ۵۷ س ۱ پس از **ایشان‌نی** گویا یك واژه مانند **بجز** یا **مگر** افتاده است.

ص ۵۷ س ۲۳ **ذات‌عشق بی‌ونبو** شاید غلط و **ذات‌بی عشق‌نی‌ونبو** بمعنی «ذات بی‌عشق نیست ونباشد» درست آن باشد.

ص ۵۸ س ۲ **اَلباس** را یا باید **اَلباسَ** خواند ویا غلط است و **اَلباسی** بمعنی «آن‌لباس است» درست آنست .

ص ۵۸ س ۳ **بیه** شاید غلط و **به** درست آن باشد .

ص ۵۸ س ۱۰ **بخوانی** غلط و **نخوانی** درست آنست .

غلطنامه و چند یادداشت

صفحهٔ ۲۵ سطر ۱۲ «۸۷۳» غلط و «۸۳۷» درست است .

ص ۳۵ س ۱۵ و ۱۶ برای **توقجی** یا **توخجی** (نگاه کنید بصفحه‌های ۲۳۸ و ۲۸۸ این جزوه) .

ص ۳۵ س ۱۸ پس‌از **هزارگری** افزوده شود «**و هزاره‌گری**» .

ص ٤٤ س ۱٤ زبر از روی‌الف **اوی** افتاده است .

ص ۵۳ س ۹ پس‌از «چنین» افزوده شود « ، چنان» .

ص ۵٦ س ۲۳ پس‌از «بشنیدم» افزوده شود « **اشنوی:** شنیدی . » .

ص ۷۱ س ۱ **آلهی** غلط و **الهی** درست‌است .

ص ۷۱ س ٤ **بشستنه** غلط و **بشستنه** درست‌است .

ص ۷۳ س ۱٤ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۱) » .

ص ۷۳ س ۲۲ پس از «گذشته) .» افزوده شود« (نك **بکاردنید** (۱))» .

ص ۷٤ س ۱ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود « (۲) » .

هر جاکه در واژه‌نامه به « **بکاردنی** (۲)» برگشت داده شده غلط است و درست آن « **بکاردنید** (۱) » است .

ص ۸۷ س ۲۲ « (۲) » غلط و « (۳) » درست است .

ص ۹٦ س ٤ « (۱) » غلط و « (۳) » درست‌است .

ص ۱۰۲ س ۱٦ **حینده** غلط و **چینده** درست‌است .

ص ۱۲۷ س ۲۰ بنظر میرسدکه معنی **سره** چنانکه در « لغت استرابادی » نیز آمده «**نیك**» باشدنه «کامل» .

ص ۱٤۱ س ۸ پس‌از «است» افزوده شود « (منم) » .

ص ۱۵٤ س ۵ **احب** غلط و **صاحب** درست‌است .

ص ۱۵۷ س ٤ « (۲) » زیادی‌است.

ص ۱۷۳ س ۱٦ **وادآیه** غلط و **وادی‌آیه** درست‌است .

ص ۱۷۷ س ۱۹ نقطهٔ« ب » در واژهٔ «برابر» درچاپ نگرفته‌است .

ص ۱۸۷ س ۵ وص ۲٤۱ س ۱۸ « میزنند » غلط و «میزدند» درست‌است .

ص ۲۰۲ س ۱ پس‌از **نام** افزوده شود **بحدیث** .

ص ۲۰۲ س ۵ پس‌از «او» افزوده شود « بحدیث» .

ص ۲۱۱ س ۲۹ «ببو» غلط و «شود» درست‌است .

ص ۲٤۱ س ۱۸ « دراین » غلط و « درآن» درست‌است .

ص ۲۵۵ پیش‌از س ۱۳ افزوده شود :

فخرگرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحهٔ ۱۵۹) :

«روش دارد ستاره آسمان بر همیدون‌مهردارد تن‌بجان‌بر»

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵٤٦) :

« که‌کاربزرگ‌است پیش‌اندرا توبایی همی ای مه‌کشورا »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۷) :

« ستایش‌کنان‌گرد آن‌کوه بر برآمدزجایی‌ندید اوگذر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۹٤) :

« سراپرده زد بر لب آب شاه همه‌خیمه‌زدگردش‌اندرسپاه»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٦۱٤) :

«چنان‌خسته‌دل‌پیش اودربماند سرشك‌ازدودیده‌برخ‌برفشاند»

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱٦۲۲) :

« پس اندر همی‌آمد اسفندیار زره دار با گرزهٔ گاوسار »

درتاریخ‌بلعمی (۱) (صفحهٔ ۹) آمده‌است: «آن چهل هزار مردرا کردخویش

۱ــ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی(بهرامچوبین).

اندر بداشت» .

در تاریخ بلعمی(صفحهٔ۹) آمده‌است : «چون بهرام پیلان را پیش صف اندر بدید».

در تاریخ بلعمی(صفحهٔ۲٤) آمده‌است: « زیر صدره اندر(در زیر صدره)زره دارد».

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۷) آمده است : « پرویز گفت آنست که اسب ابلق داردمیان لشکر اندر » .

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۸) آمده‌است : «بتاخت تابنزدیکی کوه که آنجا اندر ازجانب راست لشکر کوهی بود» .

در تاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۹) آمده‌است: «بحدود دامغان کوههاست میان قومش وجرجان وبدو اندر دیهها بسیاراست و آنجا اندر مردمان کوهیان باشند» .

درمجمل‌التواریخ والقصص (صفحهٔ ۲٦۰) آمده است : « روزاحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماندیك قدم بازپس نیامداز دلاوری » .

ص ۲۵۵ پس ازسطر ۱۸ افزوده شود :

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۲) :

« شود نامتان درجهان دربزرگ بمیرد همه لشکر پیر گرگ» .

ص ۲۵٦ پس از سطر ٥ افزوده شود :

گاهی دوحرف اضافه پیش از واژه میآید چنانکه بیرونی مینویسد (التفهیم ، صفحهٔ ۲٦۰) : «زیراك زنان بربشوهران (۱) اقتراحها کردندی و آرزوها خواستندی».

ص ۲٦۱س۸ که پس از **گفت** افتاده‌است .

ص ۲۹۹ س ۲۰ پس از «یاد» افزوده شود «کردن» .

در این جزوه هرگاه در واژه های گرگانی گ دیده میشود غلط است و ك درست‌است مگردر واژه‌هائی که ازمحرم‌نامه نقل‌شده است .

بجای گ پایان برخی واژه های این جزوه گاهی درچاپ ك بکار رفته است.

۱ــ در دستنویسهای التفهیم « برشویان ، برشوهران » بجای « بربشوهران » آمده است .

University of Tehran Publications-No 133

A Gorgani Vocabulary

by

S. Kia

Professor of the Pahlavi Language and
Literature in the University of Tehran

The Vocabulary is based on Horufi texts from 8th and 9th centuries A. H. The introduction deals with the life and works of Fazl the founder of the Horufi sect. Samples of Horufi texts, with Persian translations, notes on Gorgani phonetics and grammar and some etymological notes are given in the appendices.

8vo, sewn, pp. 350.